

دیگر استعمال نمایند و با آنکه چنین تحقیق عالی را انشاء عالی در خورست عبارات خود را در کمال باطن و سادگی بیان نمایند.

باری پس از چندی مجموعه و جزیه از آن سوال و جوابها فراهم گردید. و اینک نیز شماره از نام در تحقیق با بهره آن متمتع میگشت پس چنان خاطر وی رسید که سائر تشنگان زلال معرفت را نیز از این آب حیات جاودانی میبهره نگذارد و در کل نفوس را از اجساد و اقسامی ادانی از مندرجات تحقیق آیات آن منبع فیض منهدی ستفیض گرداند لهذا از حضرت عمید بهجت حضرت خویش که آن سوال و جوابها را بهیات کتابی طبع و نشر سازد و فائده آنرا بعموم ناس برساند.

پس از تحصیل اجازه ترتیب نظم آنفضول مشغول گردید و آن بیانات را که مانند لای منشور منظم در گوشه افتاده بود در سبک نظم در تریبی که بنظر قاصد و مناسبتر و لایقتر می نمود منظر طر کرد و بنظم و نشر آن اقدام نمود و ارباب فضل و معرفت را گنجی شایکار ایگان آرمغان آورد و امیدوار است که بواسطه اینکتاب امر اقدس امی که ایوم جمیع آفاق امور ساخته و در همه عالم را دیگرگون نموده گوشزد کائنات و نفوس گردد و صیت عالمگیر آن میبامع دور و نزدیک برسد و السلام.

کلیفورد بارنی امریکانیه
پاریس عاثر ۱۹۰۸
الادی الحجه ۱۳۲۵

مستمرات

مقالات

در نایب انبیا در ترقی و تربیت شیخ انشا

گفتگو در سزاهما

(۱) طبیعت در تحت قانون عمومی است

هو الله

طبیعت کیمیایی است و با تحقیق است که نظام حیات و منات و نسیانه انفری ترکیب و تحلیل کاذب است
 واقع با و است این طبیعت در تحت انتظامات صحیح و قوانین قیسه و ترتیبات کامله و منزه با لغت است
 که ادا از اذتجاد و نمیکند درجه که اگر نظر دقیق و بصیر جدید ملاحظه کنی در آن غیر مرئی از کائنات تا
 انغمز کرات جمیع عالم وجود مثل کره شمس و یاسر نجوم عظیمه و اجسام نورانیه چه از جهت تربیت
 و چه از جهت ترکیب خواه از جهت نبات و خواه از جهت حرکت در نهایت درجه انتظام است
 و می بینی که جمیع در تحت یک قانون کلی است که ادا از اذتجاد و نمیکند و چون خود طبیعت نظر میکنی
 می بینی که ششخار و اراده ندارد مثلاً آتش طبیعتش سوختن است بدون اراده و شور و شور و اراده
 و آب در طبیعتش جریان است و بدون اراده و شور جاری میشود و آفتاب در طبیعتش ضیاء است
 و بدون اراده و شور می تابد و بخار در طبیعتش صعود است و بدون اراده و شور صعود مینماید و غیر
 شد که جمیع کائنات حرکات طبیعتی آن حرکات مجبوره است و هیچیک متحرک با اراده نیست مگر
 حیوان و بالاخص انسان و انسان تفاوتی مخالف طبیعت تواند زیرا کف طبایع اشیا را کرده
 و بواسطه کف طبایع اشیا بعضی طبیعت حکم میکنند و اینهمه صنایع را که اختراع کرده بسبب کف طبایع
 اشیا است مثلاً مغز و اختراع کرده که بشتر و غیر کار میکند پس معلوم شد که انسان بر طبیعت

حاکم

حاکم است حال چنین انتظامی و چنین تریسی و چنین قواعدی که در وجودش به سبکی میشود گفت که این از
 تاثرات طبیعت است با وجود اینکه شور ندارد و ادراک هم ندارد پس معلوم شد که این طبیعت که ادراک و شور
 ندارد در قبضه حق تقدیر است که او در بر عالم طبیعت است بهر نوعیکه میخواهد از طبیعت ظاهر میکند آنچه را که
 در عالم وجود حادث نموده و از مقصود طبیعت است گویند وجود انسانی است در این صورت آن فرغ است و طبیعت
 اصل میگوید که اراده و شور و کلماتی در فرغ باشد و در اصل نه؟ پس معلوم شد که طبیعت من حیث ذات در
 قبضه قدرت حق است و آن حق تقدیر است که طبیعت را در تحت نظامات و قوانین تعقیب گرفته و حاکم بر او است.

(ب) دلائل و براین الوهیت

و از جمله دلائل و براین الوهیت آنکه انسان خود را خلق نموده بلکه خالق و مصور دیگری است و این است شبهه
 که خالق انسان مثل انسان نیست. زیرا یک کائنات ضعیف کائن دیگر را خلق تواند و خالق باعل باید جامع جمیع
 کالات باشد تا ایجاد وضع نماید آیا ممکن است که صنعت در نهایت کمال باشد و صانع غیر کامل؟ آیا میشود که
 نقش در نهایت تقان باشد و نقاش در صنعت خویش ناقص؟ چه که صنعت اوست و خلق اوست بلکه
 نقش مثل نقاش نباشد. اگر نقش مثل نقاش بود خود را نقش نمود و نقش هر چند در نهایت کمال باشد
 اما باینجه نقاش در نهایت نقص است. لهذا امکان بودن نقایص است و خدا مبدن کمال. نفس نقایص
 امکان دلالت بر کالات حق میکند. مثلا چون انسان را اگر می ملاحظه نمائی که عاجز است. همین عاجز خلق دلیل
 بر قدرت حق تقدیر است. زیرا تا قدرت نباشد عاجز تصور نگردد. پس عاجز خلق دلیل بر قدرت حق است. و تا قدرت
 نباشد عاجز تحقق نیابد. و از این عاجز معلوم شد که قدرتی در عالم هست. مثلا در عالم امکان فقر است لابد
 غنائی است که فقر در عالم تحقق یافته. و در عالم امکان جهل است لابد علمی است که جهل تحقق جست. چه که
 اگر چنانچه علم نبود جهل تحقق نمیگرفت. چرا که جهل عدم علم است اگر وجود نبود عدم تحقق نمی یافت. جمیع
 امکان مستم است که در تحت حکم و نظامی است که ابد آنم و تواند حتی انسان نیز محبور بر موت و خواب سازد
 حالات است. یعنی در بعضی مراتب محکوم است. لابد این محکومیت عالمی دارد مادام که صفت ممکنات اجتناب
 و این جهتیاج از لوازم ذاتی اوست پس یک غنی است که غنی بالذات است. مثلا از نفس ملین نمکوست
 که جهتی است اگر چه ملین نبود ملین اثبات نمیشد. پس معلوم شد که حق تقدیر است که او جامع جمیع کالات است
 چه که اگر

چه که اگر جامع جسیع کالات نبود او نیز مثل خلق بود و همچنین در عالم وجود اولی مستغنی از منوعات دلالت
 جمیع میکند مثلاً این نان دلالت میکند بر اینکه صانعی دارد سبحان الله تغییر بیات کائنات جزئی است
 بر صانعی میکند . و این کون عظیم غیر تنهایی خود بخود وجود یافته . و در تفاعل عناصر و مواد تحقق حسیه ؟ این
 فکر چند بر چیزی البطلاست . و اینها ادله نظری است برای نفوس ضعیفه . اما اگر (دیده) بصیرت باشد
 صد هزار دلائل باهره مشاهده میکند . مثلش است که چون انسان احساس روح داشته باشد مستغنی از ادله
 وجود روح است . اما از برای نفوسیکه از فیض روح محرومند باید دلائل خارج اقامه نمود .

(ح) مسئله بنابر در مرتب

چون ما نظر بوجوب میکنیم ملاحظه مینماییم که وجود جادوی و وجود نباتی و وجود حیوانی و وجود انسانی کلاً در احوال
 مرفی هستند اگر کسی مرتباً در شسته باشد جنگل میشود گیاه بیهوده میرود اما اگر در حقیقی پیدا شود و در حقیقی
 نماید هر مناسبت است . و در اولاد و احصا کرده . پس معلوم شد که زمین محتاج تربیت و تقاضای اشجار
 ملاحظه کنید . اگر بی مرتب می شود . و اگر بی مرتب میماند میماند اند . اما اگر در تحت تربیت آینه است
 بیشتر با مرتب شود و در حقیقی تیغ میوه بواسطه تربیت و ترکیب میوه شیرین باشد . و اینها ادله عقلیه است
 ایوم اهل عالم را دلائل عقیده لازمست . و همچنین در حیوانات ملاحظه نمائید که اگر حیوان تربیت شود اطمینان کرد
 و چون انسان بی تربیت ماند حیوان گردد بلکه اگر او با حکم طبیعت گذاری از حیوان است تر شود . و اگر تربیت
 کنی ملاحظه گردد . زیرا اکثر حیوانات ابناء نوع خود را بخورند . اما انسان در او (اما) سطر او تقاضا
 ابناء نوع خویش را بدرد بخورد . پس ملاحظه کنید که تربیت است که شرف و غرور را در ظل حکم انسان
 می آورد . تربیت است که اینهمه صنایع عجیبه را ظاهر میکند . تربیت است که این علوم و فنون عظیمه آید
 مینماید . تربیت است که این اکتشافات مشروعات عظیمه (را) مینماید . و اگر مرتب نبود هیچ چیز
 اسباب راحت و لذت و انانت فراهم نمیشد . اگر انسانی را در بیابانی گذاری که ابناء نوع خویش در آنجا
 نمانند ستم است که حیوان محصل گردد . پس معلوم شد که مرتب لازم است . لکن تربیت بر سه قسم است
 تربیت جسمانی تربیت انسانی و تربیت روحانی . اما تربیت جسمانی بجهت نشود و نمایی از جسم است و آن همیشه
 میست و تحصیل اسباب راحت و رفاه است که حیوان با آن در آن مشغولند . و اما تربیت انسانی

عبادت از بندیت است و تربیتی. یعنی سیاست و انتظام و سعادت تجارت و صنعت و علوم و فنون و کشفیات
عظیمه و مشروعات عظیمه که مدار اختیار انسان از حیوان است. و اما تربیت الهیه تربیت ملکوتیت و آن
الکلمات کلمات الهیه است. و تربیت حقیقی آنست. زیرا در این مقام انسان مرکز مشروعات روحیه
گردد و مظهر **«الْعَمَلُ إِنَّمَا عَلَى صَوْتِهَا وَفِيهَا»** شود. و آن تشبیه عالم انسانی است. حال ما
یک مربی نخواهیم که هم مربی جسمانی و هم مربی انسانی و هم مربی روحانی گردد که حکم او در جمیع مراتب نافذ
باشد. و اگر کسی بگوید که من در کمال عقل و ادراک و محتاج بان مربی نیستم او نگرند بهیات است مثل طفلی
که بگوید من محتاج تربیت نیستم بعقل و فکر خود حرکت مینمایم و کلمات وجود را تحصیل میکنم و مثل آنست که
گویی گوید که من محتاج بحیث نیستم چونکه بسیار کوران هستند که گذران میکنند پس واضح و مشهور است که این
محتاج مربی است. این مربی بی شک و شبهه باید در جمیع مراتب کامل و همه را از جمیع بشود چه که اگر کل
بنا بر بشر باشد مربی میشود علی الخصوص که باید هم مربی جسمانی باشد و هم مربی انسانی و هم مربی روحانی.
یعنی نظم و ترتیب امور جسمانی دهد و هیئت اجتماعی تشکیل کند تا تعاضد و تعاون در سعادت حاصل گردد
و امور جسمانیه در جمیع شؤون قطع و مرتب شود. و همچنین تأسیس تربیت انسانی کند یعنی باید عقول
افکار را چنان تربیت نماید که قابل برقیات کلیه گردد و توسعه علوم و معارف شود و حقایق مشایخ و اسرار
کائنات و خاصیات موجودات کشف گردد. و روز بروز تعلیمات و کشفیات و مشروعات از دیار یابد و از حقیقت
استدلال و اتغال بمعقولات شود و همچنین تربیت روحانیه نماید تا عقول و ادراک پی بعلوم ماوراء الحسیه
و استفاضه از لغات مقدسه روح القدس نماید. و ملاً اعلی ارتباط یابد و حقایق انسانیه مظاهر مشروعات
روحانیه گردد تا اینکه جمیع اسماء و صفات الهی در مراتب حقیقت انسان جلوه کند و آیه مبارکه **«الْعَمَلُ
إِنَّمَا عَلَى صَوْتِهَا وَفِيهَا»** تحقق یابد. و این معلومت که قوه بشریه از عمده جناب اعظم
بر نیاید و نتایج فکریه تکلف چنین مواهب نتواند نمود. شخص واحد چگونه تأسیس این بنیان رفیع فی ماب
و معین تواند. پس باید قوه معنویه ربانیه تأیید کند تا بتواند از عمده این کار بر آید. یکبار تقدس
عالم انسانی را زنده کند و هیئت کوه ارض را تغییر دهد. و عقول را تربیتی بخشد و نفوس را زنده نماید
و تأسیس حیات جدید کند و اسس بدیع وضع نماید. نظم عالم دهد و ملل و امم را در ظل رایت احد آرد و خلق را
از عالم نقایص و در ازل نجات دهد و بکلمات فطریه و کتبیه تسلیق و تحریر نماید. البته استقوه باید قوه

ایسته باشد تا از عمده این کار بر آید. باید با نضاف ملاحظه کرد اینجا مقام انصافست. امری را که جمیع
 دول و ملل عالم با جمیع قومی و جنود ترویج نمایند و اجر آنکند یک نفس مقدس بی ناصر و معین اجرا نمایند آیا
 این بقوت بشریه ممکنست؟ لا والله. مثلاً حضرت مسیح فرداً و جیداً علم صلح و صلاح را بلند فرمود و حال
 آنکه جمیع دول فاعله با جمیع جنود در اینکار عاجزند. ملاحظه کن که چقدر از دول و ملل مختلفه بود مثل روم فرانس
 و آلمان و روسی و انگلتر و سایرین. کل در زیر یک خیمه درآمدند. مقصد اینست که ظهور حضرت مسیح سبب الفت
 فی بین این اقوام مختلفه گردید حتی بعضی از آن اقوام مختلفه که مؤمن بحضرت مسیح شدند جهان الفی حاصل
 نمودند که جان و مالشان فدای یکدیگر کردند. تا در زمان مسطظین که او سبب اعلاهی امر حضرت مسیح شد. بعد
 بجمع غنایمهای مختلفه بعد از مدتی باز اختلاف در میان افتاد. مقصد اینست که حضرت مسیح این امر را جمع
 کردند. اما بعد از مدتی مدیده دول سبب شد که باز اختلاف حاصل شد. اصل مقصد اینست که حضرت مسیح
 با صوری موافق شد که جمیع ملوک ارض عاجز بودند بجهت اینکه ملل مختلفه را متحد کرد. و عادات قدیمه را تغییر داد.
 ملاحظه کنید میان رمان و یونان و سریان و مصریان و فیکیان و اسرائیلیک و سایر ملل اروپ چقدر اختلاف
 بود حضرت مسیح این اختلافات را از ازل کرد. و سبب سبب جمع این قبایل شد. هر چند بعد از مدتی
 مدیده دول این اتحاد را بهم زدند لکن مسیح کار خود را کرد. مقصد آنکه مرئی کلی باید که مرئی حساسی و مرئی است
 و مرئی روحانی باشد. و مافوق عالم طبیعت دارنده قوتی دیگر گردد تا حاضر مقام معلم الهی شود. و اگر چنین
 قوتی قدسیه کار نبرد تربیت نتواند. زیرا خود ناقصت چگونه تربیت کمال تواند. مثلاً اگر خود نادان باشد
 چگونه دیگران را نادان نماید. و اگر خود ظالم باشد چگونه دیگران را عادل کند و اگر خود ناسوتی باشد چگونه دیگران را
 الهی نماید. حال باید با نضاف ببینیم این مظاهر الهی که آمدند حاضر جمیع اینصفاست بودند یا نه. اگر اینصفاست
 نداشته و حاضر اینکالات نبودند مرئی حقیقی نبودند پس باید بدلائل عقلیه سببه متعقلاً نبوت حضرت مسیح
 نبوت حضرت مسیح و سایر مظاهر الهی را اثبات نماییم. و این دلائل و برای این که ذکر میکنیم دلائل معقول است
 نه معقول. بدلائل عقلیه ثابت شد که مرئی در عالم در نهایت لرزه است. و آن تربیت باید بقوه قدسیه حاصل
 گردد. و شبهه نیست که القوه قدسیه وحی است و اینقوه که مافوق قوه بشریه است تربیت خلق لازمت.

(۵) حُرَّتِ بَرَاهِمِیَّة

دارنده اینقوه و ثبوت اینقوه از جمله حضرت ابراهیم بود و برهان برای آنکه حضرت ابراهیم درین زمین نهرین از یک
 خاندان

خاندان خاغل از وحدانیت الهیه تولد یافت. و مخالفت با ملت و دولت خویش حتی خاندان خود که در حقیقت
 آنکه ایشان را در قیام و وفاداری و عقداستقامت با قوم قوی فرمود. و این مخالفت و مقاومت مسلح و آشکارا
 نه. مثل اینست که کسی الیوم نزد ملل سبیه که تنگ تورا و داجیل بسته حضرت مسیح را کند. و با
 دروازه با ما کسی حضرت مسیح را استخوانه دشنام گوید. و مقاومت جمیع ملت کند. و در نهایت
 اقدار حرکت نماید. آمان یک الله استند ملکه با لکن مقصود و مقصود بود. و در حق آمان سعادت نظر
 میزند لهذا ملل حضرت ابراهیم قیام کردند. کسی با او موافقت نکرد. مگر برادرزاده اش لوط. و یکی در سر
 و گریه ارض صفا. بعد در نهایت مظلومیت حضرت ابراهیم از شدت تعرض اعداء او در وطن خارج شد. و
 فی ارض صفا حضرت ابراهیم را اخراج بید نمودند تا طبع و قمع گردد. و اثری آزاد باقی نماند. حضرت ابراهیم
 صفحی که ارض مقدس است آمدند. مقصد اینست این هجرت اعدای حضرت اسما را اعدام و تخریب نمودند.
 و فی حقیقت اگر شخص از وطن مایوس گردد و از حقوق ممتنع و از هر جهت مظلوم گردد. و لو با شاه و پادشاه
 شود. ولی حضرت ابراهیم قدم ثبوت نمود و فارق العاده استقامت نمود. و خدا این عبرت اعترت
 ابدیه کرد تا ما بسبب صداقت نمود. زیرا جمیع بشر عده او مانع بودند این هجرت سبب که سواد
 ابراهیم برقی نمود. این هجرت سبب شد که ارض مقدس بسلا ابراهیم داده شد. این هجرت سبب شد که تمام
 ابراهیم ملت گشت. این هجرت سبب شد که سواد ابراهیم یقینی بیدار شد. و یوسفی آشکار گشت که عزیز
 صرشت. این هجرت سبب شد که از سواد ابراهیم مثل حضرت موسی ظاهر گشت. این هجرت سبب شد
 که مثل حضرت مسیح از سواد ابراهیم ظاهر گشت. این هجرت سبب شد که با جری بیدار شد و از او اسما غنی
 تولد یافت و از سواد او حضرت محمدی پیدا شد. این هجرت سبب شد که از سواد او حضرت اعلی ظاهر
 شد. این هجرت سبب شد که انبیا بنی اسرائیل از ابراهیم ظاهر شدند. و همچنین تا باده الیابا میرود. این هجرت
 سبب شد که جمیع او را یاد خلق آله اسرائیل درآمدند و اکثر آسمان بزر در این سایه وارد شدند پس چه قدر است
 که شخص مهاجر و همچنین خاندانی تأسیس کرد. و همچنین ملتی تأسیس نمود و همچنین عالمی ترویج فرمود.
 حال کسی می تواند گوید اینها همه مقاصد نیست. پس انصاف باید داد. این شخص مری بود یا نبود. و قدری
 قدرت باید نمود که هجرت ابراهیمی از آن جهت سبب بود و تا محسن این گشت. آیا هجرت حال مبارک
 از طرفان میداد و از آنجا با سلا مولد از آنجا جویند و از آنجا اصل حقس چه تمامی خواهد داشت.

پس چنین که حضرت ابراهیم چه مری ماهری بوده است

حضرت موسی (ه)

اما حضرت موسی مدت مدیده در صحرا چوپانی میکرد. و نظایر شخصی بود که در خاندان ظلم پرورده شده بود. و من با
مشهور قبیل گشته و چوپان شده و در نزد دولت وقت فرعون بنیامیت معوض و مضبوط گشته. همچنین شخصی
یکت وقت عظمت را از قید اسارت خلاص کرد و اقطاع نمود. و از مصر بزور آورد و حاضر مقدمه رسانید و
آئینت در نهایت وقت بودند بنیامیت عزت رسیدند اسیر بودند آزاد گشته. جاهلترین اقوام بودند
عالمترین اقوام شدند از ناسبتش بدرجه رسیدند که بین جمیع ملل مستقر شدند. صیحتان یا فاق رسیدند
کار بجائی کشید که احم مجادده اگر میخواست کسی راستایش کند میگفتند یقینا این اسرائیلی است. ناسبت
و قانونی کرد که ملت اسرائیل را احیا نمود. و بنیامیت درجه نیت در انصر رسیدند. و کار بجائی رسید که همگی
یونان سادند و از فضیلهی اسرائیل تحصیل کالات نمودند. مثل قراط که بوردیه آمد و تعلیم و حدایت بقای
ادواح را بعد از حیات از بنی اسرائیل گرفت و میونان مراجع نمود و ناسبت این تعلیم را کرد. بعد از آن یونان
مخافت کردند و حکم تقبلش دادند. و در مجلس حکم صادر کردند و شمس دادند. حال شخصی که زبانش کال بود و در خانه
فرعون بزرگ شده بود و در بین خلق شهرت تقبل یافت و مدتی مدیده از خوف تواری شد و چوپانی نمود چنین
شخصی باید چنین امر عظیم در عالم ناسبت فرماید که عظم فیض عالم بهر یک آن موقوف نشود. این بدایست
که خارق العاده است انسانیکه در زبانش کلمات الهیه یک صحت عادی تواند تا به رسد که چنین ناسبت
کند این شخص را اگر قوه الهیه آید می نمود. اید چنین توانقت بر این امر عظیم حاصل نمیکرد. اینها دلالتی نیست
که کسی تواند انکار کند. حکمای مادی طایفه یونان عظمای رومان که شهبه آفاق شدند با وجود این بر یکی
در قنی از خون ماهر بودند. مثلاً جالیوس و قراط در معاجات ارسطو در نظریات و دلائل منطقیه. فلاطون
در اخلاق الهیات معروف به مرات شدند چطور می شود که شخص چوپانی ناسبت جمیع این شئون نماید شهنش
که این شخص مؤید قوه خارق العاده بوده ملاحظه نماید که اسباب امتحان و آفتان از برای خلق فراهم میاید
حضرت موسی در مقام دفع ظلم یک مشتق بن شخص قطعی زد میان مردم تقبل شهرت یافت علی الخصوص مقبول
از ملت حاکم بود و فرار نمود. بعد نبوت مبعوث شد با وجود این بدایمی چگونه تقوی خارق العاده موقی
برایست عظیمه

حضرت عیسی (و)

شرف عا حیه گشته

بود حضرت

بعد حضرت مسیح آمد و گفت که من بروج القدس تولد یافته‌م اگر چه حال در نزد مسیح تصدیق این مسئله است ولی آنوقت بسیار مشکل بود. وصلح نبوت که نزد مسیحان می‌گفتند آیا این سپهر لویف ناصری نیست که ما در این سیم چگونه می‌گوید که من از آسمان آمدم. باری این شخصی که ظاهر در انظار جمیع حقیر بود با وجود این بقوتی قیام فرمود که شریعت هزاره پانصد ساله را نسخ نمود. و حال آنکه اگر کسی ادنی تجا در این شریعت مینمود در خطر عظیم می‌افتاد و محو و نابود میشد. و از این گذشته در عهد حضرت مسیح اخلاق عمومی و احوال بنی اسرائیل کلی مختل و فاسد شده بود و اسرائیل در کمال ذلت و اسارت و خواری افتاده بود. یک روز سیرایران و کلدان شدند و روزی دیگر محکوم دولت آشوریان. روزی رعیت و تابع یونان گشتند و روزی دیگر مطیع و ذلیل رومان. این شخص جوان یعنی حضرت مسیح بقوه خارق العاده شریعت عتیقه موسوی را نسخ فرمود و تربیت اخلاق عمومی برداشت. دوباره از برای اسرائیل تأسیس عزت ابدیه فرمود و تعلیماتی منتشر کرد که اختصاص با اسرائیل نداشت. بلکه تأسیس سعادت کلیه از برای هیأت جماعیه بشری نمود. اذل غزنی که بر محبتش قیام نمودند اسرائیل قوم قبیل خود مسیح بود. و ظاهر ادراستقامت نمودند. و دست گیری انداختند. حتی تاج خار بر سرش نهادند و بصلاب زدند. و این شخص در وقتیکه ظاهر در نهایت ذلت بود اعلان کرد که این آفتاب ابرق نماید. و این نور تابد و این فیض من اهاط نماید و جمیع عدا خاضع شوند و همیظور که گفت شد. جمیع ملوک عالم مقادمت اورا ننو استند بلکه اعلام جمیع ملوک سرگون شد. و علم آملظوم باوج عظم مرتفع گشت. آیا این مسیح بقاعده عقل بشر ممکنست؟ لا و این پس معلوم و واضح گشت که آن شخص بزرگوار مرتبی حقیقی عالم انسانی و بقوتی الهیه می‌تواند و موفق بود.

(ن) حضرت محمد

اما حضرت محمد اهل ادراپا و امر کجا بعضی روایات از حضرت رسول شینه اند و صدق انگاشته اند و حال آنکه راوی یا جاهل بوده و یا مبغض و اکثر او بیها قیس با بوده اند. و همچنین بعضی از جمله اسلام روایتهای بی اصل از حضرت محمد نقل کردند. و بحیال خود مدح داشتند. مثلاً بعضی از مسلمانان جاهل کثرت زو جاراته دار محمد و حجت دانسته. و کرامت قرار داده. زیرا این نفوس جاهله کثرت زو جاراته از قسلی سحر است شده است و استنات و حین ادراپا اکثرش بر اقوال این نفوس جاهله است. مثلاً شخص جاهلی در نزد قسلی گفته که دلیل بزرگوار شدت شجاعت و خویز تربیت. و یک شخص از اصحاب حضرت محمد در یک روز صد نفر را در میدان

حرب سرمدین جدا کرد. آنستیس کان نمود که فی الحقیقه برهان دین محمد قنلت و حال آنکه این صرف
 او است. بلکه خردت حضرت محمد صبیح حرکت دفاعی بوده در همان واضح آنکه سیزده سال در مکه چو
 و جدا بنایش نهایت ادیت را کشیدند. و در این مدت هفت تیر جدا بودند. یعنی اصحاب کشته گشته و اموا
 بیمارفت و سایرین ترک وطن بلوف نمودند. و بدیاری غربت فرار کردند و خود حضرت با بعد از نهایت ادیت
 مصمم بقتل شدند. بعد از نصف شب از مکه بیرون رفتند و بمیدان هجرت فرمودند. با وجود این اعداء ترک جدا
 نکردند بلکه تعاقب تاجش و مدینه نمودند. و این قبایل و عشائر عرب در نهایت توخس و درندگی بودند که
 برابر و متوحشین امریکارز اینها افلاطون زمان بودند. زیرا برابره امریکا اولاد های خوش را
 زنده زیر خاک نمیروند. اما اینها در حران خویش را زنده زنده زیر خاک میکردند. و میگفتند که این
 بدیعت از رحمت است و بان افتخار می نمودند. مثلاً اگر مردان بزن خویش تهدید می نمودند که اگر دختر
 از تو متولد شود ترا بقتل رسانم. حتی الی الان قوم عرب از فرزند دختر استیجاش کنند. و همچنین یک شخص هزار
 زن میبرد اگر نشان پیش از ده زن در خانه داشتند. و چون بمقابل جنگ در پاشاش با یکدیگر می نمودند
 هر قبیله که غلبه میکرد اهل و اطفال قبیله مغلوبه را اسیر می نمود و آنها را کثیر و غلام دانسته خرید و فروش می نمود
 و چون شخصی فوت می نمود زنده داشت اولاد این زمان بر سر مادران یکدیگر می قاضی نمودند و چون یکی از
 این اولاد عیالی خویش را بر سر زن پدر خود میساختند و فریاد می نمود که این حلال نیست فوراً بعد از
 زن بیچاره اسیر و کثیر اسیر شوهر خویش میشد. و آنچه میخواست بزن پدر خود می نمود. میگفتند و با آنکه در جنگ
 جریس میکرد. و با آنکه هر روز ضرب و شتم و زجر میکرد تا بتدریج آترن هلاک میشد بحسب ظاهر قانون عرب
 مختار بود و حقد و بغض و عداوت میان زمان کیشو هر دو اولاد آنها واضح معلومست و مستغنی از
 بیانت. و دیگر ملاحظه کنید که از برای آترن مظلوم چه حالت زنده گانی بود. و از این گذشته بدیعت
 قبایل عرب اینست و غارت یکدیگر بود. بقسیمی که اینقبایل متصل با یکدیگر حرب حلال می نمودند. و بعدی که را
 میکشند. و اموال یکدیگر را منهدم می کردند و زنان و کودکان را اسیر می نمودند و بیگانان می فروختند
 چه بسیار واقع که جمعی از دختران پسران امیری در نهایت کار و نعمت روز داشت می نمودند. ولی شام را
 در نهایت وقت و حقارت اسارت صبح کردند. و روز امیر بودند و امروز اسیر. و روز بانو بودند و امروز
 کثیر حضرت محمد در میان اینقبایل مشهور شد و سیزده سال طایبی ماند که از دست اینقبایل نکشید. بعد از
 سیزده

سیزده سال خارج شد و هجرت کرد. ولی ایقوم دست برنداشتند. جمع شدند و شکر کشیدند. در بر سرش
 هجوم نمودند که کل را از رجال و نساء و اطفال محو نمایند. در چنین موقعی حضرت محمد مجبور به حرب
 چنین قبائلی گشت. اینست حقیقت حال با تعصب نداریم و حمایت نخواهیم. ولی انصاف صد بهیم و انصاف
 میگوئیم. شما با انصاف ملاحظه کنید اگر حضرت مسیح در چنین ترقی بود در بین چنین قبائل طاغیه متوحشه و
 سیزده سال با جمیع حواریین تحمل هر جنابائی از آنها میفرمود. و صبر میکرد و نهایت از وطن بالوب
 از ظلم آنان هجرت بیابان مینمود و قبائل طاغیه باز دست برنداشته تعاقب میکردند. و بر قتل عموم
 رجال و نساء اموال و اسیری نساء و اطفال میرداختند آیا حضرت مسیح در مقابل آنان چه نوع سلوک
 میکردند این اگر بر نفس حضرت وارد عفو و سماح مینمودند. و اینعل عفو بسیار مقبول و محمود. ولی اگر
 ملاحظه میکرد که ظالم قاتل خود را جمعی از مظلومان را قتل و غارت و اذیت خواهد کرد نساء و اطفال را
 خواهد نمود البته آن مظلومان را حمایت و ظالمان را ممانعت مینمود پس عرض بر حضرت محمد نسبت اینست
 که چرا با اصحاب نساء و اطفال تسیم این قبائل طاغیه نگشت؟ و از این گذشته این قبائل را از خنق و
 خوی خود بخاری خلاص کردن عین مومبت است. در جزو مع این نخوس محض نماندست. مثل مومبت
 که شخصی قروح سخی در دست دارد و نوشیدن خواهد. یا در میان آن قروح را بشکند و خورنده را زجر نماید و
 اگر حضرت مسیح در چنین موقعی بودند البته رجال و نساء و اطفال را از دست این کزگان خود بخوار بقوه
 قاهره نجات میدادند حضرت محمد با نصاری محاربه نمود. بلکه از نصاری بسیار رعایت کرد و کمال حریت
 با ایشان داد. در بخران طائفه از مسیحی بودند. و حضرت محمد گفت هر کس حقوق اینها تعدی کند
 من خصم او هستم. و در نزد خدا بر او اقامه دعوی کنم. او امری که نوشته است در آن هر یک را مرقوم که
 جان و مال و ناموس نصاری و یهود در تحت حمایت خداست اگر چنانچه رنج مسلمان باشد و زود مسیحی
 رنج نباید زوجه را از رفتن کلیسا منع کند. و نباید در مجبور به حجاب نماید. و اگر چنانچه فوت شود
 باید او را تسیم و تسیم کند. و اگر چنانچه مسیحیان بخواهند کلیسا سازند اسلام باید آنها را اعانت کند
 و دیگر اینکه در وقت حرب حکومت اسلام باید دشمنان اسلام باید نصاری را از تکلیف جنگ معاف دارد و اگر
 بدخواهی خود آرزوی جنگ نمایند معاودت اسلام کند. زیرا در تحت حمایتند ولی در مقابل این نصیحت
 باید یکپسیر جزئی در بر سال بر بند. خلاصه هفت امر نامه منفعت. از جمله صورت بعضی از آنها الی

احوال ایران سابق تاثیر عجیب نمود. و جمیع تابعین با بطور شمس بهاء بشارت دادند. و آنرا استدلال و ایقان کردند
و ظهور چنین آثار عظیمه و مشروعات عظیمه و تأثیر در عقول و افکار عمومی. و وضع اساس برقی و تمیز حدیث
صحیح و فلاح از جواری ناجر عظیم و دلیل است که این شخص مری کلمی بوده. شخص منصف ایداً توقف در تصدیق نینماید.

حضرت بهاء الله (ط)

اما حال مبارک در زمانیکه ممالک ایران در چنین ظلمت نادانی مستغرق و در نهایت تعصب جاهلانه مستملکت
و تفصیل اصناف اطوار و افکار ایران را در قرون اخیره در تواریخ او یا مفضلاً البته خواننده آید مکرراً از دم
نژاد و مختصر نیست که بدرجه از انحطاط رسیده بود که جمیع سیاحان حبسی تا آلف میخوردند که این مملکت در
قرون اولی در نهایت درجه عظمت و مدنیت بود. حال چنین ساقط و ویران گشته. و از بنیاد بر افتاده و
ابالی برجسته ای بسیده اند باری حال مبارک در چنین وقتی ظاهر شده. پیدایشان از وزراء بود نه از علما. و
در نزد جمیع ابالی ایران مسلم که در مدرسه علمی نیاموختند و با علما و فضلاء معاشرت ننمودند. در بدایت مذکوری در
کمال خوشی و شادمانی ایامی بسر بردند. و مؤانس مجالس از بزرگان ایراک بودند نه از اهل معارف و بجز اینک با
اطفالی که در نزد فرمودند که این شخص بزرگوار رسیده ابرار است. و در جمیع ایمان و ایقان لازم و بر نصرت حضرت
باب قیام فرمودند و اوله در این فاطمه بر حقیقت حضرت باب قاضی بنمودند. و با وجود آنکه علمای ملت دولت
علیه ایران را مجبور بر نهایت تعرض اهتمام نمودند. و جمیع علماء قنوی بر قتل دعوات اذیت و قطع و قمع دادند. و جمیع
ممالک کشین و آتش زدن و دعوات حق اذیت و اطفالان بر خستند مع ذلک حضرت بهاء الله در کمال استقامت
و مناسبت با علماء کلمه حضرت باب قیام داشتند. ابداً یک اعت سنان نشدند. و اوضاع مشهوره در این عهد
مشهور بودند و با قائم اوله در این مشغول و با علماء کلمه الله سرور و بکرات و مرات صدقات شیده جور شدند
و در هر دقیقه در معرض فدا بودند و در زیر زنجیر افتادند و در زیر زمین مسجون گشتند و اموال باطنه بود و کل
بتان از تاراج رفت. و از مملکتی بمملکتی چهار تبه سر کون شد. و نهایت در کجی اعظم قرار یافتند. با وجود این
و ایمانداران بودند. و وصیت امر الله مشهور و بفضل و علم و کلماتی ظاهر شده که سبب حیرانی کل اهل ایران
شد. بقسمی که در طهران و در بغداد و در اسلامبول و روسی و در عکای هر نفسی از اهل علم و معارف چه جنب و چه
بمغض که بخوبی جانر شده هر سوادلی که نمود جواب شافی کافی شنیدند. و کل تفرقه معرفت بر آن بود که این شخص
در جمیع کالات فرید و وحید آفاقست و در بغداد بسیار واقع که در مجلس مبارک علمای اسلام و یهود و مسیحی و ارباب

معارف در با حاضر. و هر یک سوالی می نمود. و با وجود حجاب مشارب صبیح جواب گانی شانی می شنیدند و مفسر
 حتی طلای ایران که در کربلا و نجف بودند شخص عالم را انتخاب کردند. و لو کین نمودند و هم آن شخص را حسن عمو بود
 آمد حضور مبارک بعضی سوالات از طرف علماء کرد. جواب فرموده. و بعد عرض کرد که علماء هم و فضل حضرت
 تفرقه و متفرقند و مستم عموست که در جمیع علوم نظیر و شلی ندارد. و این هم سلیست که تدریس و تحصیل کرده آید و کین
 علماء میگویند که ما باین قناعت تنایم. و بسبب علم و فضل اقرار و عترت بقیست کنیم لهذا خواهرش داریم که
 یک عجزه بجهت قناعت و اطمینان قلب ظاهر فرمایند. جمال مبارک فرموده هر چند حق ندارد زیرا حق باید خلق را
 امتحان نماید نه خلق حق را. ولی حال اینقول مرغوب و مقبول. اما امر الله دستگاه تیار و نیت که هر ساعت کین
 در بیارند. و هر روز یکی چیزی بطلبد. در این صورت امر به باریچه صیقل شود. ولی علماء شنیدند بالانها بیخبر
 را انتخاب کنند. و بنویسند که بطور ایخیره از برای ما شسته نمایند. و کل اقرار و اعتراف بر حقیقت این امر میایم.
 و آنوقت را مقرر کنند بیارند. و هر امر آن اقرار دهند. اگر ظاهر شد از برای ما شسته نمایند. و اگر ظاهر شد بطلان ما
 ثابت گردد. آن شخص عالم برخاست زانوی مبارک را بوسید. و حال آنکه مؤمن نبود در وقت حضرت علماء را جمع کرد
 و پیام مبارک را مینمود حضرت مشورت کردند و گفتند این شخص سخا راست شایسته سحر بنامید. آنوقت از
 برای ما حرفی نماند. و جبارت کردند. ولی آن شخص در اکثر محافل ذکر نمود. و از کربلا رفت که ما ه
 طهران و تفصیل را جمیع گفت. و خوف عدم اقدام علماء را ذکر نمود. بمقصد نیت که جمیع معارضین
 شرق متعرف بر عظمت و بزرگواری و علم و فضل جمال مبارک بودند. و با وجود عداوت جمال مبارک را

بجاء الله شهنیر تعبیر می نمودند.
 باری این نیز اعظم نغمه در اوقای ایران طالع شد. در حالتی که جمیع اهل ایران چهار روز را چه از علماء حجاز
 اهل جمیع بمقامت در کمال عداوت برخاستند. و اعلان کردند که این شخص مغرور دین و شریعت و وقت سلطنت را را
 محو و نابود نماید. چنانچه در حق مسیح گفته ولی جمال مبارک فرود آمد و حیدر مقاومت کل فرموده. و اید اذره تنور
 حاصل شد. نهایت گفتند تا این شخص در ایرانت آسایش راحت نیابد. پس باید ایزد را اخرج کرد تا ایران
 آرام گیرد. پس بر جمال مبارک سخت گرفتند. تا از ایران اذن خروج طلبند بجان اینکه باین سبب سراج از
 مبارک خاموش می شود. ولی بالعکس نیتیم کشید امر بلند تر شد و شعله افزود تر گشت در ایران دعهه متر شود.
 این سبب شد که در سار و بلاد متر گشت. بعد گفتند که عرف بزدیک ایرانت باید این شخص را بمالک بعید فرستاد.

نخاندند و علم و مدرسی نداشتند. در کتب و آراء نشاندند. ولی فصاحت و بلاغت میان مبارک در زبان عرب و
 الواح عربی البجاره غیر عقول فصحا و بلاغای عرب بود و کل فقر و فقره که مثل و مانند می ندارد. و چون در
 لغویس تورات وقت نمایم بچک از منظر الهیه اقوام منگوه را میخیزد نظر نمود که هر منجزه که بخواند من حاضر
 و بر برائی که قرار دید من موافقت نمایم. در توقع شاه و انصاف فرموده اند که علم را جمع کن و من را بطلب
 تا محنت و برهان ثابت شود. پنجاه سال جمال مبارک در مقابل اعدا مانده جل ایستاده. و کل محویت جمال
 مبارک را اینچو هستند و جمع مباحم بودند. و هزار مرتبه قصد صلوات اعدام نمودند. و در ایامت پنجاه سال در
 عنایت نظر بودند. و ایرانی که الی الان با ایند رجه بهجت و در ایند جمع عقلا از داخل و خارج که مطلع
 بر حقائق احوالند متفق بر آنند که ترقی و تمدن و عمران ایران منوط بهتیم تعالیم در ترویج مبادی این شخص بزرگوار
 است. حضرت مسیح در زمان مبارکش فی الحقیقه یازده نفر تربیت فرمود. و اعظم آن اشخاص بطرس
 بود مغذک چون با تکی افتاد سه مرتبه حضرت مسیح را انکار نمود. با وجود این بعد از حضرت چگونه
 انفراد در ارکان عالم نمود. حال جمال مبارک هزاران نفوس تربیت فرمود که در زیر شمشیر لغزه یا بجا آمد
 با وج اصلی رسانند. و در آتش استخوان مانند بسبب فرافرد شدند. دیگر ملاحظه نمایند که مبعده چه خواهد شد.
 باری حال انصاف باید داد که این شخص بزرگوار چگونه در بی عالم انسان بود و چه آثار مابره از او ظاهر شد
 و چه قدرت و قوتی از او در عالم وجود تحقق یافت.

(ی) **آیند الاقليات**
 از کتب مقدسه و رساله فصل از و انسال

امروز در سراسر سوره قدری از برهان محبت بدایم.
 اگر در آیات فکور نویسیم این بقیه مبارکه آمده بودیم و در پیشگاه حضور حاضر می شد و شاهد آنجا از انی میبود تا سید
 که آن ساین و آنجا احتیاج هیچ برهان دیگر ندارد. بسیار از نفوس مجرد و شرف مخصوص فرقی نمودن شدند. و دیگر تمام آنچه
 برانی نگشته حتی نفوسیکه در نهایت نفس انکار بود و در بعضی طایف شهادت بر بزرگوارای جمال مبارک میدادند و میگفتند
 جلالت. اما چنگ این ادعا را از او ما عند این ادعا آنچه میگفت قبول بود. اما حال که آن نور حقیقت اقول فرود
 کل محتاج بر این هستند. لهذا مشغول بر این عقیده بودیم یک برهان عقلی دیگر گوئیم و اهل انصاف را همین برهان
 کفایت که چنانچه منوّم انکار کند. و آن اینست که این شخص صلی درین عظیم اثرش را مانده کرد. و نورش را بر
 و سیتش

و پیش جنبان گشت و آوازه بزرگواریش شرق و غرب رسید. دلی یومنا به اجین امری در عالم وجود واقع نشده
 اگر نصاب باشد و آن بعضی از نفوس هستند که اگر جمیع بر این عالم را بشنوند انصاف بخندند شد بکمال خود
 دول و ملل معاشرت در آن تو هستند بلکه فرما و جدا سوجنا مظلوما آنچه خواست مجری داشت من معجزات جمال
 مبارک را ذکر کنم شاید سماع گوید این روایت و تحمل الصدق و اللذیب مثل اینکه در انجیل روایات معجزات مسیح از
 حواریین است نزد یکران. اما میبود منکر آن. ولی اگر من بخوانم که ذکر خوان عبادت از جمال مبارک کنم بسیار است
 و در شرق ستم حتی در نزد بعضی اخبار نیز ستمت ولی این روایات حجت و برهان قاطع از برای کل شود شاید
 سماع گوید بلکه این مطابق واقع نیست. زیرا طوائف سائره نیز روایات معجزات از مقدما مای خود کنند
 شفا است براهه از برای برهان روایت معجزات کند. از کجا نفییم که آنها که نسبت دینها صدق است. اگر
 روایت آنهم روایت است. اگر تو آنراست آنچه تو آنراست. لهذا این روایات برهان تصنع نیست. علی برهان
 از برای شخص حاضری که بود و آنهم نیز شاید که شبهه کند که آن معجزه نبود بلکه سحر بود. از بعضی سخنان نیز در بعضی
 عجمیه روایت شده است. باری مقصود اینست که بسیار امور عجیبه از جمال مبارک ظاهر شد. اما روایت
 نمکنیم. زیرا بجهت کل من علی الاض حجت و برهان نمیشود بلکه از برای آنان که مشاهده نموده اند نیز برهان
 قاطع نشود. لکن نمانند که سحر است. و همچنین اکثر معجزات که از انبیا ذکر شده است معانی دارد. مثلاً در
 شهادت حضرت مسیح در انجیل مذکور است که ظلمت احاطه کرد و زلزله شد و حجاب یکل مشن گشت. و اموات
 از قبور برخاستند. اگر این بطاهر بود و واقعه عظیمی است. البته در تاریخ ایام درج میشد. و بسبب اضطراب
 قلوب میشد. و اقل حضرت مسیح را سپاهیان از صلیب نزدل میدادند. و یا آنکه فرار میکردند و این وقایع در تاریخ
 تاریخی مذکورند. پس معلومست که مقصد ظاهر عبارت نیست بلکه معنی دارد. و ما مقصدمان انکار کرد
 نیست فقط مراد اینست این روایات برهان قاطع نمیشود معنی دارد. مقصد همین قدر است. لهذا ما مراد ذکر
 سفره رجوع بیانات با استدلالات نفییه از کتب مقدسه نمایم. و با حال آنچه ذکر شد دلائل عقیده بود و چون
 این مقام بحر حقیقت و جستجوی واقع تمایز گشته بجان سوخته آرزوی آب حیات نماید و ماضی مضطرب
 بدیاریسد. بریض طیب حقیقی جوید و شفای الهی فایز شود. فایز لگشته براه حق بی برد. و گشتی برگشته
 و چنان باصل نجات مبر. لهذا اطال نماید متصف بچند صفات باشد. اولاً باید که منصف باشد و منقطع
 از مایه باشد. و قلبش یکی با فرق اعلی توجیه کند. و از سیر نفس همی نجات یابد زیرا اینها همه جامع است
 و از این

و از این گذشته تحمل هر طائی لازمت و باید در نهایت تیزی و تقدیس باشد . و از جهت بعضی جمیع
ملل عالم بگذرد چه که تحمل حبس بجسمی مانع از تحقیق جهت دیگر شود . و همچنین بعضی جسمی شاید مانع
از کشف حقیقت آن شود . این مقام طلبت . طالب باید باین اخلاق و اطوار باشد . و باین مقام
نیاید مکن نیست که بشس حقیقت پی برد .

بر سر مطلب دوم . جمیع ملل عالم منتظر ظهور هستند که آیند و ظهور باید با هم باشد و کل موجودات آیند .
بجهود در تورات موجود بر تاسخ بود و مسیح هستند . و در انجیل موجود بر جوع مسیح و ایلیا هستند و در سیرت
محمدی موجود بمهدی و مسیح هستند . و همچنین از شیطان و غیره اگر تفصیل در بیم بطول انجامد . مقصد اینست
که کل موجود در ظهورند که بی درمی واقع شود و اجاز نمودند که در آیند و ظهور جهان جهت دیگر شود . و
عالم وجود تجدید گردد . و امکان خلق جدید پوشد و عدل و حقانیت جهانرا احاطه کند . و عبادت و نصیحت
زائل شود . و آنچه که سبب حال میانه قنابل و طوائف مللت از میان رود . و آنچه که سبب اتحاد و اتفاق
دیگاکیت میمان آید . فاضلان بیدار شوند . کور باندیا گردند . کورمانشوا شوند گنگها گویا گردند . مرصیضا
یابند . مرده ها زنده شوند . جنگ بمبدل صلح شود . عداوت منقلب بحببت گردد . سبب نزاع و جدال بکلی
از میان بریزد . و از برای بشر سعادت حقیقی حاصل شود . ملک آیینیه سلطوت شود . ناسوت بر سر لایهت
گردد . کل ملل ملت و حده شود و کل مذاهب مذموم اهد گردد . جمیع بشر یکجا بشود و یکد و دمان گردد .
و جمیع قطعات عالم حکم یکقطعه یابد و ادوات خستیه و وطنیه و شخصیه و لسانیه و سیاسیه جمیع محو دانی شود
کل در ظل ربان مجرب بجات آیدیه فایز گردند . حال باید استدلالات از کتب مقدسه بروقع آیند و ظهور نمود . و
از اقوال انبیاء گردد زیرا حال باینجهایم که استدلالات از کتب مقدسه نمایم . اوله المقوله در اشعار آیند و
ظهور چند روز پیش در سفره آقا مگشت . خلاصه در کتاب دانیال از تجدید عمارت بیت المقدس تا یوم
شهادت حضرت مسیح را به تفصیل هفتت معین کرده که شهادت حضرت مسیح قربانی منتهی شود و بدین فریب
گردد . اینخبر از ظهور حضرت مسیح . و بدایت تاریخ این هفتاد هفتت تجدید و تعمیر بیت المقدس است .
و در اینخصوص چهار زمان از یک پادشاه تعمیر بیت المقدس صادر شد . اول از کوروش است که در ۵۳۶
قبل از میلاد صادر شد . و این در کتاب عزرا در فصل اول مذکور است . زمان ثانی تجدید بنای بیت
مقدس از داریوس فرانس است که در تاریخ ۵۱۹ قبل از میلاد صادر شد . و این در فصل ششم عزرا مذکور

است. فرمان ثالث از ارخشتا در سنه صباغ از حکومتش در تاریخ ۴۵۷ قبل از میلاد صادر شد. و این
 فصل هفتم غزاه مذکور است. فرمان رابع از ارخشتا در سنه ۴۴۴ قبل از میلاد صادر. این در فصل دوم
 نجات است. اما مقصد حضرت دانیال از ثالث است که ۴۵۷ قبل از میلاد بود. بمقادیر هفت ۴۹۰ روز میشود
 هر روزی بتفصیح کتاب مقدس نجات است. در تورات میفرماید یوم ربکيات پس ۴۹۰ روز ۴۹۰
 سال شد. فرمان ثالث که از ارخشتا است ۴۵۷ سال قبل از تولد مسیح بود. و حضرت مسیح وقت
 شهادت و حدود سی ساله استند. پس در آنرا چون برینجا هفت هفت ضم کنی ۴۹۰ میشود که دانیال
 از ظهور حضرت مسیح خرداده. اما در آیه است و پنجم از صحیح تابع دانیال نوع دیگر. یعنی هفت هفت
 و شصت و دو هفته بیان میکند. و این بظاهر اختلاف دارد با قول اول. بسیاری در تطبیق این دو قول
 حیران مانده اند که بطور درجائی بمقادیر هفت و درجائی شصت و دو هفته و هفت هفت ذکر نموده. و این قول
 با آن قول مطابقت ندارد. و حال آنکه دانیال دو تاریخ بیان میفرماید. یک تاریخ بدیش صد در امر ارخشتا
 که برای غزاه و بنای او در ششم صد در یافت. این بمقادیر هفت است که منتهی بصبح مسیح میشود و پنجم در زمانی
 بشهادت حضرت مسیح منتهی شد. تاریخ ثانی در آیه است و ششم است که بعد از اتمام تعمیر بیت المقدس است که تا
 صبح مسیح این شصت و دو هفته است. هفت هفت عمارت بیت المقدس طول کشید که عبارت از چهل و نه
 سال باشد. این هفت هفت را چون بر شصت و دو هفته ضم کنی شصت و نه هفته میشود. و در هفته اخیر
 صبح و حضرت مسیح واقع گشت. این بمقادیر هفت تمام شد. در اینصورت اختلافی باقی نماند. و چون ظهور
 حضرت مسیح باخبار دانیال ثابت شد. حال باثبات ظهور حضرت سها و الله و حضرت علی پرور ایم و باجمال
 ادله عقلی ذکر کردیم حال باید ادله نقلی ذکر کنیم. در آیه سیزدهم فصل ششم از کتاب دانیال میفرماید
 و مقدس تکلمیر اشیدم و هم مقدس و بگیرا که از آن تکلمیر میرسد که رؤیای قربانی زامی و عصیان فرات
 کننده تا یکی میرسد. و مقام مقدس و شکر با پیمالی تسلیم کرده خواهد شد. و بمن گفت که تا دو هزار و سیصد
 شصت و نه روز آنگاه مقام مقدس مصطفی خواهد گردید تا آنکه میفرماید این رؤیا نسبت بزمان آخر دارد.
 یعنی این فطانت و این حرابیت و این عمارت تاکی میکند. یعنی صبح ظهور کی است. پس گفت تا دو هزار
 و سیصد و شصت و نه روز. آنگاه مقام مقدس مصطفی خواهد شد خلاصه مقصد اینجاست که دو هزار و سیصد
 تعیین میکند. و بعضی تورات هر روزی یک است. پس از تاریخ صد و فرمان ارخشتا بتجدید بنای

بیت المقدس نایوم ولادت حضرت مسیح ۴۵۶ سال از یوم ولادت حضرت حج نایوم ظهور حضرت است
 ۱۸۴۴ هجرت و چون ۴۵۶ سال از یوم بر این گیتی در هزار و سیصد سال می شود یعنی تغییر روی ای دنیا در ۱۸۴۴ سال
 واقع شد و آن سه ظهور حضرت اعلی بود بنظر خود دنیا . ما حفظ نمائیم که بی صراحت منته ظهور را معین میفرماید
 و در بیان ظهور از این صریح تر می شود . و حضرت مسیح در اصحاب بیت دجهام از ارجل تنی آیه سیم تصریح میفرماید
 که مقصود از این انجاء دانیال مان ظهور است . و آن آیه است « و چون بگویم زبون نشسته بود شاگرد این در خلوت
 نزدی آمده گفتند با لگو که این امور کی واقع شود » آن آیه بود انقضای عالم حیثیت « از جمله بیانات حضرت
 مسیح که در جواب ایشان گفت این بود « پس چون کمره و دیوانه را که زبان دانیال بنی گفته شد است در مقام مفسد
 برایشه شنید هر که خواست در یافت کند » آتی . و چهار احوال با صیاح نامی از کتاب دانیال فرمود که هر کس آن صحیح
 را بخواند آن را مراد یافت خواهد بود . ما حفظ فرمائید که ظهور حضرت اعلی صبح نوبات و انجیل است . بیاری حال
 بیان تاریخ ظهور جمال مبارک را در وقت ما نمیم . تاریخ ظهور جمال مبارک سیم قری اربعه هجرت حضرت محمد است
 میباشد . زیرا در شریف حضرت محمد سیم قری معتبر است . و چون سبب . زیرا در شریف در هر خصوص از احکام عبادت
 سیم قری معلوم است . و در اصحاب در اویم آیه ششم از کتاب دانیال میفرماید « و سبب برودت شد . بکنان که با
 آسمانی شریفی است . گفت در انجام این عبادت تا مجید بشکست . و آن مرد پیش شده بکنان را که مای آنها شاهر
 می استند شنیدیم در حالتی که دست راست و دست چپ خود را بسوی آسمان بلند کرده . بی ادبی بگویند یا نمود که بر
 یکدیگر در زمان انقضای زمان خواهد بود . و چون بر آن گیتی قوت قوم مقدس انجام رسد آنگاه همه این امور
 انجام خواهد رسید » و در بار خدا پیش بیان نمودم دیگر احتیاج بیان ندارد . ولی مختصر ذکر می فرماید که هر روز
 عبادت از یک است و هر سال عبادت از دوازده ماه است . پس هر سال هر چهل و دو ماه می شود . و دو ماه هر روز
 دو بیت حضرت در است . و هر روز در کتاب مقدس عبارت از یک است و در سینه هر روز دو بیت حضرت از هجرت
 محمد تاریخ اعلی حضرت اعلی بیشتر جمال مبارک ظاهر شد . و بعد در آیه نایوم میفرماید « پس بی شکم حقوق شدن
 قریبی دانیال و صبح است . و برای برآورد در دست خود روز خواهد بود . خوشحال آنکه انظار گشته در هر روز
 سینه منی صبح و در برسد » و باین بیان تاریخ قری از یوم اعلان نبوت حضرت محمد است . بر عموم قلم حجاز در آن
 سه سال بعد از نبوت بود . زیرا در باین نبوت حضرت مستوف بود کسی هر صدمه و این نون فلطین است . بعد از
 سه سال اعلان کرد . و جمال مبارک در سینه هر روز دو بیت خود از اعلان نبوت حضرت محمد اعلی ظهور فرمود .

تاریخ ظهور جمال مبارک را در وقت ما نمیم . تاریخ ظهور جمال مبارک سیم قری اربعه هجرت حضرت محمد است
 میباشد . زیرا در شریف حضرت محمد سیم قری معتبر است . و چون سبب . زیرا در شریف در هر خصوص از احکام عبادت
 سیم قری معلوم است . و در اصحاب در اویم آیه ششم از کتاب دانیال میفرماید « و سبب برودت شد . بکنان که با
 آسمانی شریفی است . گفت در انجام این عبادت تا مجید بشکست . و آن مرد پیش شده بکنان را که مای آنها شاهر
 می استند شنیدیم در حالتی که دست راست و دست چپ خود را بسوی آسمان بلند کرده . بی ادبی بگویند یا نمود که بر
 یکدیگر در زمان انقضای زمان خواهد بود . و چون بر آن گیتی قوت قوم مقدس انجام رسد آنگاه همه این امور
 انجام خواهد رسید » و در بار خدا پیش بیان نمودم دیگر احتیاج بیان ندارد . ولی مختصر ذکر می فرماید که هر روز
 عبادت از یک است و هر سال عبادت از دوازده ماه است . پس هر سال هر چهل و دو ماه می شود . و دو ماه هر روز
 دو بیت حضرت در است . و هر روز در کتاب مقدس عبارت از یک است و در سینه هر روز دو بیت حضرت از هجرت
 محمد تاریخ اعلی حضرت اعلی بیشتر جمال مبارک ظاهر شد . و بعد در آیه نایوم میفرماید « پس بی شکم حقوق شدن
 قریبی دانیال و صبح است . و برای برآورد در دست خود روز خواهد بود . خوشحال آنکه انظار گشته در هر روز
 سینه منی صبح و در برسد » و باین بیان تاریخ قری از یوم اعلان نبوت حضرت محمد است . بر عموم قلم حجاز در آن
 سه سال بعد از نبوت بود . زیرا در باین نبوت حضرت مستوف بود کسی هر صدمه و این نون فلطین است . بعد از
 سه سال اعلان کرد . و جمال مبارک در سینه هر روز دو بیت خود از اعلان نبوت حضرت محمد اعلی ظهور فرمود .

(یا) نفسی یا ناز و هم از کما شتیاق و حنا

در باب یازدهم آیه اول از کما شتیاق یعنی میفرماید «و فی مثل حصان داده شد در کف بر خیزد قدر خدا و پنج و
 آن نیز که در آن عبادت میکند پیمایش ناصحن خارج قدس را بر اندازد و آنرا میباید زیرا که با آنها داده شده است
 و شهر مقدس را چهل و دو ماه پایمال خواهند نمود» از این فی مقصود آن کمالیت که تشبیهی گشته و در تشبیه
 اینست فی چون در دوش نافع شود و از هر خبر خالی گردد و نفعات یعنی حاصل کند و همچنین آواز و آهنگ او
 از خود او نیست بلکه الحان فی بحقیقه از انبیاست که در او میدهد همچین آن نفس مبارک قلب تقدس از ما سبوی
 فارغ و خالی و از تعلق با سائر شئون نفسانی بیزار و بری و دوساز بنظر رحمانیت و هر سبایی که میفرماید از انبیا
 بلکه از انبیا حقیقی و وحی الهی است اینست که تشبیه میفرماید و آن فی مانند حصان یعنی معین هر حاجت
 و شخص امکان از آنکه گاه است و عصا نشان حقیقی است که بواسطه او انعام خویش را شناسایی میفرماید و در خبر از
 ملکوت شیر و حرکت سبده و میفرماید که آن شخص من گفت «بر خیزد قدر خدا و پنج و آن نیز که در آن عبادت میکند
 بیما» یعنی موازنه کن ذرع نما ذرع کف کف است یعنی آن شخص گفت که قدس لا قدس و پنج و آن نیز
 که در آن عبادت میکند موازنه نماید یعنی حقیقت حال آنرا هر چه تو کن و کف نما که در هر چه و مقامی هستند
 و بچه شون و کلمات سلوک و صفات هستند و با سائر آن نفس تقدس که در قدس لا قدس مقام تقدس و تشریح
 استقرار و از بد مطلع شو «و صحن خارج قدس را بر اندازد و آنرا میباید زیرا با آنها داده شده» در او اول قرن سبع
 سیلا که او ششم استیلا شد قدس لا قدس بظا هر ظاهر نیز محفوظ ماند یعنی آن بیت که سیلان ساخته
 اما بر قدس لا قدس صحن خارج ضبط شد و با آنها داده شد «د شهر مقدس را چهل و دو ماه پایمال خواهند نمود»
 یعنی آنها چهل و دو ماه که عبادت آنرا هزار و دویست و شصت روز است و هر روزی عبادت از یک سال که این
 حساب هزار و دویست و شصت سال میشود که مدت دور قرآنت او ششم را ضبط و استیلا میباید زیرا بعضی
 کتاب مقدس هر روز عبادت از یک سالت چنانچه در صحاح چهارم از کتاب حرقبال در آیه ششم میفرماید «پس
 چهل روز متعلق گنا خاندن بنویز خواهی شد هر روزی را بجهت تو سالی قرار داده ام» این اخبار از بد مطلع
 اسلامت که او ششم پایمال شد یعنی اجرامش باقی ماند و فی قدس لا قدس محفوظ و مصون و محرم باشد و این
 قصه هزار و دویست و شصت سال است و این هزار و دویست و شصت سال اخبار از ظهور حضرت علی
 باب جمال مبارکت که در هزار و دویست و شصت هجری و قعد و چون مدت هزار و دویست و شصت در شصتی
 شد

شد حال در شریف شهر مقدس و دباغ بنای معمور و آبادی گذشته. و هر کس او شریف را شصت سال پیش در بدو حال
 نیز میزد ملاحظه میکند که چقدر معمور و آباد گشته و دوباره حرم شده. این معنی آیه روایای یوحناست بظهور آید
 این آیه را تاویل و در فرست دیگر. و آن اینست که شریعتی است برود قسم مقسم. یکقسم اصل است که در حقیقت
 یعنی تعلق بفضائل روحانی و خلاق حسانی دارد. این غیر و تبدیل میکند این قدس الاقدس است که جوهر شریف
 آدم و شریف یوحنا و شریعت ابراهیم و شریعت موسی و شریعت مسیح و شریعت محمد و شریعت حضرت اعلی و شریعت
 جمال مبارکت و در دوره جمیع انبیاء باقی در قرآن ابدان روح نبوی. زیرا آن حقیقت روحانی است نه جسمانی
 آن ایامت عرفات ایقانت عدالت ایمانت قنوت ایمانت محبت است موات در حقیقت. هم بر غیر اینست
 و فرادسی مظلومان انفاق بر چهارگان و دستگیری ارفاقه گناشت پائی و آزادگی و افتادگیست. و حلم و صبر و ثبات
 این اخلاق و محبت این احکام ابدان روح نبوی بلکه تا ابد الابد امری و برقرار است. این فضائل عالم انسانی در هر
 دوری از ادوار تجدید گردد. زیرا در ادوار هر دوره شریعتی است روحانی. یعنی فضائل انسانی از میان
 میرود و صورتش باقی میماند. مثلاً در میان یهود در ادوار هر دور موسوی متعارف ظهور عیسوی که شریف است از
 میان رفت صورتی بدون روح باقیماند قدس الاقدس از میان رفت و صحن خارج قدس که عبارت از صورت
 شریعتی در دست آمده افتاد و همچنین اصل شریعت حضرت مسیح که عظیم فضائل عالم انسانیت از میان رفته و
 صورتش در دست رسیدن بر ما مانده. و همچنین اساس شریعت حضرت محمد از میان رفته و صورتش در
 دست عملی رسوم مانده. آن اساس شریعتی است که روحانی و فضائل عالم انسانیت غیر منسوخ و باقی
 و برقرار. و در دوره هر عصری تجدید میگردد. باری قسم ثانی از شریعتی است که تعلق بعالم جسمانی دارد مثل صوم
 و صلوات و عبادت و نکاح و طلاق و حقات و محاکمات و معاملات و مجازات و قصاص و قتل و ضرب و سرقت و
 جرمها. این قسم از شریعت که تعلق بجسمانیات دارد در هر دوری از ادوار انبیا تبدیل و تغییر میابد و منسوخ گردد
 زیرا در جسمانیات و معاملات و مجازات و سایر احکام با مقتضای زمان لابد از تغییر و تبدیلیست. باری از کلام
 قدس الاقدس مقصد شریعت روحانی است که ابدان غیر و تبدیل نمیکند و منسوخ نمیشود. و مقصد از شریف
 شریعت جسمانی است که منسوخ میشود. و این شریعت جسمانی که تغییر بشهر مقدس فرموده هزار و دویست و شصت
 سال پیمانی میشود و در و شاید خود خواهم دید که چنانچه پیشین مدت هزار و دویست و شصت و در هر
 نمایند که مقصد از این دو شاهد حضرت محمد رسول الله و جناب علی بن ابی طالب است در قرآن مذکور است

که خدا

که خدا بجهت رسالت خطاب میفرماید (انما جعلنا لک لسانا ذکرا لعلی تنذر به بشر مبسوطه و نحو
کنه از تفرخ خدا در اویم معنی شاید نیست که امری تصدیق و ثبات میگردد. و چند شاهد حکماشان بر او قریب
دشمنت بود که بر او دعوات از یک است جاریست اما حضرت محمد اصل بود و علی فرع مثل حضرت موسی و نوح
میفرماید «آندو شاهد عاقل بر گرد» یعنی بظاهر لباس جدیدی در بر ندارد لباس قدیم دارد یعنی در بدایت در
انظار مثل سایر ذوقی ندارد و امرشان امر جدیدی بنظر نیاید زیرا روایات شریعتش مطابق روایات
حضرت مسیح در انجیل و احکام جهانیاش اغلب مطابق احکام تورات است لباس قدیم کنایه از آنست
بعد میفرماید «اینانند در درخت تیون دو در چو اعدا که در حضور خداوند زمین استاده اند» ایند نفس را بدو
درخت زیون تشبیه میفرماید زیرا در آنجا چو اعدای شمس و جمیع بر دشمن زمین روشن میشد یعنی در نفس که
از آنان پس حکمت اتمیه که سبب دشمنانی عالمست ظاهر نمیدگشت و انوار الهی ساطع و مانع نخواهد شد
بند بچو اعدا نیز تشبیه شدند چو اعدا اصل نور است از آن نور ساطع میشود پس هم از این و چو نور است
نور بدایت مشرق و لاجت بعد میفرماید که «در حضور خداوند استاده اند» یعنی بخدمت حق قیام دارند و در حق خدا را
ترتیب میکند مثل آنکه قایل عربان تو خوش باد و در جمع خزیره العرب چنان ترتیب نمودند که در آن زمان
باعلی مرتبی بدنت میدند و حیت شهرت آنها گمیرند «و اگر کسی بخوابد پیشان دیت رسا آتشی از
دشمنان برشته دشمنان ایشان را فرزند میگردد» مقصد اینست که نفسی تعادمت ایشان را نتواند یعنی اگر نفس
نخواهد در تعلماتش بیا در شریعتش و همی دارد آرد بموجب شریعتی که از دهانشان اجمالا و تفصیلا
ظاهر شده احاطه با آنها کند آنها را تمام نماید. و هر کس تصد اذیت و بغض و عداوت ایشان کند مگر
از دین ایشان صادر شود که دشمنان ایشان را چو نماید. چنانچه واقع گشت که جمیع اعدای ایشان مغلوب
مضروب و مبدوم گشتند. و بظاهر ظاهر خدا آنها را نصرت فرمود. بعد میفرماید «اسمانا رت برستن آسمان
دارند تا در ایام نبوت ایشان باران مبارک بماند یعنی در آن دوره سلطانند یعنی شریعت و تعالیم حضرت
محمد و میان تفسیر علی فیض آسمانیت چون بخوابند این فیض را بدین مقتدر بر آند. و چون خواهند
باران مبارک باران در اینجا یعنی فیض است. بعد میفرماید «قدرت بر آسمان دادند که آنها را چون کمد
نمایند» یعنی نبوت حضرت محمد چون نبوت حضرت موسی است و قوت حضرت علی چون قوت حضرت
یوشع است که اگر خواهند آب یل را بر قطبان منگرا خون نمایند یعنی آنچه سبب حیات آنهاست سبب

چهل و شکیبایان علت موت آنان نمایند. مثلاً سلطنت و ثروت و قدرت زخون و فرعون که سبب حیات
 آنقوم بود از اعراض و الحار و شکیبایان علت موت و هلاکت و هضم و ذلت و سبک گردید لهذا آند
 شاید اقتدار بر اهلک اقوام دارند. و میفرمایند چهار تا بر گاه بخوانند با انواع بلایا مبتلی خواهند کرد گلیف
 قدرت و غلبه ظاهر بر نیر دارند که اشقیاء و نفوسیکه ظلم و عقاب صرفند آنانرا تربیت نمایند. زیرا خدا
 بایند و شاید قدرت ظاهره و قوت باطنه عنایت فرموده چنانچه اشقیاء و خوشخواران و ستمکاران عربان
 بادیه را که مانند ذرات سباع درنده بودند تا ویس نمودند و تربیت کردند. بعد میفرمایند «در چون ستمدار
 خود را با تمام رسد» یعنی چون آنچه را که نامور بد مجری دارند و تبلیغ رسالات الهیه نمایند و ترویج شریعت
 کنند و تعالیم سماویه منتشر کنند تا آثار حیات روحانی در نفوس پدیدار گردد و انوار فضائل عالم انسانی
 بتابد و ترقیات کلیه در اقوام بادیه حاصل گردد. میفرمایند «آنوحش که از بادیه بر میآید با ایشان جنگ
 کرده غلبه خواهد یافت و ایشانرا خواهد گشت» مقصد از این وحش بنوا میست که از بادیه فضیلت
 هجوم نمودند و همچنین واقع گشت که بنوا میست بر شریعت محمدیه و حقیقت علویه که محبت الله باشد هجوم نمودند
 . و میفرمایند بایند و شاید جنگ نمودند از جنگ روحانی. یعنی بجای مخالف تعلیمات و روش و سلوک
 آند و شاید حرکت نمایند. و فضائل و کالانی که تقوه آند و شاید در میان اقوام و قبائل منتشر شده بود
 بجای زایل و شون حیوانیه و شهوات نفسانیه غالب خواهد گشت. لهذا آنوحش با ایشان جنگ کرده
 غلبه خواهد یافت. یعنی ظلمت ضلالت آنوحش آفاق عالمرا استیلا خواهد نمود و آند و شاید را خواهد
 گشت یعنی حیات روحانی ایشانرا در میان ملت محو خواهد کرد. و بجای آنشرايع و تعلیمات الهیه را
 از میان خواهد برد. و درین الله را با مال خواهد نمود و باقی خواهد ماند که بگذرد و میرود. بعد میفرمایند
 «و بدنههای ایشان در شراع عام شهر عظیم که بمعنی روحانی بسدم و مصر سمی است جامی که خداوند ایشان نیز
 مصلوب گشت خواهد ماند» مقصود از بدنههای ایشان شریعت الله است. و مقصود از شراع عام مصلوب
 عمومیت و مقصود از بسدم و مصر جامی که خداوند ایشان نیز مصلوب گشت اینقطع سوریه است و با آن
 او تسلیم. چونکه بنی اسیر در اینجا سلطنت داشتند و شریعت الله و تعالیم الهیه اول در اینجا از میان رفت
 و یکجیدی میبود. و مقصود از بدنههای ایشان شریعت الله است که مثل جسم مرده میروح مانده بود.
 بعد میفرمایند که در بی از اقوام و قبائل و زبانها و آفتهای ایشانرا که روز دهم نظاره میکنند و

اجازت نمیدهند که بدنهائی ایشان را بقره سپارند» چنانچه از پیش بیان شد که باصطلاح کتب مقدسه سه روز
 و نیم عبارت از سه سال و نیم است و سه سال و نیم عبارت از چهل و دو ماه و چهل و دو روز و نیم عبارت از
 دو بیت و شصت روز است. و هر روز بعضی کتاب مقدس عبارت از یک است. یعنی هزار و دو بیت
 شصت سال که عبارت از دوره فرقاقت آنها و تقابل و اقوام حدیث از انظاره میکنند یعنی
 شریعت الله را تماشا میکنند لکن بموجب آن عمل نمایند. ولی اجازت نمیدهند که بدنهائی ایشان
 یعنی شریعت الله بقره سپرد شود. یعنی اینها بطاهر شریعت الله تثبت نمایند. و نگذارند که کجلی از ایشان
 برود. و وجه کجلی محمود و نابود گردد. بلکه بحقیقت ترک نمایند. ولی بطاهر شریعت الله را در کوی و همی
 باقی نگذارند. و مقصود از این تقابل اعم و کلی بود که در طلق قرآن مشهورستند که نگذارند کجلی امر
 و شریعت الله نظر بطاهر شریعت محمود و نابود گردد. چنانکه نماز و روزه در میان بود ولی آن بسک
 دین الله که آن اخلاق در رفتار و در حیاتیات است از میان رفت. و اولی فضايل عالم ازین
 که از این جهت است و معرفت الله است عزوب نمودن و ظلمات ظلم و عقاب و شمشیر و در اهل شیطانى لغایب
 گشت. و شخص شریعت الله چون جسم مرده در معرض عمومی موجود بود. و در مرتب هزار و دو بیت و شصت
 روز که هر روزی عبارت از یک است. و این مدت در محمد است آنچه اندوختن تائیس کرد. و در
 شریعت الله بود است از دست دادند فضايل عالم انسان را که مواهب الهیه و روح این شریعت بود آنرا
 محو کردند تقبی که صداقت و عدالت و حقیقت و الوفا و نزاهت و تقدیس و انقطاع جمیع صفات رحمانیه
 از میان رفت. از شریعت کیسوت و صیام باقی ماند. و ۱۲۶۰ سال که عبارت از دوره فرقاقت
 این حال است یافت. و مانند آن بود که ایند و شخص فوت شده بشنو حدیثان بی روح باقی ماندند
 بعد میفرماید «و ساکنان زمین بر ایشان خوشی داشتند و بانی کنند و نزدیک گردیدند و ایضا میفرماید از آن
 که ایند و بی ساکنان زمین را معتقد ساختند» مقصود از ساکنان زمین ملل و اقوام سائره چون امم او را
 و اقصی ملل است که چون ملاحظه نمودند که اخلاق اسلام کجلی تغییر کرده و شریعت الله را ترک نمودند
 و فضايل و محبت و غیرت از میان رفت اخلاق تبدیل یافت خویش و شای نمودند که فساد اخلاق در
 اسلام حاصل گشت مغلوب اقوام سائره خواهند شد. چنانچه این مقصود در کمال وضوح ظاهر شد. و خط
 میمانند که اینست که در نهایت درجه افتاد بود حال چگونه اسیر و ذلیل گشته و اقوام سائره نزدیکی

بدایه است و بعضی معادمت یکدیگر نمودند زیرا ایندو نبی ساکنان زمین را معذب ساختند یعنی مل و اقوام ساکن
 عالم را غالب شدند و مغلوب نمودند بعد میفرماید « بعد از سه روز و نیم روح حیات از خداوند برین
 آمد که بر مایه های خود ایستادند و میندگان ایشان را خون عظیم فرو گرفت » سه روز و نیم یعنی ۱۲۶۰
 سال چنانکه تفصیلاً از پیش گذشت آمد شخص که جسمش از روح افتاد بود یعنی تعالیم و شریعتی که
 حضرت محمد تأسیس و حضرت علی ترویج کرده بود در حقیقت آن از میان رفته بود و صورتی باقی مانده بود
 دوباره روحی تأیید آمد یعنی آن اساس تعالیم دوباره تأسیس شد یعنی روحانیت شریعت است
 که بحکایات و فضائلی که بر ذرات و حجت است که مفضلاً و نورانی است که بظلمات و اخلاق روحانی که شیطان
 و عدلی که بظلم و حجتی که بغیض و صدقی که بکذب هدایتی که بضلالت و طهارتی که مشهور است نفی
 تبدیل شده بود بعد از سه روز و نیم که باصطلاح کتب مقدسه ۱۲۶۰ سال است دوباره آن تعالیم
 الهیه و فضائل و کمالات رحمانیه و فیوضات روحانیه بظهور حضرت اعلی و تبیت جابجاء و سنجیده
 و نفیات قدس زید و انوار حقیقت تأیید و موسم بهار جان برود رسید و صبح هدایت رسید آمد جسم
 بجان دوباره زنده شدند و ایستادند و بزرگوار یکی مؤسس و دیگری مروج قیام کردند و دو چراغ اعدان
 بودند زیرا بنور حقیقت چهار ادرش نمودند بعد میفرماید « آوازی از آسمان شنیدند که برین میگویی
 یا نبی صبور نمائید پس در برابر آسمان بلند شدند » یعنی ندای حق را از آسمان پنهان شنیدند که
 آنچه باید و شاید از تعلیم و شریعتی داشتید و پیام مرا بخلق رسانید و ندای حق را بلند نمودید
 تکالیف خود را اجرایی داشتید حال باید مانند مسیح حاضر افدای جانان گند و شهید گردید و آن آفتاب حقیقت
 و قر هدایت هر دو مانند حضرت مسیح در افاق شهادت کبری عروب نمودند آسمان ملکوت صعود نمودند
 بعد میفرماید « و دشمنان ایشان را دیدند » یعنی دشمنان ایشان بسیاری بعد از شهادت مشاهده علوم حضرت
 و سمو نسبت ایشان را نمودند و شهادت بر عظمت و کمالات آنان دادند بعد میفرماید « و در جهان عت
 زلزله عظیم حادث گشت که ده یک از شهر هندیم گردید و هفت هزار نفر از زلزله هلاک شدند » این زلزله
 در شیراز بعد از شهادت حضرت اعلی واقع گردید که شهر زیروز بر شد و نفوس بسیاری هلاک شدند و همچنین
 اضطراب شدید از امر ارض و با و قحط و غلا و جوع و ابتلا حاصل گشت که شش و مانند داشت بعد میفرماید
 « و باقیماندگان ترسان گشته خدای آسمان را بتجدید کردند » چون زلزله در فارس واقع جمیع بازماندگان

شده روز ناله و فغان نمودند و تجمید و تسبیح مشول و چنان مخالف و مضطرب بودند که شهبان خواجه رحمت شسته
 پس سر فرمایند ای دوم در گذشته است اینک وای سوم بزودی میاید و ای اول فلور حضرت محمد بن عبد الله
 علیه السلام وای دوم حضرت اعلی له الحمد و الثنا وای سوم یوم عظیم است که یوم فلور رب خود و بجای
 حال موعود است. و بیان بمطلب در کتاب فرقیا فی فضل سی ام مذکور است چنانچه میفرماید لا و کلام خداوند
 بر من نازل شده گفت ای پسر انسان موت کرده گوی خداوند سیه چنین میفرماید و لوله کشید و گوی خداوند
 بر آن روز زیرا که آن روز نزدیک است و روز خداوند نزدیک است پس معلوم شد که روز وای روز خداوند است
 زیرا در آن روز وای بر خفا خلافت وای بر گه کلا است وای بر خفا بلا است. اینست که میفرماید وای دوم
 در گذشت اینک وای سوم بزودی میاید. و این وای سوم روز فلور حال مبارکت یوم است است و
 نزدیک است یوم فلور حضرت اعلی بعد میفرماید لا در گذشته هفتم نوح است که ناگاه صدا باری بلند در آسمان
 واقع شده که میگفتند سلطنت جهان از آن خداوند مسیح او شد و تا ابد الابد حکمرانی خواهد کرد و آنقدر
 انسان است که بصفتان ملکوتیه متصف که مخلق و خوی و شنگان معبوت شود و نه انسانی بلند شود که فلور
 منظر الهی نشود و اعلان شود که یوم فلور رب خود است. دوره دوره رحمانی حضرت پروردگار در جمیع
 کتب و صحف انبیا موعود و مذکور که در آن یوم خداوند سلطنت الهیه روحانیه تشکیل میشود و همما تجدید
 میگردد و روح جدیدی در جسم امکان میدهد میشود. و موسم بهار الهی آید. ابر رحمت باره و خمس حقیقت
 بنامه و نسیم جان پرورد بوز و دعالم انسانی تمیض تازه در بر نماید. روی زمین هفت برین گردد عالم بشر
 تربیت شود حکمت و عدل و نزاع و فساد از میان بر خیزد و راستی و راستی و راستی و خدا پرستی بمان آید
 و الفت و محبت و یگانگی جهان را احاطه کند خداوند تا ابد الابد حکمرانی خواهد کرد یعنی سلطنت روحانیه
 ابدیه تشکیل میشود. و آن یوم است زیرا جمیع ایامی که آمده و رفته است ایام موسی بوده ایام مسیح بود
 ایام ابراهیم بوده و همچنین ایام سایر انبیا بوده. اما آن یوم یوم است زیرا امر حقیقت در دنیا
 حرات و اشراق طلوع خواهد کرد. بعد میفرماید لا و آن بیت و چهارم که در حضور خدا بر کتفهای خود نشسته
 بروی در آن ساره خدا رسیده کردند و گفتند ترا شکر ای خداوند خداوند مطلق که هستی و بودی و خوا
 آمدی را که قوت عظیم دست گرفته سلطنت پروردی و در هر دوری اوصیا و اصغیا دوازده نفر بود
 در ایام حضرت یعقوب آمده پس بود. و در ایام حضرت موسی دوازده نقیب رؤسای اسباط بودند و در

ایام حضرت یسح و دوازده حواری بودند و در ایام حضرت محمد دوازده امام بودند. و لکن در نظمو عظیم است
و چهار نفر هستند دو برابر جمع. زیرا عظمت اینظمو چنین اقتضا نماید. این نفوس مقدسه در حضور خدا
بر تختهای خود نشسته اند. یعنی سلطنت ابدیه میکنند. و این بیت و چهار نفوس بزرگوار هر چند بر سر
سلطنت ابدیه استوار دارند با وجود این بآن مظهر ظهور کلی ساجدند و خاضع و خاشع. و گویند
که ترا شکر میکنیم (ای خداوند قادر مطلق که بودی و هستی و خواهی آمد زیرا قوت عظیم خود را بدست گرفته
سلطنت برداشتی) یعنی تعلیمات خود را بهمانه اجرا خواهی کرد. و جمیع من علی الارض را در ظل خویش
جمع خواهی نمود. و تمام بشر را در سایه یکجمله خواهی آورد و هر چند سلطنت دائمی الله بوده و همیشه خدا
سلطنت داشته و دارد و لکن در اینجا مقصد سلطنت مظهر نفس اوت که جمیع احکام و تعالیمی که روح عالم
انسانی و حیات ابدیت اجرا خواهد کرد و آن مظهر کلی تقوای روحانیه چهار انگشتانه است و عدال
و بصلح و سلام بیاراید ز بسیف و سنان. و سلطنت الهیه را بحجت صحیحه تاسیس کننده بقوت حربه
و این تعالیم الهیه را بمرامی و صلاح ترویج نماید نه بدیرستی و صلاح. و چنان تربیت کند که اعم وظل
هر چند در تباین احوال و اختلاف عادات و اخلاق و ذموی ادیان و اجناس مانند گرگ و بزه و
مار و طفل شر خواره و ملنگ و بزغاله اند ما هم همه در هم آغوش و چهار گردند یکی مسافرت جنسی در
مخالفت دینی و مسابقت ملی زائل و کل در ظل شجره مبارکه نهایت الفت و ایتیم خواهند یافت بعد
میفرماید (و اتمتها خشک شدند) زیرا که تعالیم تو میان هوای نفسانی سائر ظل بود. غضب تو
ظاهر گردید. یعنی کل بخیران بین مستی شدند زیرا متابعت و صایا و تضایح و تعالیم تو نشودند و از
فیض ابدی تو محروم گشته و از انوار شمس حقیقت محجوب شدند. بعد میفرماید (و وقت مردگان رسید
تا برایشان دادی شود) یعنی وقت آن رسید که مردگان. یعنی نفوسیک از روح محبت ابدیه محروم
و ارجحیات مقدسه ابدیه بلیصیب میستند بعد از حکم شوند. یعنی با کیم استحقاق دستعدا دارند پیش
گردند. و حقیقت این اسرار را وانج گردانی که در هر درجه هستی در عالم وجود هستند که فی الحقیقه حکم
اموت دارند. بعد میفرماید (تا مانند گان یعنی نیسا و محمد زمان و ترسندگان نام خود را بر کجک
و چه بزرگ اجرت دبی) یعنی تا بر اراد انفس ختمی بخش گردانی و گناز مانند ستاره های آسمانی
از آن عزت دور درخشند و عالمی بر روش سلوکی موفق فرمائی که روشی عالم انسانیت است

پدایت و علت حیات ابدیه در ملکوت نبردانی. بعد میفرماید «و مفسدان زمین را فاسد گردانی» یعنی نفوس
 فاضله را بجای محروم کنی. زیرا که روی کوران ظاهر گردد و مینائی مینایان آشکار شود. چهل و نادانی اهل
 ضلالت مشهور شود. و علم و دانائی اهل هدایت واضح گردد و از هر چه تمسک فاسد شوند بعد از آن
 مقام میفرماید «و قدس خدا در آسمان مفتوح گشت» یعنی اورشلم الهی می باشد. و قدس الاقدس ظاهر گشت
 . قدس الاقدس در اصطلاح اهل عرفان جوهر شریعت الهی و تعالیم حقیقی ربانی است که در هیچ دوری از او
 انبیا تغییر یافته است چنانچه از پیش میان شد. و اورشلم شامل حقیقت شریعت الهیه است که قدس الاقدس است
 . و جامع احکام و عبادات و قوانین جسمانی است که شهر اورشلم است. اینست که اورشلم آسمانی گفته می شود
 . خلاصه چون در آن دوره شمس حقیقت انوار الهی در نهایت سطوع درخشده گردد لهذا جوهر تعالیم الهی
 در عالم اسکانی تحقق یابد و ظلمات جهل و نادانی زایل گردد. جهان همان دیگر شود و نورانیت احاطه نماید لهذا
 قدس الاقدس ظاهر گردد. بعد میفرماید «و قدس خدا در آسمان مفتوح گشت» یعنی بسبب انبیا این تعالیم الهیه
 و ظهور این امر از رمانیه و اشراق شمس حقیقت ابواب فلاح و نجات در جمیع جهات مفتوح گردد و آثار خیر
 و برکات سماوی آشکار شود. بعد میفرماید «و تابوت عهد نامۀ او در قدس او ظاهر شد» یعنی کتاب عهد او در
 قدس او ظاهر شود و لوح میثاق ثبت گردد و معانی عهد و پیمان آشکار شود صیت الهی شرف و عزت گردد و آوازه
 امر بهر جهتی که شود. اهل نقص خوار و ذلیل شوند و اهل ثبوت عزیز و جلیل گردند زیرا که کتاب عهد تمسکند و در
 میثاق ثابت و مستقیم. بعد میفرماید «در برهما و صدا با در عهد با و زلزله و زلزلۀ عظیمی حادث شد» یعنی بعد
 از ظهور کتاب عهد طوفان عظیمی پیدا شود و برق قهر و غضب الهی در خشد و صدای عدل و تقص میثاق بلند
 گردد و زلزله شبهات حاصل شود و مگرک عذاب بر ناقصین میثاق مبارک و مدعیان ایمان نقیصه و استعجاب نقد

(بیت) نقیض اصحاح نایده هم اشعیا

اصحاح یازدهم از اشعیا **اول میفرماید** «و نهالی از تنه ایسی برود آمده شاخه از ریشه هایس خواهد شکفت و
 روح خداوند بر او قرار خواهد گرفت. یعنی روح حکمت و فهم در روح مشورت و قوت و روح معرفت و قس
 خداوند. و خوشی او در ترس خداوند خواهد بود و موافق رؤیت چشم خود داوری نخواهد کرد. و بر
 دقیق سمع گوشهای خویش تشبه نخواهد نمود بلکه سکین از اعدالت داوری خواهد کرد و بجهت مظلومان
 زمین برستی حکم خواهد نمود و چهار ابعصای دهان خویش زده. شر را از باطنی با لهای خود خواهد
 گشت

گشت و گریه کمرش عدالت خواهد بود و گریه میانش امانت. و اگر گریه سگونت خواهد داشت و بلیک
 با بر عالم خواهد خوابید. و گوساله و شیر و پر داری با هم و طفل کوچک آنها را خواهد راند. و گاو با
 فرس خواهد چرید. و بچه های آنها با هم خواهند خوابید. و شیر مثل گاو گاه خواهد خورد. و طفل شیر
 خواره بر سوراخ مار بازی خواهد کرد و طفل از شیر باز داشته دست خود را بر خانه نمی خواهد گذاشت
 و در تمامی کوه مقدس من ضرر و فساد نمی خواهند کرد. زیرا که جهان از معرفت خداوند پر خواهد بود
 مثل آنهاست که در یاری امیرشند. انستی. این مثال از دوحه میسر چند در حق حضرت مسیح صادق میآید
 زیرا یوسف از ساله میسر پدر حضرت داد بود. ولی چون حضرت روح الهی موجود شده بود خود
 را این آینه نامیدند. اگر چنانچه چنین نبود این تفسیر مطابق بود. و از این گذشته و قواعدا که بیان
 میفرماید که در زمان آن نصال خواهد شد در صورتیکه تاویل شود بعضی بوقوع انجام میدهد جمع. اگر چنانچه
 تاویل نشود قطعا هیچیک از آن علما متما در زمان حضرت مسیح وقوع نیافتند. مثلا بلیک و بر عالم و شیر و گوساله
 و مار و طفل سرخواره را کنار در هر از مل و امم مختلفه و طوائف متباخضه و شعوب متمازیه که در صفتیت و
 عداوت مانند گریه و بره بستند گویم که بنفحات روح حضرت مسیح روح الفت در آنها یافتند و زندگانشند
 و با هم آمیزش نمودند اما در تمامی کوه مقدس من ضرر و فساد نمی خواهند کرد. زیرا که جهان از معرفت الهی
 پر خواهد بود مثل آنهاست که در یاری امیرشند. انیکفیت در ظهور حضرت مسیح وقوع نیافت. زیرا الی الان
 مل مختلفه متباخضه در دنیا موجود و متفرق بآل اسرائیل قلیل. و اگر از معرفت الهی میبهره اند. و همچنین صلح عمومی
 در ظهور حضرت مسیح نشد. یعنی در میان مل متعادیه متباخضه صلح و صلاح نشد و نزاع و جدال مندرج گشت
 و آشتی درستی حاصل نشد. چنانچه الی الان در نفس طوائف و شعوب مسیحیه عداوت و بغضا و حرب در زیادت
 اشتهاد است. اما این در حق حال مبارک تمامه مطابقت حرفا بحرف و همچنین در آیند و بر بدیع جهان جهان
 دیگر گردد و عالم انسانی در کمال آسایش و زینت جلوه نماید. نزاع و جدال و قتال بصلح و راستی و آشتی
 تبدیل خواهد گشت. در بین طوائف امم و شعوب دول محبت و الفت حاصل شود و ایام دارتباط محکم
 گردد. عاقبت حرب بکلی ممنوع شود و چون احکام کتاب مقدس اجرا گردد منازعات و مجادلات در حکم انعم
 دول و مل نهایت عدالت فیصل خواهد یافت و مشاکل منتهیه حل خواهد گشت. قطعات غمزه عالم حکم کفقطه
 یابد و امم متعده و یک امت شود و روی زمین یک وطن در نوع ان یک طائفه شود. و ارتباطات با هم و مزاج و

ائتلاف و التماس اقوام و طوائف بر سر هر سدی که نوع بشر حکم نکند و یکدو دمان باید نور محبت آسمانی بدرخشند
 و ظلمات بغض و عداوت بقدر امکان زایل گردد. صلح عمومی در قطب امکان خیمه برافرازد و شجره مبارک حیات
 چنان نشود و ناماید که بر شرق و غرب سایه افکند. اقویا و ضعفا و غنیان و فقرا و طوائف متنازع و ملل
 متخاصمه که مانند گرگ و بزه و پلنگ و بزغال و شیر و گوساله هستند در نهایت محبت و ائتلاف و عدالت
 و انصاف باهم معامله نمایند. و جهان از علوم و معارف و تحقیق و اسرار کائنات و معارف الهیه معلوم خواهد گشت
 حال ملاحظه نمایند که در نتیجه عظیم که قرن جمال مبارکت علوم و معارف چقدر ترقی نموده است و اسرار کائنات
 چقدر کشف شده است و مشروعات عظیم چقدر ظهور یافته است. در روز بروز درازیداد است و عمق تربیت علوم
 و معارف مادی و معرفت الهیه چنان ترقی نماید و معجزاتی نماید که دیده ناهجران ماند. و سر این آیه اشیا
 لا یراک جهان از معرفت الهیه پر خواهد بود و با تمامه ظاهر خواهد گشت. و همچنین ملاحظه نمائید که در این مدت قلیل که
 ظهور جمال مبارک شده است از جمیع ملل و اقوام و طوائف در ظل این امر داخل شده. مسیحی و یهود و زرتشتی
 و هندو و بودی و ایرانی کل در نهایت الفت و محبت با یکدیگر آمیزش نمایند. کانه این نفوس هزار است
 که خویش و پیوند با یکدیگر نمیکند بلکه مانند پدر و فرزند و مادر و دختر و خواهر و برادرند این یکجمله از معانی الفت
 گرگ و بزه و پلنگ و بزغال و شیر و گوساله است. و از جمله ذنایب حسیمه که در یوم ظهور آن نهال بهمال
 وقوع خواهد یافت علم الهی جمیع امتها بلند خواهد شد. یعنی جمیع ملل و قبایل در ظل انعام الهی که نفس آن
 نهال ربانیت در آیند و ملت واحد گردند و صدقیت دینیه و مذهبیه و مباینیت حسیه و نوعیه و اختلافات
 و طغیه از میان بر خیزد. کل دین واحد و مذهب واحد و جنس واحد و قوم واحد شوند و در وطن واحد که گره
 ارشدت ساکن گردند و صلح و آشتی عمومی در بین جمیع دول حاصل گردد و آن نهال بهمال جمیع اسرائیل را
 جمع خواهد کرد. یعنی اسرائیل در دوره آن در ارض مقدس جمع خواهند شد و امت یهود که در شرق و غرب
 و جنوب شمال متفرقه جمع شوند. حال ملاحظه نمایند که این وقایع در دوره مسیح واقع گشته. زیرا امتها
 در زیر علم واحد که آن نهال الهیت در نیامند و در آیند و در ساجود کل ملل مهم در ظل انعام وارد خواهند
 گشت و همچنین اسرائیل را که در جمیع عالم در دوره مسیحی در ارض مقدس جمع شدند. اما در بدایت دوره
 مبارک نوعی الهی که در جمیع کتب انبیا و منصوصات نبوی ظهور گرفته است. ملاحظه ننمایید که از اراض عالم طوائف مسیح
 بارض مقدس آیند و قریا و ارضی تنگ نموده سکنی کنند و زرتشتی دراز دیانند یحیی که جمیع فلسطین مسکن آنان گردد.

(بیج) تفسیر باب اول نماز و کفایتها

از پیش گذشت که در ادراک شهر مقدس و اورشیم الهی در کتب مقدسه در اکثر مواضع شرعی آمده است که گاهی ای جبرئیل
تشریح میفرماید و گاهی باورشیم تعبیر نماید و گاهی با آسمان جدید در زمین جدید تفسیر میفرماید. چنانچه در باب بیست و
یکم از مکاشفات یوحنا میفرماید « دیدم آسمانی جدید و زمینی جدید. چون که آسمان اول و زمین اول در گذشت
و در یاد دیگر نیباشند. و شهر مقدس اورشیم جدید را دیدم که از جانب خدا از آسمان نازل میشود. حاضر شده چون
عروسی که برای شوهر خود آماده است. و آوازی بلند از آسمان شنیدم میگفت اینک خیمه خدا با آدمیانست
و با ایشان ساکن خواهد بود که ایشان تو همای او خواهند بود. و خود خدا با ایشان هدای ایشان خواهد بود» ^{حفظ}
نمائید که چگونه واضح و مشهود است که مقصد از آسمان زمین اول ظاهر شرعیست سابقست. زیرا میفرماید آسمان
و زمین اول در گذشت و در یاد دیگر نیباشند. یعنی ارض ارض محشر است و در ارض محشر دریا نبود یعنی تعالیم
و شریعت است در روی زمین جمیعاً منتشر گردد و کل بشر در امر حق داخل گردد و کوه ارض تمامه مسکن انسان
مؤمن شود. پس دریا نماند زیرا مسکن ما و اوی انسان ارض با بس است یعنی در آرزو در میدان آتش شریعت چراگاه
انسان است و ارض مستقر است اقدام بر آن نغزود. و همچنین شریعت است را بشهر مقدس اورشیم جدید تعبیر نماید
و این در سختی که شهر اورشیم جدید که از آسمان نازل میشود شهر سنگ و آهک و حشمت و خاکست و چوب نیست.
شرعی آمده است که از آسمان نازل میشود و تعبیر جدید میفرماید زیرا اورشیم که از سنگ و خاکست و سختی
که از آسمان نزول نماید و تجدید نشود و آنچه تجدید میشود شریعت است. و همچنین شریعت است را بشهر مقدس اورشیم
فرموده که در نهایت ترین جلوه نماید. چنانچه از پیش گذشت در فصل سیم یکم از رؤیای یوحنا که شهر مقدس
اورشیم جدید را دیدم که از جانب خدا از آسمان نازل میشود حاضر شده چون عروسی که برای شوهر خود آماده
است. و در فصل دوازدهم از رؤیای یوحنا مذکور است که میفرماید « علای عظیم در آسمان ظاهر شد زیرا که آفتاب
در بردار و ماه زیر پایش بر سرش تاجی از دوازده ستاره است» این دوازده ستاره است که شریعت است
که بر حضرت محمد نازل شده آفتاب ماه که در بر و زیر قدم دارد و دولت که در ظل شریعت دولت
فرس و دولت عثمانی زیرا علامت دولت فرس آفتابست و علامت دولت عثمانی ماه است که ماه است
این آفتاب ماه رفرار دولت که در ظل شریعت آمده است و بعد میفرماید که بر سرش تاجی از دوازده ستاره
است. و این دوازده ستاره عبارت از دوازده ائمه است که مروج شریعت محمدیه بودند و مریدان ملت که مانند

ستاد و در اقیانوس هدایت میر خشنید . بعد میفرماید « و آبتن بوده از دروزه و عذاب زایدن فریاد میآورد »
یعنی این شریعت در شکلات عظیم افتد و زحمت و مشقت عظیم گذد تا ولدی کامل از این شریعت حاصل گردد .
یعنی ظهور بعد و موعود که ولدی کاملست در آغوش این شریعت که مانند مادر است پرورش یابد و مقصود
ازین ولد حضرت اعلی نقطه اولی است که فی محققه زاده شریعت محمدیه بود یعنی حقیقت مقدسه که طفل
و نتیجه شریعت است که مادر است و موعود آشریعت در ملکوت آشریعت تحقق یافت . ولی از تسلط
از دروزه باز زدند و در حدود ۱۲۶۰ روز از دروزه محو شد آن زاده شریعتیه موعود ظاهر گشت
و علامتی دیگر در آسمان پیدا آمد که اینک از دروزه بزرگ آتش گون که او را هفت سر و ده شاخ بود
و بر سرهای هفت آفرودش مثل ستارگان آسمانرا کشید بر زمین ریخت « آن از دروزه بنی آیه
است که مستولی بر شریعت محمدیه شدند و هفت سر و هفت فقر عبارت از هفت مملکت سلطنت که
بنو امیه بر آن استیلا یافتند مملکت روم که در برتیه آشام بود مملکت فارس مملکت عرب مملکت مصر مملکت
افریکیا یعنی تونس و جزایر و مرکش مملکت اندلس که الان اسپانیاست . مملکت ترک ماوراءالنهر بنو امیه
بر این مملکت استیلا یافتند و ده شاخ که عبارت از ده اسم از ملوک بنی امیه است که بدو مکرارده پادشاه
یعنی ده اسمند که ریاست سلطنت کردند . اول ابی سفیانست و آخر مروان زیرا اسماء و بعضی شان
مکرر یافتند و در مجموع دس برینند و دود و لید و دود و مروان . انها مکرر شده اند . چون من دون مکرر
اسماء و حساب نشود ده میشوند و این بنو امیه که بدایتشان ابو سفیانست که وقتی امیر مکه بود و سرسلطه
امویانست و آخرشان مروان مثل نفوس مقدسه مبارکه که از رساله طاهره که ستارگان آسمان بود
محو کردند (و از دروزه پیش آن زن که میزاید بایست تا چون براید فرزند او را بیلعد « این زن شریعتیه
است چنانچه از پیش گذشت و بیستون در نزد آن . یعنی آن از دروزه مرقب بود تا آن زن براید فرزند
او را بیلعد . و این فرزند آن مظهر موعود بود که زاده شریعت محمدیه است . و بنو امیه همیشه منظر آن بودند
که آن شخص موعود که از رساله حضرت محمد خواهد آمد و موعود است او را بدست آرند و محو و نابود کنند .
زیرا نهایت خوف از ظهور مظهر موعود داشتند و هر چنانچه را از رساله حضرت محمد یافتند که در انظار محرم
بود او را طاعت نمودند « پس میری زانید که همه استهای زمین را بعضای اینین حکمرانی خواهد کرد »
این سیر بزرگ و مظهر موعود است که از شریعتیه است تولد یافت در آغوش تعالیم الهیه پرورش شد . و عصای

آهین کنایه از قوت و قدرت شمشیر یعنی قوت و قدرت الهیه جمیع آهینهای زمین آشنایی خواهد فرمود بمقصود
 ازین فرزند حضرت اعلی است «در فرزندش نزد خدا و تحت او بود شد» این اخبار از تحقیق حضرت اعلی است
 که صوبه بحر ملکوت عرش الهی مرکز سلطنت الهیه فرموده. ملاحظه نمایند که چقدر مطابق دعوت «درین میان
 فرار کرد» یعنی شریعت الهیه بصحرای فرار کرد یعنی بصحرای داسح حجاز و غزوة الیوم انتقال نمود «دورانهای مکانی
 از برای وی از خدا مهیا شده است» یعنی غزوة الیوم و مسکن در مرکز شریعت الهیه شد «تا او را مدت
 هزار و دویست و شصت روز ببرد» و این هزار و دویست و شصت روز هر روزی با اصطلاح کتاب مقدس عبارت
 از یک است چنانکه از پیش گذشت. و شریعت الهیه هزار و دویست و شصت سال بر بادید عرب صحرای عظیم بر درش
 یافت و منظر موعود از او تولد گشت. و دیگر حکمی بعد از هزار و دویست و شصت سال از برای آن شریعت نماید زیرا
 ثمره آن شجر ظاهر گردید و تسبیح حاصل شد. ملاحظه فرمایید که چقدر نبوتها مطابق یکدیگر است. در مکاشفات
 ظهور موعود در اچهل روز تا تعیین نماید در این سال بیست و دو نیم تصریح کند این نیز چهل و دو ماه میشود و چهل و دو
 ماه هزار و دویست و شصت روز میگردد لهذا در مکاشفات یوحنا در جای دیگر صراحتاً هزار و دویست و شصت
 روز بیان کند و در کتاب مقدس مخصوصاً که هر روزی عبارت از یک است. و از این صریحتر ممکن نیست که جمیع
 اخبار یکدیگر توفیق نماید. و حضرت یاب در سنه هزار و دویست و شصت از هجرت حضرت محمد که تاریخ عموم آسمان
 ظاهر شد و در کتاب مقدس اخباری از این صریحتر در حق مسیح ظهور یافت. اگر انصاف باشد توفیق این اوقات
 مذکور از لسان بزرگواران عظیم برانست. و بهیچ وجه تأویل برمی دارد خوشحال نفوس مضعه که تحری حقیقت
 نمایند. اما اگر انصاف نباشد محاججه کنند و محادله نمایند و انکار امر واضح کنند. مانند فرسیان در ظهور مسیح که در
 نهایت محاججه انکار تفسیر میان حضرت مسیح و حواریین نمودند و بجهت عوام امر را مشتبه میکردند که این اخبار
 در حق این مسیح نیست بلکه در حق موعود است که مبعود بشر و طایفه گوید در تورات خواهد آمد.

و از جمله موعود سلطنت و جلوس بر سر براد او و ترویج شریعت تورات و جلوگیری عدالت بکری و اجتماع گرگ و میش بر
 چشمه واحد است. لهذا نام واضحی از مسیح نمودند.

(بید) براهین معنایی

در این عالم جسمانی زمان را اودا است و مکارا اطلوار. قصور اگر درش است و نفوس را ترقی و تمدنی و پرورش گای
 فصل جمعیت و گهی موسم خریف. و می دانان تابستان است و اوقاتی فصل زمستان. موسم چهارارگر بار بار دار
 و نفع

و نفخه بسیار نسیم جنس دارد و هوای در نهایت اعتدال. باران بسیار خورشید تابان اریاح لواتج نور عالم
تجدید شود و نفخه اجابت در نبات و حیوان و انسان پیدا آید. کائنات ارضیه از برزخی بزرخ دیگر انتقال نماید
جمیع شیاطین تازه پوشد و خاک بسیار گریه کرده. و کوه و صحرا حله خضر نماید. درختان برگ و سکنه
نماید. و گلستان گل دریا چین برود نماید. جهان جهان دیگر کرده و کیهان حیات جان پرورد نماید. عالم از حی
جسم بیجان بود روح تازه یابد و لطافت و صفا و ملاحظه نماید از حاصل نماید. پس بهار نسیم حیات
شود و روح بدیع دهد. بعد موسم تابستان آید و حرارت افزاید و نشود که نا نهایت قوت نماید. قوه حیات در
عالم نبات درجه کمال رسد و زمان حصار شود. دامه غریب گردد و قوت بجدی و بجهن میسر شود. بعد فصل خرا
بی امان آید و نسیم ناگوار آید و باد عظیم سرد کند و فصل تقسیم حصول نماید. جمیع شیاطین زنده شود و هوای
افسرد گردد. نسیم چهار باد خریف بدل شود. شکار سرد و گرم افسرد و غیر آن گردد. و گل دریا چین حالت غلغله
یابد. گلشن نارین گلشن ظمائی شود. بعد فصل زمستان آید و سرما و طوفان گردد. برفست و بوران بزرگست و
باران. بعد است و برق جمود است و جمود است. جمیع کائنات سیه سبالت موت افتد و موجودات حیوان
بزرگ و افسرد گردد. چون با سید رحیم رسد باز نو بهار جان پرورد آید و دور جدید شود و موسم ریح با کمال
حسنت و عظمت با جود طراوت و لطافت در کوه و دشت خیمه برافزاید. دوباره سبک موجودات تجدید شود و خلقت
کائنات تازه گردد. اجسام نشود نمایا بشت و صحرای سرد و گرم گردد. درختها شکوفه نماید و آن بهار پارسالی
باز در نهایت عظمت و جلال رجوع کند. و وجود کائنات بر این دور تسلسل باید و شاید و باید این دور
گذشت عالم جهانیست بجهن هم ادوار روحانی انبیا. یعنی یوم ظهور نظام بر مقدمه بهار روحانیت کلیت
روحانیت نفس آسانیت نسیم حیات اشراق شمس حقیقت. ارواح زنده شود و قلوب بر دمازه گردد.
نفس طیبه شود و جود حرکت آید حقایق انسانی بشارت یابد. و در مراتب کلمات نشود و ما جوید. ترقیات
کلید حاصل شود و جسد نشود گردد. زیر ایام قیامت و زمان جوش و خروش. دم فروخ و سرد است و وقت
انجذاب بنور. بعد آن بهار جان پرور منتهی تابستان برتر شود. اعلای کلمه آید گردد و ترویج شریعت بر جمیع شی
درجه کمال رسد. مانده آسمانی منبسط گردد و نفحات قدس شرق و غرب معطر نماید. تعالیم انجلی جهانگیر شود
نفس تربیت شود نتایج مشکوکه حاصل گردد و ترقیات کلیه در عالم انسانی جلوه نماید. و خصوصیات روحانی
اجاط کند و شمس حقیقت از افق ملکوت نهایت قوت و حرارت اشراق نماید. و چون بدر آنه نصف النهار

رسد و بنوعی در ذوال خمد. و آنهار در دهانی را از پی زمان خزان آید شود و ما با سید نسیم مبدل بچ عقیم
 گرد و موسم نسیم طراوت و لطافت باغ و صحرا و گلزار را زایل کند یعنی انجذابات و جذایه نماید. اطلاق
 رحانه مبدل گردد. نورانیت قلوب مگذر شود و روحانیت نفوس متغیر گردد. فضائل مبدل بر ذوال شود
 تقدیر و تنزیه نماید. از شرفه الهی مانی ماند و از تعالیم الهیه رسمی پاید اساس دین الهی و ما بود شود.
 عادات در سوی موجود گردد. تفریق حاصل شود و استقامت بتزلزل تبدیل شود. جانها مرده گردد و قلوب
 پیر و زود شود و نفوس فرسوده گردد. ایام زمستان آید یعنی برودت فصل و دانهائی احوال کند و ظلمت ضلالت بعضا
 مستولی شود پس از آن جمودت و نافرمانی سفایقت و کاهلی سفالنت و شون حیوانی برودت و
 خودت حمادی. مثل فصل زمستان که کره ارض از با حرارت شمس محروم ماند و محمود و معنوم شود. و قنکله
 عالم عقول و افکار مانند رجم سید موت آید است و فضای سردی و چون موسم زمستان حکمت جاری گشت
 دوباره بجهار دهانی آید و در زجده جلوه نماید نسیم دهانی و در صبح نورانی در ابر دهانی مبارک و پر
 شمس حقیقت نماید. عالم امکان حیات جدید یابد و خلقت بدیع پوشند جمیع آثار و مواهب بدیع گذشته
 در اینها جدید دوباره و شاید اعظم از آن جلوه نماید. اودار در دهانیه شمس حقیقت مانند اودار عالم
 شمس دانما در دود و تجدید است مثل شمس حقیقت مثل آفتاب است. شمس خا بر امتیاز و مطالع متعدد است
 روزی از برج سرطان طلوع نماید و وقتی از برج میزان زمانی از برج دلو اشراق کند. و گوی از برج حمل
 پروا افتند اما شمس واحد است و حقیقت واحد. از باغ اشن عاشق شمس نه نقون مشارق و
 مطالع و اهل بصیرت طالب حقیقت نه نظایر و صادر. لهذا آفتاب از هر برج و مشرقی طلوع نماید صاحب
 گردد. و حقیقت از هر نفس مقدسی ظاهر شود طالب شود این نفوس همه بحقیقت بی بند و از آفتاب
 جهان الهی محبت نگردد. عاشق آفتاب طالب انوار دانما توجه شمس دارد. خواه در برج حمل بدختر خوا
 در برج سرطان میض شد خواه در برج جوزا باشد. اما جانها نادان عاشق بر وجد و اولد و حیران
 مشارق آفتاب. و وقتی که در برج سرطان بود توجه داشتند. بعد آن آفتاب برج میزان انتقال کرد
 چون عاشق برج بود متوجه و تمکین برج شدند و محبت از آفتاب چه که آفتاب انتقال کرد مثلا کونتی
 شمس حقیقت از برج ابراهیمی بر توی ندهنت. بعد در برج موسوی حقیقی زد و انقی روشن نمود. بعد از
 برج سجی در نهایت فوت و حرارت اشراق طلوع کرد. آمان که طالب حقیقت بود آن حقیقت را در

هر جا بدند ساجد شدند اما آنجا که متمسک با برابرم بودند و قسکه تجلی بر طرد نمود و حقیقت موسی را روشن کرد و محبت شدند و آنها که متمسک بموسى بودند و قسکه شمس حقیقت از نقطه مسیحی در نهایت نورانیت جلوه زبانی کرد و محبت شدند و قس علی ذلک پس باید انسان طالب حقیقت باشد آن حقیقت را در هر ذات مقدسی باید و الود و حیران گردد و منخرب فیض بزدان شود. مانند پروا عاشق نور باشد در هر زجاجی برافزود و بمشابه مثل مقنون کل باشد در هر گلشنی برودید اگر آفتاب از منسوب طالع شود آفتاب است نباید محبت مشرق شد و غیره بر اجلی اول و غروب سمرقند و همچنین باید تخری فیوض الحیره و تجسس اشرفات رعایت کرد و در هر تحقیقی واضح و آشکار یافت باید و الود و حیران شد. ملاحظه کنید که بیرون اگر متمسک با بنی موسی نبود بلکه ناظر شمس حقیقت بودند البته آن شمس را در مطلع تحقیقی مسیحی در نهایت جلوه رحمانی مشاهده نمودند ولی هزار افسوس که بلفظ موسی متمسک شدند و از آن فیض الهی جلوه ربانی

(بیاور غنای حقیقه وجودی)

مخوم مانند شرافت و علویت هر کاشی از موجودات الهی مشروط و مکلفتی بر لوط. تربیت نیت و کمال زمین در اینست که از فیض ابرهه ای سبز و خرم گردد. نباتات نشاء شود و گل دریا چین برودید در حقان با در پر از تر گردد و موه تاره در بخش گلشن تشکیل گردد چمن زمین یادگشت را و کوه سار حله خضر او شد. باغ و دریاغ و دین و قرنی ازینت باید. این سعادت عالم جاد است اما نهایت علویت و کمال عالم نبات در اینست که درختی در کناره جو بسیاری از آب شیرین قد بفرازد. نسیم خوشی بر او دزد و حرارت آفتاب بتابد و باغبان تربیت او پردازد و روز بروز زشت و نماند و عمر بخشد. سعادت حقیقی آن در اینست که بعالم حیوان و عالم انسان ترقی کند و بدل مایحیل در جسم حیوان انسان گردد. و علویت عالم حیوان در اینست که اعضا و جوارح و توانی آن مکل و مایحتاج حاضر و مهیا گردد. و این نهایت عزت و شرف علویت آنهاست. مثلاً نهایت سعادت حیوان در اینست چمنی سبز و خرم و آب جاری در نهایت حلاوت و جلی در غایت طراوت اگر چنین چیزی مهیا شود دیگر ما فوق آن سعادت حیوان تصور نموده. مثلاً مرغی در جنگل سبز و خرمی در محل بر لطافت بینه بر درخت تنومندی بر در شاخ بلندی آشیانه سازد و آنچه خواهد از دانه و آب حاضر و مهیا باشد این از برای پرند ه سعادت کلیه است. ولی سعادت حقیقی اینست که از عالم حیوان بعالم انسان انتقال نماید مثل حیوانات ذریه که بواسطه برود آب در جوف انسان حلول نماید و محیل گردد و بدل مایحیل در جسم انسان گردد

گرد این نهایت عزت و سعادت است دیگر با فائق آن عزتی برای او تصور نشود پس واضح و معلوم شد که این
 نعمت و راحت و ثروت جسمانی سعادت تامه جماد و نبات حیوانیت و هیچ ثروت و غنائی در راحت و آسایش
 در عالم جسمانی مثل غنای ابن بطیوه نیست بجهت اینکه اینها او کسای فضایی آشیانه او و جمیع دانه‌ها و
 خرمنها ثروت و قوت او و جمیع اراضی و قری و چمن و مرغی و جنگل و صحرا ملک او و حال این مرغ غنی است
 یا غنای انسان زیرا آنچه از هر چیز و بختش تا قرض حاصل نماید پس معلوم شد که عزت و
 علویت انسان مجرد و بلذاته جسمانیه و نعم و توفیق نه بلکه این سعادت جسمانیه فرعت و اما اصل علویت
 انسانیه خصائل و فضائلیست که از حقیقت انسانیت و آن سهواً حائمه و فیوضات سماویه و آسمانی
 و حدایه و محبت الهیه و معرفت ربانیه و معارف عمومی و ادراکات عقلیه و انکشافات فیه است بعد
 و انکشاف است صدق و الطاف است شهادت و آیه است حرمت نظیر است نصیحت حقوقت حفظ
 عهد و میثاق است راستی در جمیع امور است و حقیقت برستی در جمیع شؤون و حالتی بی بجهت خیر عموم است
 و مهربانی در اقامت با جمیع طوائف انسانی و اسیاع تعالیم الهی است و خدمت علویت رحمانی
 و هدایت خلق در ریت ملل و اجمت اینست سعادت عالم انسانی اینست علویت بشر در عالم امکان
 اینست حیات ابدی و عزت آسمانی و این مواهب در حقیقت انسان خرقوه ملکوتی الهی و
 تعالیم آسمانی جلوه نماید زیرا قوتی خواهد بود و اراضی و در عالم طبیعت نمونه از این کلمات
 ممکن ولی بی نبات و بی قیاس مثل شعاع آفتاب بر دیوار خداوند مهربان چنین تاب و تاب می
 بر سر انسان بنماید پس باید گوئیم تا گوهر آبرارش بر جهان نبرد خنده است

قیمت و بر بعضی مقالات

مستقل مسائل مذکور

گفتگو بر سزاهار

(بقی) در بیان آنکه معقوفه لا فظ بوسطه الی الی محسوسه باید بیگونی

یکت مسائل است که خیلی مدار است از برای ادراک مسائل دیگر که در خود و خواهیم کرد تا بحکم مسائل
 بی برید

پی برید. و آن اینست که معلومات انسانی منقسم بدو قسم است. قسمی معلومات محسوس است یعنی شئی که چشم و یا گوش و یا شامه و یا ذائقه و یا لامسه در آن نماید آنرا محسوس نامند. مثلاً این آفتاب محسوسست زیرا دیده میشود اینرا محسوس گویند. همچنین اصوات محسوسست زیرا گوش میشود در وایح محسوسست زیرا شامه حساست. مثلاً احساس آن میکند و طعم محسوسست زیرا ذائقه در آن حلاوت و حمضت و ملاحات آنرا مینماید و حرارت و برودت محسوسست زیرا لامسه در آن آنرا مینماید اینها را حقائق محسوسه گویند. اما قسم دیگر از معلومات انسانی معقولاتست یعنی حقائق معقوله است که صورت خارجی ندارد و مکان ندارد و غیر محسوس است. مثلاً قوه عقل محسوس نیست و صفات انسانیه تمامها محسوس نیست بلکه حقائق معقوله است. و همچنین جب نیز حقیقت معقوله است محسوس نیست زیرا این حقایق را گوش نشود چشم نبیند شامه استشمام نکند ذائقه نخشد لامسه در آن نماید حتی ماده اثیری که قواش در حکمت طبیعی حرارت و نور را در آنرا ملاحظه نماید آن نیز حقیقت معقوله است نه محسوسه. و همچنین نفس طبعیه نیز حقیقت معقوله است نه محسوسه. و همچنین روح انسانی حقیقت معقوله است محسوسه. و چون خواهی که این حقائق معقوله را بیان نمائی مجبور بر آنی که در قالب محسوس افراغ نمائی و بیان کنی زیرا در خارج جز محسوس نیست. پس چون بیان حقیقت روح و شئون و مراتب خواهی مجبور بر آنی که بصورت محسوس بیان نمائی زیرا در خارج جز محسوس موجودند. مثلاً خزن و سردی را از او معقوله است و چون آن کیفیت روحانیه را بیان خواهی گوئی و تم سنگ شد یا فلیم گشیش اینست و حال آنکه در روح انسان در قلب نه مثلی حاصل و نه گشیش بلکه کیفیتی است روحانیه و معقوله. چون بیان خواهی مجبوری که بصورت محسوسه بیان کنی. مثلاً سیلگونی فلان شخص خیلی تری کرد و حال آنکه در مقام و محتش باقی در برقرار. و فلان کس قماش عالی شد و حال آنکه آن شخص مثل سایر اشخاص بر زمین راه میرد. ولی این علوم و ترقی یک کیفیت روحانیست و حقیقت معقوله است چون بیان خواهی مجبوری بصورت محسوسه بیان کنی چه که در خارج جز محسوس نیست. مثلاً علم را بنور تاویل کنی و جبل را بظلمت. حال ملاحظه نمائید آیا علم نور محسوسست و جبل ظلمت محسوسه ابد اینچنین نیست فقط کیفیت معقوله است و تیسکه در خارج میان خواهی علم را نور و جبل را ظلمت خوانی و گوئی که قلب من تاریک بود بعد روشن شد. حال آنکه روشنائی علم و آنظلمت جبل حقیقت معقوله است نه محسوسه. و لکن چون در خارج بیان خواهی مجبوریم بصورت محسوسه بیان کنیم. پس معلوم شد که کبوتری که در حل مسیح شده این کبوتر محسوسه است بلکه یک کیفیت روحانی بود بجهت تقسیم و تقسیم بصورت محسوسه بیان شد مثلاً

در تورات است خدا در عودی از نار ظاهر شد. حال مقصد انصورت محو نیست کجاست معقول است که در صورت محو بر بماند است. حضرت مسیح میفرماید *الاینها الاینها الاینها*. حال حضرت مسیح در درون خدا بود یا خدا در درون مسیح بود لا و نه بلکه اینکیت معقول است که بصورت محو بر بیان شده است. آدم در بیان عمارت مبارک اینک میفرماید *اینا سلطان ابی کت کاحیدین العباد و ذاد علی المهاره علی لنا* *النجاد و علی علم ما کان لیس من عبدی من غیر علیکم* ای مقام تجلیت. این محو نیست معقول است از زمان ماضی حال در استقبال بر او منزه است. این تعبیر و تمثیل است مجاز است نه حقیقت و نه حالتی است که نفوس انسان است. یعنی خواب بود بیدار شد بلکه انتقال از عالی بگالی است. مثلاً نوم حال سکونت و بیداری حال حرکت. نوم حالت صمتت بیداری حالت نطق نوم حالت خفاست و بیداری حالت ظهور. مثلاً در قافله دعوی تعبیر شود که زمین خوب بود بجهار آمد بیدار شد یا زمین جرده بود بجهار آمد زنده گشت. این تعبیر تمثیلی است و تشبیه و تاویل در عالم معانی. باری مظهر مقدسه لم یزل حقایق نورانیه بود و هسته تغییر شدنی در ذات آنها حاصل نگردد. نهایت است که قبل از ظهور چون کن در صامت نمانند و بعد از ظهور ناطق و شارح

مانند **(ین) والای حضرت مسیح**

سؤال

ولادت حضرت مسیح از روح القدس بجه توی بوده است

جواب

در اینم که در میان الهیون و مادیون اختلاف است. الهیون بر آنند که حضرت مسیح از روح القدس بود. مادیون تصور جهان که انکیفیت استجیل و متعج و لا بد از پدر است. در قرآن میفرماید *«فأمرکنا الیهاد و نحنا قتلنا لمانا بتر سو گیا»*. یعنی روح القدس مثل بصورت بشر شد مشهور است که در آئینه تمثیل نماید و با دم مخاطبه کرد. مادیون بر آنند که لا بد از ازدواج است و گویند که جسم حی از جسم نیست کون نیاید و بدون تنقیح ذکوردانات تحقق بخوید بر آنند که از انسان گذشته در حیوان ممکن نیست از حیوان گذشته در نبات ممکن نیست. زیرا اینتر وجهت ذکوردانات در جمیع کائنات حده و نباته موجود حتی بقرآن نیز استدللا بر وجهت اشیا میمانند *«شیخان الذی خلق الارواح کلها ما نبیت لادرض من انفسهم ثم الایعلون»* یعنی انسان حیوان نبات جمیع در روح *«وین کل شیء خلقنا از حیوان»*. یعنی کائنات را جمیعاً از روح خلق نمودیم

خلاصہ گویند انسان بیدار تصور نشود. و لکن البصیر در جواب گویند کہ ہنقصہ از محالات و معنائہ آماہ
 شدہ زیر افرقت بیان شی مستحیل و شی غیر مرئی. مثلاً در زمان سابق تلفاز بخارہ شرق و غرب
 در آن واحد غیر مرئی بودہ مستحیل فتوغراف غیر مرئی بودہ مستحیل فتوغراف غیر مرئی بودہ مستحیل. مادون
 اصرار در غلط اندازند. البصیر در جواب گویند آیا این کہہ از زمین قدیمت یا حادثہ. مادون گویند
 بموجب فنون و کشفیات مکررات ثابت کہ حادثہست. و در بدایت گوی آتشین بودہ بتدریج اعدال
 حاصل کردہ بشری پیدا نمود. پس فوق تر نباتات مکنون یافت. بعد حیوان بوجود آمد بعد انسان تحقق
 جست البصیر گویند کہ از تقریر شما معلوم دو واضح گشت کہ نوع انسان در کہہ از زمین حادثہست قدیم
 پس انسان اول یقیناً مادر شدہ زیرا وجود نوع انسان حادثہست. آیا مکنون انسان پیدا شدہ
 و بتدریج متکثر است یا آنکہ پیدا شدہ شما ماد وجود اینکہ معترف بر این ہستید کہ انسان اول خواہ بتدریج
 خواہ در مدت قلیل پیدا شدہ و ماد وجود یافتہ بشخصہ نامذک انسان بیدار مکن و جائزہ از استحیل تر
 شود. و اگر مستحیل بدانی فی الصافیت. مثلاً اگر کوئی اجراع بدون قیلہ دروغن وقتی روشن شد
 پس اگر کوئی بدون قیلہ مستحیل فی الصافیت حضرت سح ماورد شد اما انسان اول اختصا مادون نہ
 پردشت و

(فتح) سؤالی فضیلت پدبے

شرات فضیلت بی پیری صیت

جواب

شخص بزرگوار خواہ بیدار خواہ با پدربکاست. میدری اگر فضیلت آدم اعظم و فضل از کل انبیا و رسل است
 زیرا نہ مرد داشت و نہ مادہ از پنج سبب عزت و بزرگواریت تجلیات و فیوضات کلمات الہی است. آفتاب از
 مادہ و صورت تو لد یافتہ و ایند و پندہ پدرو مادہ است. ولی کمال محضت و نظمیات را مادہ نہ صورتی و نہ پیری و
 نہ مادہ کی اولی نقص صرف حضرت آدم را مادہ حیث حمدی خاکست. حضرت ابراہیم را مادہ حمدی لفظہ است
 البتہ نظم و نظمیہ ظاہرہ بہ از خاک و جادہ و از این گذشتہ در انجیل یوحنا در باب اول در آیہ سیزدہم میفرماید
 و اما انکسانی کہ اورا قبول کردند انرا قدرت داد تا فرزندان خدا گردید یعنی بہر کہ باسم او ایمان آورد
 کہ نہ از خون دہ از خواہش حمد و نہ از خواہش مردم بودند بلکہ از خداوند تولد یافتہ اند از این آیت یوحنا
 معلوم می شود وجود جواریون نیز مستون از قوہ جسمانی نیست بلکہ از حقیقت روحانیہ است. شرف بزرگواری

حضرت مسیح میدری نیست بلکه بحالات فیوضات تجلیات الهیه است. اگر بزرگواری حضرت مسیح بی مدری بود باید آدم از مسیح اعظم باشد زیرا که پدر داشت نه مادر. و در تورات میفرمایند (خداوند خدا پس آدم را از خاک زمین بهشت و در بزمی وی روح حیات میدادم نفس زنده شد). ملاحظه کنید که میفرمایند که آدم از خاک بود حیات وجود یافت و از این گذشته عبارت یوحنا در حق حواریین دلالت بر آن نماید که آنان نیز از پدر آسمانی هستند پس معلوم گردید که تحقیق مقصد سهیم یعنی وجود حقیقی هر بزرگواری از حق تحقق یافته است و فیض روح القدس موجود شده است. مقصد نیست اگر میدری عظم منفعت آسمانی بود پس آدم بهتر از جمیع است زیرا که پدر دارد و نه مادر. آیا انسان از ماده حی خلق شود بهتر است یا اگر از خاک. البته از ماده حی خلق شود بهتر است. اما حضرت مسیح از روح القدس تولد و تحقق یافته بود. اظهار شرف و منفعت نفس مقدس را مظهر الهیه بحالات فیوضات و تجلیات زمانه است نه بدون آن.

سؤال از تعمیم حضرت مسیح

در باب سیم آیه ششم از انجیل متی میفرمایند لا آنگاه عیسی از جلیل آمدن نزد منجی آدم تا از او تعمیم یابد آیا منجی او را منح منحوده گفت من اخصیج دارم که از تو نمیدانم و تو نزد من منجی عیسی در جوابی گفت الان بگذر زیرا که ما را همچنین مناسب است تا تمام عدالت را کمال بیاوریم پس او را برگزید.

سؤال

حضرت مسیح را با وجود کمال ذاتی چه احتیاج بغسل تعمیم بود و حکمت این چه بود.

جواب

اصل تعمیم غسل توبه است حضرت یوحنا فخر او صایا و نصیاح میفرمود توبه میداد و بعد تعمیم میفرمود پس وضاحت که این تغییل در نیت که توبه از جمیع گناه نماید. یعنی ای خدا همچنین که جسم من از او صلح جسمانی پاک و مقدس گشت همچنین روح مرا از او صلح عالم طبیعت آنچه لایق در نگاه حضرت نیست پاک و مقدس نماید و توبه روح از عصیان با طاعت است. انسان بعد از دوری و مجرمی توبه نماید و غسل کند پس غسل فرزند است که این خدا را طیب ظاهر کن از دون محبت خویش پاک و مقدس نماید و حضرت مسیح چون خواست اینست جناب ایضاً را مجری بین عموم در آن زمان برابر بگذارد حضرت نیز اجاری فرمود تا سبب تنه خلق شود ناموس که شریعت سابقه بود کامل گردد. و لو اینست یوحنا بود ولی فی الحقیقه غسل توبه بود.

بود. و این در شرائع الهیه جاری نه اینکه مسیح احتیاج بغسل تعمید داشت بلکه چون در آفرینان عمل مقبول
 مدوح و عنوان بشارت ملکوت بود لهذا حضرت مجری داشت. و لکن بعد فرمود که تعمید باب عنفری
 نه بلکه تعمید بروج و آب باید. و در جای دیگر تعمید بروج و آتش فرمود. و مقصود از آب در اینجا آب عنفری
 نه زیرا در جای دیگر تصریح بروج و آتش میفرماید. و از این آتش معلوم گردد که آتش عنفری و آب عنفری
 نیست زیرا تعمید با آتش محالست. پس روح فیض الهیت و ماء علم و حیات و نار حجه الهیه است یعنی
 آب عنفری سبب پاکی قلب انسان شود بلکه آب عنفری جسم انسان را پاک نماید. ولی آب آسمانی در روح
 که علم و حیات قلب انسان را طهر ظاهر کند یعنی آنقلب که از فیض روح القدس نصیب برد و مقدس گردد
 طیب پاک شود. بقصد نیست که حقیقت انسان از ادساخ عالم طبیعت پاک و مقدس گردد ادساخ
 عالم طبیعت صفات قبیح است غضب شهوت حب دنیا است بگمراست کذب نفاق است نزدی است
 خود پرستی است و امثال ذلک. انسان از صولت نفس و هوای جز بتباید فیض روح القدس خلاص نشود.
 اینست که میفرماید تعمید بروج و آب آتش لازم و در حقیقت یعنی روح فیض الهی و ماء علم و حیات و نار
 حجه الهیه. و انسان باید با بروج و ماء و آتش تعمید یابد تا استفاضه از فیض الهی کند و آلت تعمید با
 عنفری را چه نثر. ولی این تعمید آب فراز تو به و استغفار از گناه بود و در درج عال مبارک این فرزانم

زیرا حقیقت آن که تعمید بروج و تحت بند است مقرر و محقق نه
کن ضرورت تجمید

غسل تعمید موافقت و لازم یا آنکه ناموافق و غیر لازم.

سؤال

این غسل تعمید یا موافقت و لازم یا آنکه ناموافق و غیر لازم. در صورت اولی با وجود لزوم چگونه منسوخ شد
 در صورت ثانیه با وجود عدم لزوم چگونه بوجای مجری داشت

جواب

تغییر احوال و تبدل و انقطاع بان از لوازم و آیه مکنات است و لزوم ذاتی از حقیقت اشیا، انفکاک ندارد.
 مثلاً انفکاک حرارت از آتش مطلوبت از ما شعاع از شمس محال و منع است. زیرا لزوم ذاتیت. و چون
 تغیر و تبدل حال از لوازم مکنات است لهذا احکام نیز سبب تبدل و تغیر زمان تبدیل شود. مثلاً در زمان

و چون بچو دلمان کردند که مقصد حضرت جد است لهذا اعتراف کن که بنده چنانکه در آیه هجدهم از فصل مذکور میفرماید
و گفتند آیا این عیسی پسر یوسف نیست که ما پدر و مادر او را می شناسیم پس چگونه میگوید که از آسمان نازل شده ام
ملاحظه نماید که چگونه در سخت که مقصد حضرت از زبان آسمانی روح حضرتت و فیوضات و کلمات و تعلیمات او چنانکه
در آیه شصت و شش از فصل مذکور بیان میفرماید که در رحمت که زنده میکند و اما از خدا فائده نیست پس واضح شد که
روح صبح نعمت آسمانی بود که از آسمان نازل در هر کس از این روح استفاضه نماید یعنی تعالیم آسمانی گردد حیات
یابد اینست که در آیه سی و پنجم میفرماید عیسی بایشان گفت من آن حیات هستم کسی که اقبال من نماید هرگز گرسنه
نشود و هر کس من ایمان آورد هرگز تشنه نگردد ملاحظه کنید که خوردن و زاری با اقبال و نوشیدن زاری با ایمان توضیح فرمایند
پس واضح و محقق گردید که ماده آسمانی فیوضات رحمانیه و تکلیفات روحیه و تعالیم سماویه و معانی کلمه حضرت صبح
است و خوردن عبارت از اقبال و نوشیدن گناه از ایمانست زیرا حضرت را یکجدا عفری بود و یکجدا آسمانی
جد عفری مصلوب شد اما جد آسمانی حی و باقی و سبب حیات جاودانی جمع عفری طبیعت بشری بود و جد
آسمانی طبیعت رحمانی سبحان الله بعضی تصور چنان نمایند که نان قربان حقیقت حضرت صبح است و لاهوت و
روح القدس حلول در آن نمود و موجود است و حال آنکه چون قربان ناسدل شود بعد از دقیقه آنچه فاسد محض گردد
و تغییر یابد پس چگونه چنین و سومی را تصور توان نمود استغفر الله عن هذا اللهم العظیم خلاصه مقال آنکه بطور
حضرت صبح تعالیم مقدسه که فیض ابدیت منتشر شد و انوار هدایت ساطع گشت و روح حیات حقایق انسانی میزدل
گردید هر کس هدایت یافت زنده شد و هر کس گمراه ماند بموت ابدی گرفتار گردید و آن نان که از آسمان نازل شد
جد ملکوتی حضرت صبح بود و عطر روحانی او که حضرات حواریون از آن ناسدل نمودند و حیات ابدیه یافتند حواریون
از دست حضرت صبح بسیار غذا خوردند و چنانچه از ایشان آیتها زیادت پس معلوم شد که مراد از نان آسمانی این نان
عفریانه بلکه مقصد ماده الهیه جد روحانی حضرت صبح بود و آن فیوضات بائیه و کلمات طمانیه بود که حواریون
نصیب یافتند و از آن سیرگشتند و همچنین ملاحظه کنید که در وقتیکه حضرت صبح نازل برکت دادند و فرمودند آنچه نیت
و حواریون غایت فرمودند حضرت صبح در نزد حواریون مشخ و معین و محترم و موجود بود و متقلب نشان و فرزند
اگر متقلب نشان و فرخنده بود باید دیگر در آنوقت در نزد حواریون حضرت صبح محترم مشخ معین نماید پس
معلوم شد که این نان فرخنده بود و آن عبارت از آن بود که فیوضات کلمات من شایا داده شده و
چون از این نصی مستفیض شدید حیات ابدیه یافتند و از ماده آسمانی بهره و نصیب بردید

کسر لوال

سؤال از معجزات و خوارق عادت

سؤال

مخزاتی در حق حضرت مسیح روایت شده است. این روایات فی الحقیقه بحسب معنی لفظی تلقی گردید یا اگر معانی دیگر دار
 زیر این قانون صحیح ثابت است که ما بهت است یا منقلب گردد. و جمیع کائنات در تحت قانون کلی و نظامیت که ابتدا تکلف
 نماید بعدا خارق نماید.

جواب

مظاهر مقدسه الهیه مصداق معجزاتند و مظهر آثار عجیبه هر امرشکلی و غیرشکلی از برای انسان ممکن و مجاز است. زیرا
 تقوی خارق العاده از ایشان خارق العاده و باید و قدرتی ماوراء طبیعت تأثیر در عالم طبیعت نمایند. از
 کتاب انامور عجیبه صادر شده ولی در کتب مقدسه هر صطلح مخصوصی موجود. و در نزد آنانک معجزات و آثار عجیبه
 اجمالی ندارد و حتی ذکرش نخواهد زیرا اگر این معجزات را بر مان اعظم خوانیم دلیل و حجت از برای حاضر نیست. غایب
 شما اگر از برای شخصی صالح خارج از حضرت مسیح آثار عجیبه روایت شود انکار کند و گوید از دستهای دیگر
 یعنی شهادت خلق کمتر آثار عجیبه روایت شده است و در کتب ثبت گشته. بر همین از برای ما یک کتاب آثار عجیبه
 نوشته. پس طالب گوید اگر کجا بدانیم هر دو نظار کار است گوید و در همین دروغ گوید هر دو روایت و هر
 دو خبر متواتر هر دو در کتب است. هر یک از احوال وقوع و عدم وقوع اولی و اولی دیگران چنان. و اگر
 راست است هر دو راست اگر قبول شود هر دو را باید قبول نمود و لهذا بر مان نمیشود. پس معجزات اگر از برای حاضر
 بر داشت از برای غایبین بر مان نیست. اما در یوم ظهور اهل بصیرت جمیع شئونات مظهر ظهور را معجزات یا نیز زیرا
 ممتاز از یادداشت. هیکل ممتاز از یادداشت معجزات محضست. ملاحظه نمایند که حضرت مسیح درید و در حد من دون
 ظهیر و یسین و بدون سپاه و لشکر در نهایت مطلوبیت در مقابل جمیع من علی الارض علم اهل یسین نمود و مقام
 کرد. و جمیع را عاقبت مطلوب نمود و در بظاهر مصوب گردید. حال تنقیض معجزه محضت ابتدا انکار استخوان نمود
 دیگر در حقیقت حضرت مسیح احتیاج بر مان دیگر نه. و این معجزات ظاهر در نزد اهل حقیقت اهمیت ندارد.
 شما اگر گوید ایسا شود عاقبت باز گوید. یعنی بپذیرد از جمیع حواس و قوی محروم شود لهذا گوید میان کردن
 از همین ندارد. زیرا ایستقوه بالمال تحمل گردان. و اگر جسم مرده زنده شود چه نمودار زیرا ایسا بپذیرد اما اهمیت
 در اعطای بصیرت حیات ابدیت. یعنی حیات روحانی الهی زیرا این معجزات جسمانی را بقائی نه و وجودش
 عین عدم است. مثل اینکه حضرت مسیح در جواب یکی از نظامیند میفرماید که بگذارد مرده را مرده با دفن گشته زیرا

مردود از جد جد است و مولود از روح و حمت. ملاحظه کنید نفوسی که بظاهر مجسم زنده بود اما نماز مسیح امر است شروع
 زیرا حیات حیات بدیت و وجود حقیقی لهذا اگر دست مقدسه ذکر اجای اموات مقصد اینست که حیات
 ابدیه موفقی شدند. و یا آنکه کور بود می باشد مقصد از این بیانی بصیرت تحقیق است و یا آنکه کور بود مشوا مشوا مقصد
 آنکه گوش روحانی یافت و سمیع ملکوتی موفقی گشت. و این بخش آنجمل ثابت شد که حضرت مسیح میفرماید که اینها
 مثل آنانند که اشیا گفته. اینها چشم دارند اما نمیبیند گوش دارند لکن نشنوند. و من آنها را شفا دادم. و مقصد
 اینست که مظاهر مظهر عاقل از اجزای مجزا شده را قادر هستند لکن نزدشان بصیرت باطنی و گوش
 روحانی و حیات ابدی مقبول محبت پس در برهانی از کتب مقدسه که مذکور است کور بود می باشد مقصد
 اینست که کور باطن بود بصیرت روحانی فائزند و یا جاهل بود عالم شد و یا غافل بود همیشه گشت و یا ناسوس
 بود ملکوتی شد. چون این بصیرت و سمیع و حیات و شفا بدیت لهذا اهمیت دارد در الاجتاج و توفیق
 جو نیز اجماع است و قدر حیثیتی مانده او تمام در ایام معدود و متنی گردد. مثلاً اگر چراغ خاموشی روشن
 شود باز خاموشی گردد. ولی چراغ آفتاب همیشه روشن است این اهمیت دارد.

کتاب سوال از قیام مسیح بعد از سرود

سوال

جواب

قیام مظاهر اندیشه بحیثیت جمیع شئون و حالات و اعمال و ناسوس و تعلیم و تعبیر و تشبیه و توتیب ایشان عبارت
 از امر و روحانی و مغزویت تعلیق جسمانیات ندارد. مثلاً اگر مسیح که از آسمان آمد این مطلب در مواقع متعده
 از اجل مخرجت که این انسان از آسمان آمد و این انسان در آسمان است و با آسمان رو چنانکه در فصل سوم
 آیه بیستم و هشتم از انجیل یوحنا میفرماید. لایزال من از آسمان آمدم. و همچنین در آیه پنجم و دوم میفرماید که این مقصد
 آیا انجیل یوحنا بن یوسف است که بدو داده در آیه ششم جلوه میگوید من از آسمان آمدم. و همچنین در انجیل
 یوحنا در فصل سیم آیه سیزدهم میفرماید که کسی با آسمان نرفت مگر کسی که از آسمان آمد این انسان آنکه در آسمان
 است. ملاحظه کنید که میگوید این انسان در آسمان است و حال آنکه حضرت آنوقت در زمین بود. و همچنین
 ملاحظه کنید که در آیه میفرماید مسیح از آسمان آمده است و حال آنکه از زمین جرم بود و جسم حضرت از زمین تولد یافت.
 پس واضح است که مقصد از این عبارت که میفرماید این انسان از آسمان آمد امریت معنوی نه ظاهر مکار نیست

ز جهانی. یعنی هر چند حضرت مسیح بظاهر از جم کریم تولد یافت ولی فی الحقیقه از آسمان مرکز شمس حقیقت عالم الهی
 ملکوت رحمانی آمد. و چون واضح شد که مسیح از آسمان روحانی ملکوت الهی آمد پس مقصود از غیرت مسیح در
 دوزخین سه روز نیز امری معنویت نه ظاهری. و همچنین قیام مسیح از بطن ارض نیز امریت معنوی و کسوفی
 است روحانی نه جسمانی. و همچنین صعود مسیح با آسمان آن نیز امریت روحانی نه جسمانی. و گذشته از این بیان
 این آسان ظاهری فثابت و محقق گشته که قضای نامتناهی و فارغ و خالی و جونا گاه نجوم و کواکب ثنائیت
 لهذا بیان میکنیم که قیام مسیح عبارت از اینست که حضرات حواریین بعد از شهادت حضرت مسیح مضطرب پریاشند
 حقیقت سیمیه که عبارت از تعالیم و فیوضات کلمات و قوه روحانیه مسیحیه است و در سه روز بعد از شهادت
 خفی و مستور شد جلوه و ظهوری داشت بلکه حکم موقوف یافت. زیرا مؤمنین عبارت از نفوس متعدد بود و
 آنان نیز مضطرب پریاشان. امر حضرت روح پند مانند جسم پند شد. و چون بعد از سه روز حضرت حواریون
 ثابت در اسب گشتند و بر خردت امر مسیح قیام نمود و مصمم بر آن شدند که تعالیم الهی ترویج کنند و وصایای
 مسیح را جاری دارند و قیام بر خردت مسیح کرده. حقیقت مسیح جلوه نمود و فیض مسیح آشکار گشت و برت
 مسیح جان یافت و تعالیم و وصایای مسیح ظاهر و آشکار گردید. یعنی امر مسیح مانند جدیدی بجای بود. جان
 فیض روح القدس احاطه نمود. اینست معنی قیام مسیح و این قیام حقیقی بود. و چون قیاس با معنی کلمه
 نفهمید و بر خردی نبردند گفتند که دین مخالف علم است و علم معارض دین. زیرا از جمله اینها که صورت حضرت
 مسیح با جسم عفری باینسان ظاهری مخالف فنون ریاضی بود و لکن چون حقیقت مسیح آشکار گردید و این
 بیان شود هیچ وجه معارضه نماید بلکه علم و عقل تسدیق نماید.

(کد) سوال از حلول روح القدس

سوال

روح القدس که حلول کرد بر حواریین در انجیل مذکور آیا این کچه نحو بوده است و چه معنی دارد.

جواب

این حلول روح القدس نه مثل حلول هواد روح انسانست. این تعبیر تشبیه است نه تصویر و تحقیق بلکه مقصد
 شس حلول افتاد بر آت است یعنی تجلی او ظاهر شود. حواریون بعد از صعود مسیح مضطرب شدند آراء و
 افکارشان تشتت و مختلف شد بعد ثابت و متحد گشتند. و در عید عضره مجتمع شدند و منقطع گشتند
 ان خود

از خود پوشیدند و از راحت و مسرت اینجهان گذشتند و جسم و روح را فدای جانان نمودند. ترک خانمان گفند
 و بیرون سامان گشته حتی هستی خویش را فراموش نمودند. پس باید الهی سید و قوت روح القدس
 ظاهر گشت و روحانیت مسیح غلبه نمود و محبت اللہ زمام از دست برد. آرزو نمویشدند و هر کس کجاست
 تبلیغ امر بند بطنی توجه کرد و زبان بخت و برهان گشود. پس حلول روح القدس عبارت از نیت
 که منجذب بروح مسیحانی شدند و استقامت ثبوت یافتند و بروح محبت الهی حیات جدید حاصل نمودند و حضرت
 مسیح را زنده و معین و ظریف دیدند قطره بود درین شدند. پشه بودند عقاب سما گشتند ضعیف بودند قوی
 شدند مثل آنجاشل آینه با بود که در مقابل آفتاب آید البته بر تو و انوار در آن آشکار گردد.

(کد) سؤال مقصود از روح القدس

**چهارم است
جواب**

مقصود از روح القدس فیض الهیت است و ساطع از طهر ظهور زیرا اشعاع آفتاب حقیقت هر کس مسیح بود و از
 اینمگر حلیل حقیقت مسیح فیض الهی رسالت را یا که حقایق حواریون بود اشراق نمود. مقصود از حلول روح
 القدس بر حواریین اینست که آن فیض حلیل الهی تجلی و افاضه بر حقایق حواریین نمود و الا دخول و خروج و
 نزول و حلول از حواریین اجسام است از روح. یعنی حقایق محسوسه را دخول و حلول است نه لطائف معقوله را و
 حقایق معقوله مثل عقل و حب علم و تصور و فکر آنرا دخول و خروج و حلولی نیست بلکه عبارت از تعلق است.
 مثلاً علم که عبارت از صورت حاصله عند العقل است آن امریت معقول. و دخول و خروج در عقل امر موهوم
 بلکه تعلق حصولی دارد مانند صورت منقطع در آینه پس چون ثابت و مبرهن است که حقایق معقوله را دخول
 و حلولی نیست البته روح القدس را صعود و نزول و دخول و خروج و فرج و حلول متنوع و محالست. نهایت
 اینست که روح القدس مانند آفتاب جلوه در مرآت نمود. و در بعضی مواضع از کتب مقدسه ذکر روح میشود.
 و مقصد شخص است مثل آنکه در مخاطبات و مکالمات مصطلح است که فلان شخص روح مجسم است و حیث و قدرت
 مشخصه. در این مقام نظر بر جابج نیست بلکه نظر بر اجرت چنانکه در انجیل یوحنا در ذکر موعود بعد حضرت
 مسیح در فصل شانزدهم آیه دوازدهم میفرماید لا و بسیار چیزهای دیگر نیز درام بشا گویم لکن الان طاقت
 تحمل آنها را ندارید و لکن چون او یعنی روح ربی آید شمارا بجمع رستی هدایت خواهد کرد. زیرا که از نفس خود

کام نامید بلکه با پنج شنبه است سخن خواهد گفت « حال بدقت ملاحظه نماید که این عبارت لازماً از نفس خود تکلم نماید بلکه با پنج شنبه است سخن خواهد گفت « معلوم میشود که ای روح راستی انسانی جسم است که نفس دارد و گوش دارد که استماع مینماید و لسان دارد که نطق میکند. و همچنین صحبت مسیح روح است اطلاق میشود مثل اند سراج گوئی و در اد سراج بار حجاج است.

(ک) سوال از حقیقت ثانی مسیح

و یوم دیوناست

حجاب

در کتب مقدسه مذکور است که مسیح در باره آمدن و بعثت هر دو قلمک آید با نطق آید. از جمله علامات اینکه اقبالیار یک کرده و ماه نور میزد و ستارگان آسمان بر زمین خود میزد در آن وقت جمیع طوائف زمین ناله و ضحک کنند آنگاه علامت پیر انسان در آسمان پیدا کرد و پسند که این انسان برابر سوار با قوت و جلال عظیم میآید تفسیر این آیات را حال مبارک در سائر ایقان مشرکان خود اند احتیاج بکار نیست بان مراجعت کنید معانی آن کلمات را ادراک خواهید نمود. و حال من نیز خند کلمه در این خصوص صحبت میدارم و آن اینکه مسیح در آمدن اول نیز از آسمان آمد چنانچه مصرح در آنجست. حتی خود حضرت میفرماید این انسان از آسمان آمد و این انسان در آسمانست و با آسمان صود نماید نیز آنکسی که از آسمان آمد. این مسلم در نزد عموم است که مسیح از آسمان آمد و حال آنکه بحسب ظاهر از زمین آمد. همچنانکه در دفعه اولی و فی الحقیقه از آسمان آمد و لوجیب ظاهر از آسمان آمد. همچنین در محی ثانی نیز بحقیقت از آسمان آید و لوجیب ظاهر از آسمان آید و مشروطی که در اینجیل کتبته محی ثانی مسیح مذکور همان مشروط در محی اول مصرح چنانکه از پیش گذشت. در کتاب اشعیا خبر میدهد که مسیح شرق و غرب افراس خواهد نمود و جمیع ملل عالم در ظل مسیح خواهند آمد و سلطنت مسیح تشکیل خواهد گردید و از مکان غیر معلوم خواهد آمد. و خطا کاران دینوت خواهند یافت و عدالت چنان مجری خواهد گشت که لگن دبره و پلنگ و بزغال و مار و طفل شیر خواره در یکجمله و یکجین و یکت آشیانه اجتماع خواهند نمود. محی اول نیز مشروط با این مشروط بود و حال آنکه بحسب ظاهر هیچک از این مشروط وقوع نیافت لهذا هر دو عمر من بر مسیح کرد. و استغفر از مسیح خواهند نمود و آدم بنیان الهی شروع در حجاب است در شریعت

در شرق دانستند و قوی بر قلبش دادند و حال آنکه شرط کلا و طرا امعانی داشت. ولی بیوهی بمعانی آن نبردند
 لهذا محجب گشتند و همچنین محی ثانی مسیح بر این نبود. علامت و شرطی که بیان شده جمیع معانی دارنده محجب
 ظاهر اگر محجب ظاهر باشد از جمله میفرماید جمیع خوم بر روی زمین سقوط نمایند خوم مساویان و شمار است
 و فتاد در نزد ریاضیون حالیه ثابت و محقق گشته که جرم شمس تخمیناً قریب یک میلیون نیم عظم از ارض است و
 هر یک از این نجوم ثوابت هزار مرتبه عظم از شمس اگر این نجوم سقوط بر روی زمین نماید چگونه در زمین محل
 یابد مانند نیت که هزار میلیون جبال مثل جبال یا بر روی دانه خردی افتد. بنقصیه عموماً و قسماً بلکه
 بالبداهت از معنی غایتی است حکمت. و از این معجزه آنکه مسیح میفرماید من شاید بیام و شما هنوز در خوابید
 زیرا آمدن این انسان مثل آمدن در دشت شاید در دره خانه است و صاحبخانه خبر ندارد پس واضح و مبرهن
 گشت که بیغایات معنی دارد مقصود بطائرت و معانی در کتاب بیان فصل بیان شده است آن مراجعت نمایند

سوال از کتاب الوش
 مقصود از سوال و اقامت ثلاثه چه چیز است

جواب

حقیقت الوهیت که نوره مقدس از ادراک کائنات و ابدان بقدر اهل عقول ادراک نماید و بهر از جمیع تصورات
 آنحقیقت ربانیه تقسیم قول نماید. زیرا تقسیم و تعدد از صفات خلق است که ممکن الوجود است نه از عوارض ظاهر
 بر درج الوجود حقیقت الهیه مقدس از تجرد است تا چه رسد بتعدد. و آنحقیقت ربوبیت آنزل در مقامات
 و مراتب عین نقص و معانی کمال و متنوع و مجال. همواره در علو تقدیس و تنزیه بوده و هست. و آنچه ذکر شد در
 خلوص و اشتراق الهی مقصد کلی الهیت نه تنزل در مراتب وجود. حق کمال محضت و خلق نقصان صرف حق را نیز
 در مرتب وجود عظم ناقص است. ولی ظهور و طلوع و شروقش مانند تجلی آفتاب است در آینه لطیف صافی شفا
 جمیع کائنات آیات باهر است حق همیشه مانند کائنات ارضیه که شعاع آفتاب بر کل تابیده. ولی بردشت
 و کوهها و اشیاء و آثار همین بر توی افتاده که نمودار گشته و پرورش یافته و بنتیجه وجود خویش رسیده.
 اما انسان کامل نمبره مراتب صافیست آفتاب حقیقت جمیع صفات و کمالات در آن ظاهر و آشکار گردیده
 لهذا حقیقت مسیحیکت آئینه صاف شفاف بوده که در نهایت لطافت و پاک بود لهذا شمس حقیقت ذات
 الوهیت در آن آئینه تجلی فرمود و نورانیت و حرارتش در آن نمودار گشت. اما شمس از علو تقدیس و

سما و غیره نازل نمود و در آئینه نمرال و ماهی نگرد بلکه بر علو و سمو باقی در برتر است. ولی در آئینه کمال
 و کمال جلوه نمود و آشکارا گشت. حال اگر گوئیم که آفتاب در دو آئینه یکی سیخ و دیگری روح القدس شایده
 نمودیم. یعنی سده آفتاب شایده کردیم یکی در آسمان و در دیگر در زمین صافیم. و اگر گوئیم یک آفتاب است
 فردانیت حضرت شریک و شبلی ندارد باز هم صافیم خلاصه کلام نیست که تحقیق مسیحی خرافات صافی
 بود و شمس تحقیق یعنی ذات احدیت کمالات و صفات نامتناهی در آن آئینه ظاهر و باهرانه و دیگر
 آفتاب که ذات را بنام تجزئ و تعدد یافته بلکه آفتاب آفتاب احد است ولی در ذات ظاهر است
 که مسیح میفرماید الاینها یعنی آن آفتاب در این آئینه ظاهر و آشکارا است روح القدس نفس
 الهی است که در تحقیق مسیح ظاهر و آشکارا گردید بنوع تمام طلب سیخ و روح القدس تمام روح سیخ
 پس ثابت و محقق گردد که ذات الوهیت وحدت حضرت و شبلی و شبلی و نظیر ندارد. و مقصود از اقامت
 ثلاثه اینست و الا اساس دین الله بر مشهور غیر معقول است که اید اعقول تصور آن نتواند و آنچه را عقول
 تصور نتواند چگونه مکلف با اعتقاد آن گردد در عقل مگر با صورتی از صور معقول شود بلکه در جم محض
 باشد حال از این بیان واضح که مقصود از اقامت ثلاثه چه چیز است و وحدانیت الهیه نیز ثابت گردد.

کج (تفسیر ایچیم افضل بقدر)

انجیل یوحنا

سؤالات

از آئینه انجیل یوحنا. و الا آن توای پر حرا نیز خود جلال ده همان جلالی که قبل از آن فریض جلاله تو دوام

جواب

تقدم برد و قدمت تقدم در اینست که سبق علت نباشد بلکه وجودش بذاته باشد. مثلا آفتاب که در روز
 بذاته است و در روشنائی محتاج بهیض کوکب دیگر نه. ایتر از روشنائی ذاتی گویند اما روشنائی ماه مقیاس
 از آفتاب زیرا ماه در روشنائی محتاج بافتاب است پس آفتاب در روشنائی علت شد و ماه در
 روشنائی معلول آن قدیم و سابق و مقدم و این سبق و سابق. نوع ثانی قدم زمانیت و آن
 لا اول است و حضرت کلمه آمد مقدس از زمان گذشته و حال آینده کل بالنته حق است
 و در روز و روز و فردا در آفتاب نیست و همچنین تقدم از جهت شرف است یعنی اشراف مقدم بر شرفیت

پس تحقیق میسر که کلمه الله است البته من حیث الذات والصفات والشرف مقدم بر کائنات است و
 کلمه الله پیش از ظهور در یک بشری در نهایت عزت و تقدیس بود و در کمال جلال و جلال در اوج عظمت
 خویش بر قرار و چون کلمه الله از اوج جلال حکمت حق متعال در عالم جسد اشراق نمود بود اوسط جسد
 تقدی بر کلمه الله شد چنانچه در دست یهود افتاد و اسیر هر ظلم و جهول گردید و عاقبت مصلوب شد
 اینست که خطاب بحق مینماید که مرا از قید عالم جسد آزاد فرما و از این قبض بر مان تا با اوج عظمت و جلال
 صعود نمایم و آن عزت و تقدیس سابق پیش از عالم جسد بایم و در جهان باقی شادمانی کنم و بوطن اصلی
 عالم لا مکان ملکوت بنهان صعود نمایم چنانکه ملاحظه کردید که حتی در عالم ملک یعنی انفس و آفاق بلکه
 نقطه تراب عظمت و جلال حضرت مسیح بعد از صعود ظاهر شد زمانی که در عالم جسد بود در تحت تحقیر و
 توہین اضعف اقوام عالم یعنی یهود بود و بر تارک مبارکش تاج خاخر او در آید آید اما بعد از
 صعود تا بجای مرتفع جمیع ملوک خاضع و خاشع آن تاج خاخر گردید پس کلمه الله در آفاق نیز جلای یافت

کتاب تفسیر آیه بیست و دوم

از فضل پانزدهم از رساله اول بوس کورستیان

سؤال

در صحیح پانزدهم آیه بیست و دوم از رساله اول بوس کورستوس مرقوم که همچنانکه در آدم کل مرده شوند در مسیح کل زنده
 گردند مقصد از این عبارت چه

جواب

بدانکه در انسان دو طبیعت است طبیعت جسمانی و طبیعت روحانی طبیعت جسمانی موروث از آدم است و طبیعت
 روحانی موروث از حقیقت کلمه الله و آن روحانیت حضرت مسیح است طبیعت جسمانی از آدم تولد یافته اما
 طبیعت روحانی از فیض روح القدس تولد شده طبیعت جسمانی مصدر نقصت و طبیعت روحانی مصدر
 کمال حضرت مسیح خود را فدا کرد تا مخلوق از نقائص طبیعت جسمانی خلاص شوند و بفضائل طبیعت روحانی
 شتاف گردند این طبیعت روحانی که از فیض حقیقت روحانی تحقق یافته جامع جمیع کالات و منفی روح
 القدس پدیده است این طبیعت کالات الهیه است انوار است روحانیات است هدایت علو تبت بلندی است
 عدالت محبت مهربانی جمیع خلقت خیر اقت حیات اندر حیات است این طبیعت روحانی
 تجلی از اشراق شمس حقیقت مسیح مرکز روح القدس است و تولد از روح القدس و روح القدس است

شدہ است و سلالہ روح القدس است. یعنی حقیقت مسیحہ از سلالہ آدم نیت بلکہ زادہ روح القدس است
 پس مقصد از آیت دہم اصلاح پانزدہم از رسالہ بولس باہل کوزنیان کہ میگوید و چنانکہ در
 آدم ہمہ میمیزد در مسیح نیز ہمہ زنده خواهند گشت. اینست کہ بحسب اصطلاح آدم ابو البشر است یعنی
 آدم سبب حیات جسمانی نوع انسانیت. ابوت جسمانی دارد و نفس حی است ولی جمعی نیت و حضرت
 مسیح سبب حیات روحانی بشریت و من حیث الروح ابوت روحانی دارد. آدم نفس حی است مسیح
 روح حی است. این عالم جسمانی انسان را قوامی شہوانیت و از لوازم قوامی شہوانی گناہ است چونکہ قوامی
 شہوانی در تحت قانون عدل و حقانیت نیت جسم انسان سیر طبیعت است ہر چہ طبیعت حکم کند بمقتضا
 او حرکت نماید. پس ثابت شد کہ خطا در عالم جسمانی موجود است و غضب حد عدل عرض طبع جمل عرض
 فساد و کبر ظلم. جمیع این صفات ہمیشہ در خلقت انسانی موجود است انسانکہ تربیت روحانی مذکور است
 مثل انبی از تقیہ حرکات و سکنات اخلاق آنان شہوانی محضت و تحقیق طبیعت حرکت نماید و چنانکہ
 کہ ہر گراہد ترند و بخورند پس معلوم شد کہ عالم جسمانی انسانی عالم گناہ است. انسان در عالم جسمانی
 از حیوان ندارد ہر گناہی از مقتضیات طبیعت و این مقتضای طبیعت کہ از خواص جسمانیت نامند
 بچون گناہ نیت ولی بالتنبہ با انسان گناہ است. حیوان مصدق ناقص مثل غضب شہوت حد عرض
 تعدی تعظم. یعنی جمیع اخلاق مذکورہ در طبیعت حیوان است. اما این نسبت بچون گناہ نیت اما بالتنبہ
 با انسان گناہ است و حضرت آدم سبب حیات جسمانی انسان است. اما حقیقت مسیح یعنی کلمہ آمد سبب
 حیات روحانیت روح جمعی است یعنی جمیع ناقص کہ از مقتضای حیات جسمانی انسانست تعلیم و تربیت
 آن روح مجرد بکالات انسانی مبدل گردد. پس حضرت مسیح روح جمعی بود و سبب حیات روحانی کل کلمہ
 آدم سبب حیات جسمانی بود چون عالم جسمانی انسان عالم تقایصت و ناقص عین حیات است لهذا
 بولس ناقص جسمانیہ ابوت تعبیر نمود. اما جمہور مسیحین بر آنند کہ حضرت آدم چون از شجرہ ممنوعہ نازل
 خطا و عصیان کرد و کسبت و شامت اینصیان سلسلہ در سلالہ آدم موردش و برقرار شد پس حضرت آدم
 سبب موت خلق گردید. این بیان ہمہی البطلاست زیرا معنی این بیان نیت کہ جمیع خلق حتی ہنیا و رسل
 بدون تصور گناہ محض آنکہ سلالہ آدم بودند بدون سبب مقصد و گناہکار گشتند و تا یوم قربانی مسیح در حیم
 بعد از ایم گرفتار بودند و این از عدل است لیکہ بعد است. اگر آدم گناہکار بود حضرت ابراہیم را چہ گناہ سہی و

یوسف اچه قصه موسی را چه خطا اما حضرت مسیح که کلمه الهیه بود و خویش را فدا کرد این دو معنی دارد معنی ظاهری
 و معنی حقیقی. معنی ظاهری اینست که چون حضرت سیرا مقصد این بود که با مری قیام نماید که تربیت عالم است
 و احیای بنی آدم و نورانیت عموم خلق بود و ارقیام بخین مری عظیم که مخالف جمع اهل عالم و مقاومت
 جمیع ملل و دولست است چون در بدر است و البته مقول و مصلوب گردید لهذا حضرت مسیح در وقتیکه ظلام
 فرمودند جان را فدا کردند و صلیب را سیر بردارستند و خم را بر هم زدند و هر را شمشیر شکر شتر زدند و بتعلیم و تربیت ناس
 قیام فرمودند یعنی خود را فدا کردند تا روح حیات بخشند و بحد فانی شدند تا دیگران را از ابروح زنده نمایند.
 اما معنی ثانی فدا اینست که حضرت مسیح مانند حبه بود آنچه صورت خویش را فدا نمود تا شجره نشود و نامااید هر چند
 صورت حبه متلاشی شد ولی حقیقت حبه در کمال عظمت و لطافت بهیات شجره ظاهر گشت. مقام مسیح کمال
 محض بود. آنکالات الهیه مانند آفتاب شراق بر جمیع نفوس مؤمنه نمود و فیوضات انوار در حقان نفوس
 ساطع و لامع گردید. اینست که میفرماید من نان نازل از آسمان هستم و هر کس از این نان تناول نماید نمیرد.
 یعنی هر کس از اینغذای الهی نصیب برد حیات ابدیه رسد اینست که هر کس از این فیض نصیب برد و از این
 کالات قنبا س کرد حیات ابدیه یافت و از فیض قدیم استفاضه نمود. از ظلمات ضلالت ربانی یافت
 و بنور هدایت روشن گشت. صورت آنچه فدای شجره شد. ولی کالات حبه بسبب اینغذا ظاهر و آشکار
 گردید زیرا شجره و عصاره اوراق و از بار در حبه مستور و پنهان بود. و چون صورت حبه فدا گشت کالات
 او در کمال جلوه بصورت برگ و شکوفه و ثم آشکار گردید.

(۱) سؤال از وقت المحصر آدم

واکل شجره

سؤال

حقیقت سال حضرت آدم و اکل شجره چگونه است

جواب

در تورات مذکور که خداوند آدم را در جنت عدن نهاد تا عامل و حافظ باشد و فرمود که از جمیع درختان جنت
 تناول نما مگر شجره خیر و شر را و اگر تناول نمائی مبتلی عوبت گردی تا آنکه میفرماید که خداوند آدم را بخوابانید
 پس آن توانی از مصلح او گرفت و او را زنی آفرید تا با او موافقت نماید تا آنکه میفرماید ما زرترا دلالت بر کل
 شجره

شجره کرد و گفت که خداوند شمار از تناول این شجره بجهت این منع نمود تا چنانسان گشود نژاد و خیر و شر را بداند
 پس خوا از شجره تناول نمود و با آدم داد او نیز موافقت کرد و دید ما نشان میباشند و خود را برهنه یافتند و از
 برگ درخت ستر عورت نمود پس بقابل بھی معات گشتند. خدا با آدم گفت آیا از شجره ممنوعه تناول
 نمودی آدم در جواب گفت که خوا مراد دلالت کرد. پس خداوند عقاب تجا نمود. خوا گفت که ما مراد دلالت
 کردیم ملعون شد و دشمنی بین ما و بین خوا و سلا آمان حاصل گردید. و خداوند فرمود که این نظر ما
 و بخیر و شر آگاه گشت شاید از شجره حیات تناول نماید والی الابد باقی ماند و شجره حیات را خدا محافظ نمود.
 این حکایت را اگر بمعنی ظاهر عبارات صریح بین عوام گیریم در نهایت غرابست و عقل در قبول و تصدیق
 و تصور آن معذور زیرا چنین ترتیب و تفصیل و خطاب و عقاب از شخص بهوشمندی مستبعد است تا چه رسد
 بحضرت الوهیت. الوهیتی که اینکون ناقصی را در اکل صورت ترتیب داده و اینکانات ناقصه را در
 نهایت نظم و آتقان و کمال آریسته. قدری تفکر لازم اگر خواهی اینکایترا متبعض عاقلی نسبت بسند ابدیت
 عوام عملاً انکار کنند که این ترتیب و وضع یقیناً از شخص عاقل صد در صد میاید. لهذا این حکایت آدم و خوا و تناول
 شجره و خروج از جنت جمیعاً رموز است و از اسرار الهیه و معانی کلیه و تأویل بدیهه دارد. و در مجرمان راز
 و تخریب حضرت پیش از واقف آن اسرارند لهذا این آیات تورات معانی متعدده دارد. بمعنی از معانی آنرا
 بیان کنیم و گوئیم مقصد از آدم روح آدمیت و از خوا نفس آدم. زیرا در بعضی مواضع از کتب الهیه که ذکر
 آنها میشود مقصد نفس انسانیت و مقصد از شجره خیر و شر عالم ماسوتیت زیرا جهان روحانی الهی خیر محض
 است و نورانیت صرف اما در عالم ماسوتی نور و ظلمت و خیر و شر حقایق متضاده موجود و مقصد از ما تعلق
 بعالم ماسوتیت آن تعلق روح بعالم ماسوتی سبب شد که نفس و روح آدم را از عالم اطلاق بعالم تقیید
 دلالت کرد و از ملکوت توحید بعالم ماسوت متوجه نمود و چون روح و نفس آدم بعالم ماسوت قدم نهاد از
 جنت اطلاق خارج گشت در عالم تقیید افتاد بعد از آنکه در علو تقدیس بود و خیر محض بعالم خیر و شر قدم نهاد
 و مقصد از شجره حیات اعلی ربه عالم وجود مقام کلمه است و ظهور کلی لهذا آن مقام محفوظ مانده تا در ظهور
 اشرف منظر کلی آن مقام ظاهر و لاج گشت زیرا مقام آدم من حیث ظهور و بروز نکالات الهیه مقام نظم بود
 و مقام حضرت مسیح ربه بلوغ و رشد و طلوع نیز عظم ربه کمال ذاتی و کمال صفاتی بود اوست که در حقیقت
 اعلی شجره حیات عبارت از مرکز تقدیس محض و تزیین صرف. یعنی منظر کلی الهیت و از دور آدمی تا زمان
 حضرت

حضرت مسیح چندان ذکر می از حیات ابدیه و کلمات کلمه ملکوتیه نبود. بیشتر عجات مقام حقیقت مسیح بود که در ظهور مسیحی غرض گشته و با شمار ابدیه فرین شد. حال ملاحظه نمایند که چقدر این معنی مطابق حقیقت است زیرا روح و نفس آدمی چون تعلق بعالم ناسوتی یافتند از عالم اطلاق بعالم تقید آمدند. مناسبت بود به مثل تسلسل یافت و این تعلق روح و نفس بعالم ناسوتی که گنا هست در سلاله آدم موردش گردید و آن تعلق ماری بود که الی الابد در میان ارواح سلاله آدم و آن ضدیت مستمر برقرار است. زیرا تعلق ناسوتی سبب تقید ارواح گردید. و این تقید عین گنا هست که از آدم سرایان در سلاله نمود چه که این تعلق سبب گردید که نفوس بسبب آن از آن روحانیت اصلیه و مقامات عالیه بازماندند. و چون نجات قدس حضرت مسیح و انوار تقدیس بر اعظم منتشر گردید حقایق بشریه یعنی نفوس سید توبه بلکه بعد نمودند و استفاضه ازین حقیقت گردید از آن تعلق و گناه نجات یافتند و بحیات ابدیه فارگشته و از قیود تقید خلاص شده بعالم اطلاق پی بردند و از رذائل عالم ناسوت بری گردیدند و از فضائل عالم ملکوت مستفیض شدند. اینست معنی بیان که میفرمایند من خون خورشید از حیات عالم انفاق نمودم یعنی جمیع بلاهای دنیوی و زاریا حتی شهادت کرن را بجهت حصول مقصد و عفو گناه یعنی قطع تعلق ارواح از عالم ناسوت و انجذاب بعالم لاهوت اختیار کردم تا نفوسی مبعوث شوند که جوهر مادی شوند و نظایر کلمات علی. ملاحظه نمایند که اگر بحسب تصور اهل کتاب مقصد این معنی ظاهر ظاهر باشد ظلم محضت و جبر صرف. اگر آدم در تقرب بشجره ممنوعه گناهی نمود خلیل جلیل راجه دینی و موسای کلیم راجه خطائی نوح نبی راجه عصیانی یوسف صدیق راجه طغیانی انبیا الهی راجه فتوری و بحیای حضور راجه تصویری آیا آن عدالت الهی قبول نماید که این ظاهر نورانیه بجهت گناه آدم در حجیم ایتم مبتلی گردند تا آنکه حضرت مسیح آید و قربان گردد و آنان از عذاب سعیر نجات یابند چنین تصور از هر قواعد و قوانین خارج است و ابد نفس بپوشمندی قبول نماید بلکه مقصد چنانست که ذکر شد آدم روح آدمیت و خود نفس آدم و شجره عالم ناسوت و ما تعلق بعالم ناسوتی. این تعلق که گنا هست سرایه سلاله آدمی نمود و حضرت مسیح نفوس را از این تعلق نجات داد و از این گناه خلاص کرد. و این گناه در حضرت آدم بالنسبه برات است هر چند از این تعلق نتایج کلمه حاصل ولی تعلق عالم ناسوتی بالنسبه تعلق عالم روحانی لاهوتی گناه شمرده گردد (در حقیقت لاهوتیست المعتبرین) ثابت شود مانند قوای جسمانی که بالنسبه بقوای روحانی قاصر است بلکه این قوت بالنسبه با قوت صنف شخص شمرده گردد و همچنین

حیات جهانی بالنسبه بوجود ملکوتی و حیات ابدی مات شمرده شود چنانکه حضرت مسیح حیات جهانی را مات نامیده
و فرمود هر گاه زانگبار تا مردگان دفن نمایند و حال آنکه آن نفوس حیات جهانی داشتند ولی در نظر مسیح آنجا
مات بود. این کلمه یعنی از معانی حکایت حضرت آدم در تورات است. دیگر شما فکر نکنید تا بمعنا دیگری برسد.

(۱) سؤال از لعن بر روح القدس

سؤال

وَمَنْ قَالَ كَلِمَةً عَلَى ابْنِ الْإِنْسَانِ يَعْزِلُهُ. وَأَمَّا مَنْ قَالَ عَلَى رُوحِ الْقُدُسِ فَلَنْ يَعْزِلَهُ لِأَنَّهُ هَذَا
الْعَالَمُ وَلَا

جواب

حقیق تعده مظهر الهیه را دو تمام معنویت کی مظهر نیست که بمنزله کره شمس در یکی جلوه و ظهور است که شبها نوزد
کلمات الهیه است و روح القدس نیز ارواح القدس فیوضات الهیه و کلمات الهیه است. و این کلمات الهیه بمنزله اشعاع و
حرارت آفتاب است شمس یا شمس ساطعه شمس و اگر شمس ساطعه نبود شمس نبود. اگر خلوه و تجلی کلمات الهیه
در مسیح نبود مسیح نبود. از اینجه مظهر است که کلمات الهیه در او تجلی فرموده انبیای الهیه مظهرند
و کلمات الهیه را بنایه ظاهر یعنی روح القدس الگویی از مظهر دوری جوید شاید مقبیه شود زیرا انشایه و نذایه
که آنمظهر ظهور کلمات الهیه است. اما اگر نفس کلمات الهیه که روح القدس است نیز باشد دلیل بر نیست
که خفا شست و از آفتاب نیزار. این براری از انوار چاره نزار و این مخفی نمیشود یعنی ممکن نیست که بخدا
نزدیک شود. اینراج مراجبت بسبب این نور. اگر نور نبود سراج نبود حال اگر نفسی از انوار سراج نیزار
شود که در است و نور را نتواند ادران کند و کوری سبب محرومی ابدی. و اینمخلوط است که نفوس استفاضه از
فیض روح القدس کند که در مظهر الهیه ظاهر است نه از شخصیت مظهر. پس اگر نفسی از فیوضات روح القدس
استفاضه نماید از فیض الهی محروم ماند و نفس محرومیت عدم مغفرت است. اینست که بسیار نفوسی بودند که مظهر
ظهور عداوت داشتند و نمیدانستند که مظهر ظهور است بعد که دانستند دوست شدند پس عداوت مظهر ظهور سبب
محرومیت ابدیه نشد زیرا دشمن شمعدان بود و نمیدانست که مظهر سراج نورانی الهیت است. دشمن نور نبود و چون
ملفت شد که اینشمعدان مظهر انوار است دوست حقیقی گشت بجهت اینست که دوری از شمعدان سبب محرومیت
ابدی نیست شاید مقبیه و مند گردد ولی دشمنی نور سبب محرومیت ابدیه است و چاره ندارد.

(لب) المدحون کثیرون والمختارون قليلون

سؤال

حضرت سید در این مفریة المدحون کثیرون والمختارون قليلون در قرآن مفریة (بمختص بر تحمیه عن نبی)

(جواب)

حکمت است

این را چه

بدانکه نظم و کمال در جامعیت عالم وجود چنین اقتضا نماید که وجود مصلی بصورت غیر متناهی گردد لهذا موجودات در یک مرتبه و یک مقام و یک نوع و یک جنس و یک نوع شخصیت نمایند لکن از تفاوت مراتب و تمایز صفات متعدد در اجزای و انواع است. یعنی ناچار از مرتبه اجزای و مراتب و مرتبه حیوان و مرتبه انسانست چه که عالم وجود بانها تنهاترین تنظیم و تکمیل نماید. و همچنین محض یا نباتات محض یا جمادات محض این عالم منطبق بدع و ترتیب توهم و تزیین لطیف حاصل نماید لکن از تفاوت مراتب و مقامات و اجناس و انواع است تا وجود در نهایت کمال جلوه فرماید. مثلاً این شجر اگر تمامه تر گردد کمال نباتی حاصل میگردد بلکه برگ و سکوته و بار جمیع لازم نباتات در نهایت زینت و کمال جلوه نماید. همچنین در سبک انسان ملاحظه نماید که لکن از تفاوت اعضا و اجزا و ارکانست حال کمال وجود انسانی محقق وجود سمع و بصر و مغز و حتی ناخن و شست است اگر سر یا منفر و یا چشم و یا گوش گردد عین نقصست. مثلاً عدم زلف و ترکان عدم ناخن و دندان عین نقصست و لکن با تقسیم بحیثی احساس و حکم جمادات و نباتات دارند و لکن فقد آن در وجود انسان مبنی است مگر در مذمومت مادام مراتب موجودات مختلفت و متفاوت بعضها فوق بعض. پس انتخاب بعضی از شایسته مرتبه اعلیٰ مثل انسان و ترک بعضی در مرتبه اوسط مثل نباتات و وضع بعضی در مرتبه ادنی مثل جمادات چون بمشیت داراده پروردگاریست پس تخصیص انسان بر مرتبه اعلیٰ افضل پروردگاریست و تفاوت بین نوع انسان از حیثیت ترقیات روحانیه و کالات ملکوتیه نیز با انتخاب حضرت رحمن است. زیرا ایمان که حیات ابدیه است از آثار فضیلت نه نتایج عدل بشعرا ندارد محبت بقوت انجذاب است نه سعی و کوشش در جهان خاک و آب بلکه سعی و اجتهاد و اطلاع و علم و کالات سائره حاصل گردد. پس باید انوار جمال الهی در حواله قوه اجازیه در وجود و حرکت آرد لهذا مفریة المدحون کثیرون والمختارون قليلون اما کائنات جسمانیه در مراتب مقامات خود مذموم و محکوم و مؤسول نیستند مثلاً جمادات در مرتبه جمادی و حیوان در مرتبه حیوانی و نباتات در مرتبه نباتی مقبولند ولی در مرتبه خود اگر ناقص مانند مذموم گردند بلکه از مرتبه عین کالات است. و لکن تفاوت بین نوع انسان بر دو قسمت تقسیم تفاوت من

جستار است این تفاوت مذہب نیست. و قسم دیگر تفاوت از حیث ایمان ایقانت و عدم آن. و مذہب زراعت نفس مجبوری و هوس خویش متبی گردیتا آنکه از چنین موبت محروم شد و از قوه جاذبه صغیرا مایوس گشت. هر چند انسان در مرتبه خود محدود و مقبولست ولی چون از کمالات آرتبه محروم گشت لهذا معدن تقاضا گشته و (لج) سؤال از مرتب جغت

باینجه مسؤل

سؤال
بیانی از مسألہ رجعت نماید
جواب

جال مبارک در ایقان بیان این مطلب مفصل و مشروح فرمودند بخوانید حقیقت این مسألہ واضح و مشہود گردد. چون حال سؤال نمودید مختصر بیانی نیز بشود. عنوان ایسألہ را از انجیل نامیم. در انجیل مصلح که چون یحیی بن زکریا ظاهر شد و مردم را بملکوت اللہ بشارت میداد از او پرسیدند که تو کیستی آیا مسیح موعودی فرمود من مسیح نیستم. پس سؤال کردند آیا تو ایلیای گفت نیستم. از این بیان ثابت و محقق شد که حضرت یحیی بن زکریا ایلیا معهود نیستند. ولی در یوم سجلی در جبل طابور حضرت مسیح تصریح فرمودند که یحیی بن زکریا ایلیای موعود بود. در فصل نهم آیه یازدهم از انجیل قرص میفرماید. پس از او استفسار کردند و گفتند چرا کاتبان میگویید که ایس باید اول بیاید او در جواب ایشان گفت که ایس البتہ اول میاید و ہمہ چیز را اصلاح مینماید و چگونه در بارہ پسران مکتوبست که میاید زجت بسیار کشد و تخریر کرده شود لکن بتسا میگویم که ایس ہم آمد و بادی آنچه را خواسته کرد. در انجیل متی فصل مہدہم آیه نیردہم میفرماید آنگاه شاگردان دریافتند که در باب یحییای تعجیب و ہندہ ایشان سخن میگفت حال از یوحنا ی محمدان پرسیدند کہ آیا تو ایلیا هستی گفت نیستم. و حال آنکہ در انجیل میفرماید یوحنا ی محمدان نفس ایلیای موعود بود و مسیح نیز تصریح میفرماید. پس اگر حضرت یوحنا حضرت ایلیا بود چرا فرمود من ایلیا نیستم و اگر ایلیا نبود چگونه حضرت مسیح میفرماید کہ او ایلیا بود. پس در این مقام نظر بخصیت نیست نظر بحقیقت کمالات یعنی آنکالاسکہ در حضرت ایلیا بود آن کمالات بعینہ در یوحنا ی محمدان محقق داشت پس حضرت ایلیای موعود یوحنا ی محمدان بود اینجا نظر بذات نیست نظر بصفات. مثلاً پارسل کلی بود اسال ہم گل آمدہ است. من میگویم گل پارسل باز آمد حال مقصد نیست کہ نفس آنگل بخصیت خویش بعینہ آمدہ است. اما چون

اینک بصفات آنکلی با رسالت یعنی همان راحه و لطافت و رنگ و شکست ندرایم که بکل بار سال
 آمده و اینک آنکست بهار میاید میگوئیم باز بهار بار سال آمد بجهت آنکه آنچه که در بهار بار سال بود در
 اینها نیز موجود است اینست که حضرت مسیح میفرماید آنچه در زمان انبیای سلف واقع جمیع آنها میدیدند و پند
 دیگر نمایم و آن سال گذشته کاشته شد شاخه در برگ پیدا شد شکوفه و ثمره بود اگشت نهایت باز دانه شد
 ایندانه ثانی چون کشته گرد شد روید باز آنورق آنشکوفه آتش شد و آن ثمره خود در جهت ناید و آنشجر ظاهر
 شود چون اول دانه آخر هم دانه گوئیم که دانه رجوع کرد چون نظر بماده شجر نمایم اینماده دیگر است و
 چون نظر بشکوفه و برگ و ثمر نمایم همان راحه و طعم و لطافت حاصلست پس آنکمال شجری در بار خود
 نمود همچنین چون نظر بشخص کنیم شخص دیگر چون نظر بصفات و کمال کنیم همان صفات و کمال خود نمود پس
 حضرت مسیح فرمود این ایلیاست یعنی اینشخص منظر فیض و کالات و اخلاق و صفات و فیوضات ایلیاست و
 یوحنا میمدهان گفت من ایلیایستم حضرت مسیح نظر بصفات و کالات و اخلاق و فیوضات هر دو داشته شد
 یوحنا نظر بماده و شخصیت خویش داشت مثل اشجار حاضر شب پیش بود و شب نیز روشن و شب آینه ایضا
 لاج گوئیم که چراغ شب همان چراغ شبست و اشجار رجوع کرده مقصد نور است نه روغن فقل و شمعدهان
 و اینفصیل در رساله (لد) تفسیر امین (ان الصخره علیک بیک) ایضا شرح و مفصل

سؤال

۱۱ در پنجمی میفرماید بطرس که تویی صخره و بر اینصخره کینه ام را بنسیان میسایم -

جواب

این بیان مسیح تصدیق قول بطرس است در وقتیکه گفت عقدا من اینست که تو این الله میستی بعد حضرت
 در جواب فرمود که تو کیفا هستی چون معنی کیفا در لغت عبری بمعنی صخره است و بر اینصخره بنیان کلیت ما خود
 نمایم چون دیگران در جواب حضرت مسیح گفتند ایلیایی و بعضی گفتند یحییای تعبد هنده و بعضی از میایا
 یکی از انبیای حضرت خوبت که بکنایه و اشاره تصدیق بیان بطرس فرماید این بود که بمناسبت اینکه اسم صخره
 بود فرمود (ان الصخره و علیک ابی کیت) یعنی اینفقاید تو که مسیح ابن الله میستی است اسس این الله
 میشود در اینفقاید اسس کینه الله که شریقه الله است وضع خواهد گشت و وجود قبر بطرس در رومیته نیز مشکوک
 است مسلم نیست بعضیها گویند که در انطاکیه است و از اینکذشته اعمال بعضی از اباپهار بشریقه حضرت مسیح
 تطبیق

۱۱ پنجمی میفرماید صخره است که تویی صخره و بر اینصخره کینه ام را بنسیان میسایم -

تطبیق کنیم حضرت مسیح گرسنه در برهنه در این سیرت گدایه میخورد و در ارضی بر این نشاند که خاطر کسی آزرده شود. پاپ در
 گالاسه مریض نشیند و در نهایت عطش جمع لذائذ و شهوات وقت گذراند که ملوک را چنین بغت و خود پرستی
 میریزد مسیح خاطر نفسی آزرده نگردد ولی بعضی از پاپها نفوس کثیره بیگناه را گشتند تیاج مزاجه کنید که
 محض حکومت دنیوی پاپها چقدر خونهارا میخیزد و بجهت عدم موافقت رأی هزاران خادمان عالم انسانی
 اهل معارف را که کشف اسرار کائنات کردند زجر کردند و چه مقدار معارضه بحقیقت نمودند. و
 وصایای مسیح را ملاحظه کنید و احوال و اطوار پاپها را تجسس فرمائید ملاحظه نمائید که مسیح مشابیهتی میان خود و وصایای
 مسیح و اطوار حکومت پاپ مشاهده شود. ما خوش نداریم که مذمت نفوس ناپایم و الا صفحات تاریخ و آینه کائنات
 بسیار عجیبت مقصود است که وصایای مسیح چیز دیگر و اطوار حکومت پاپ چیز دیگر ابداً با هم مطابق نیست.
 ببینید که چقدر از پرستگاریها را گشتند و کل بقعه ای پاپ بود چه ظلمها و ستمها روا داشتند چه شکنجه و عقوبتها
 نمودند آیا مسیح را که طایفه مسیح از این اعمال ششام میشود لا اله الا الله اطاعت مسیح را کردند بلکه مقتدر
 بر باره که صورتش در مقابل است اطاعت مسیح را نمود و بر قدم مسیح حرکت کرد و وصایای مسیح را جاری نمود
 و در میان پاپها نفوس مبارکی نیز بودند که بر قدم مسیح حرکت نمودند علی الخصوص در قرون اولیای مسیح که
 اسباب نبوی مسموم و امتحانات الهیه شدید ولی دقیقه اسباب سلطنت فراهم آمد و عزت و سعادت دنیوی
 حاصل گشت حکومت پاپ مسیح را یکی فراموش نمود و سلطنت و عظمت و راحت و نعمت دنیوی پر خست قتل نفوس
 کرد و معارضه بنابر معارف نمود در باب فنون را اذیت کرد و نور علم را حاصل گشت و حکم قتل و غارت نمود
 هزاران نفوس از اهل فنون و معارف بیگانهان در سجن رومیه هلاک گشتند. حال با وجود این روش و حرکت
 چگونه مخالف حضرت مسیح تصدیق میشود و گویی حکومت پاپ همیشه معارضه بعلم نمود حتی در او پاپها ستم شد
 که دین معارضه بعلمت و علم محراب بنیان دین حال آنکه دین الله مروج حقیقت و مؤسس علم و معرفت و
 مشوق بردن انانی و محدود نوع انسانی و کاشف اسرار کائنات و مؤثر آفاقست با وجود این چگونه معارضه
 بعلم نماید. استغفر الله بلکه در نزد خدا علم افضل منقبت انسان اشرف کمالات بشر است. معارضه بعلم جهل است
 و کاره علوم و فنون انسانیت بلکه حیوان بی شعور. زیرا علم نور است حیات است سعادت است کمال است حال
 است و سبب قرینیت در گاه احدیت شرف و منقبت عالم انسانیت و اعظم موهبت الهی علم عین پدیا
 است و جهل حقیقت ضلالت. خوشبختی حال نفوسی که آیام خویش را در تحصیل علوم و کشف اسرار کائنات و
 تدقیق

تدقیق حقیقت صرف نمایند و او ای بر نفوسیکه مجمل دنا، انی قناعت کند و بقاییدی چند دل الحوسش دارند و
بفضل درکات جبل فدائی افتادند و عمر خویش را بساد و دادند.

(له) سؤال از رضا و قدر

سؤال

چون علم الهی تعلق بعلی از شخصی یافت در لوج محفوظ قدر مشهور گشت آیا مخالفت آن ممکن است -

جواب

علم بشی بسبب حصول شیئی نیست زیرا علم ذاتی حق محیط بر حقایق اشیا قبل وجود اشیا و بعد وجود اشیا یک
سبب وجودشی نگردد. این کمال اهیت دانا آنچه که بوجی الهی از سان انبیا، چهار از ظواهر موعود تورات شد این
اجازت بسبب ظهور حضرت مسیح گشت. بر انبیا امر از کنونه استقبال و وحی گشت و واقف بر وقایع مستقبل
شدند و اخبار نمودند. این اطلاع و اخبار بسبب حصول وقایع گشت. مثلاً اشباح خلق میداند که بعد از هفت
ساعت آفتاب طلوع کند این علم جمیع خلق بسبب تحقق و طلوع آفتاب نگردد پس علم الهی در هر مکان نیز حصول
صراشیا نیست بلکه از زمان ماضی و حال و مستقبل مقدس و عین تحقق اشیاست نه بسبب تحقق اشیا. همچنین
ثبت و ذکر شیئی در کتاب بسبب وجودشی نگردد انبیا بوجی الهی مطلع شدند که چنین خواهد شد. مثلاً بوجی الهی
واقف بر این شدند که مسیح شهید خواهد شد و اخبار نمودند حال یا علم و اطلاع انبیا بسبب شهادت حضرت
مسیح است بلکه این اطلاع کمال انبیاست نه بسبب حصول شهادت. ریاضیون بحساب فلکی واقف شوند که چندی
بعد خورشید کسوف واقع خواهد گشت البته اینکشف بسبب وقوع خورشید کسوف است. این باب بمثل است به تصویر

فصل سوم (مقالات)

در علامات و کمالات مظاهر الهیه

(گفتگو بر سر ناها ر)

(لو) کلیله ذواج پنج و شش

بدانکه کلیله ارواح پنج قسم است. اول (روح نباتی)، و آن قوه است که از ترکیب عناصر و امتزاج مواد مستقر
خداوند متعال و تدبیر و تاثیر و ارتباط با سایر کائنات حاصل شود مثل الکرکین که از ترکیب بعضی اجزا حاصل

پیدا میشود و چون این اجزاء عناصر از هم تفریق شود آنقوه نایمه نیز محو گردد مثل اجزای الکتریک که بعضی
تفریق اجزای قوه الکتریک نیز موقوف و متلاشی شود این روح نباتیت . بعد از آن (روح حیوانیت) آن نیز
چنین است از استخراج عناصر است که ترکیب میشود ولی این ترکیب مکرر است و تقدیر است بقدر تدریج تا مبدی کند
و روح حیوانی که عبارت از قوه حساست پیدا شود و اساس حقائق محسوسه از مبصر و منظور و مسموع و معلوم و مشهور
و ملبوس نماید . آن نیز بعد از تفریق و تحلیل این اجزای مرکبه بالطبع محو میشود مانند استخراج که مشاهده نماید که چون
این روح و قیل و آتش با هم جمع شود روشنائی حاصل گردد و لکن چون روح تمام شود و قیل سوزد آن نور نیز
محو گردد . اما (روح انسانی) این شمس مثل بتور و فیض آفتاب است یعنی جسم انسان که مرکب از عناصر است در احوال
صورت ترکیب استراحت و غایت اتقان و اشرف ترکیب احوال موجود است و بروح حیوانی نشود و نماید جسم
مکمل مانند آئینه است و روح انسانی مانند آفتاب که چنانچه بتور بگذرد فیض آفتاب باقی است و اگر آئینه محو و نابود شود
بر فیض آفتاب ضرری نرسد آن باقی است این روح قوه کاشف است که محیط بر جمیع اشیا است و جمیع این آثار بدایع
و صنایع و انکشافات و مشروعات عظیمه و دواعی صفا و تزیین که مبینی کل را در کشف کرده و از حیرت کون
بقوه معنوی بر صوره ظهور آورده مثلاً در زمین کشفیاتی در آسمان میکند از حقایق معلوم یعنی چیزهایی که
معلوم است و مشهور چیزهای مجهول را کشف کند . مثلاً در این نصف کره است ولی بقوه عاقله مانند کولمبس
نصف دیگر کره را کشف کرده امریکاست و مجهول است کشف کند جسم ثقیل است اما بوساطت کشف خوش
پرواز کند . بطبی احوال که است اما بوساطی که ایجاد نماید در نهایت سرعت شرق و غرب را طی نماید مختصر بقوه
محیط است بر جمیع اشیا . اما این روح انسانی در جنبه دار و بار طانی یا شیطانی یعنی استعداد نهایت کمال را
دارد و همچنین استعداد نهایت نقص را اگر کتاب فضائل کند اشرف حکمت است و اگر کتاب قبائح کند
از دل موجود گردد . اما روح در مرتبه چهارم (روح آسمانیت) از روح ایمانی و فیض رضانیت آن از
نقش روح القدس است که بقوه الهیه بسبب حیات ابدیه شود آنقوه است که انسان ارضی را سماوی کند
و انسان ناقصه کامل نماید کشف را پاک کند ساکت را ناطق نماید ایسر شهرت نفاثیه را مقدس و منزّه
کند جاہل را عالم نماید پنجم (روح القدس) این روح القدس واسطه این حق و خلقت مثل آئینه است مقابل
آفتاب . چگونه آئینه مقدس اقتباس انوار از آفتاب کند و بدیگران فیض رساند همچنین روح القدس
واسطه انوار تقدیس است که از شمس حقیقت بچقائق تقدس رساند و او مصنف جمیع کلمات الهیه است در
بروت

هر وقت ظهور کند عالم تجرید گردد و دوره جدید تأسیس شود و بهیكل عالم انسانرا خلقت جدید پوشاند مثلش
 مثل بهار است هر وقت بیاید عالم از حالی بجای دیگر نقل کند بقدم موسم بهار خاک سیاه و دشت و صحرا
 سبز و خرم گردد و انواع گل و دریاچهین روید اشجار حیات جدید یابد و آثار بدیع پیدا گردد و در جدید تأسیس
 شود و ظهور روح القدس مثلش است هر وقت ظاهر شود عالم انسانرا تجدید کند و بحقائق انسانیه روح
 جدید بخشد عالم وجود را خلقت محمود پوشاند ظلمات جهل را ایل نماید و انوار کالات ساطع نماید مسیح با نیقوت
 ایندور را تجدید نمود و بهار الهی در نهایت طراوت و لطافت در جهان انسانی خیمه برافروخت و موسم جانپور و
 شام نور انبیا را معطر نمود و همچنین ظهور جمال مبارک شد فضل ربیع بود و موسم جدید که با نقیحات قدس وجود
 حیات ابدیه و قوه ملکوتیه ظهور و سرسلطنت الهیه را در قطب عالم نهاد و بروج القدس نفوس را زنده فرمود و در
 جدید (قرن) در اینک الوهیت فقط بنو سبط تأسیس نمود

مظاهر الهیه شناخته میشود

سؤال

حقیقت الوهیت و تعلقش بمطالع ربانیه و مشارق ظاهره چگونه است .

جواب

بدانکه حقیقت الوهیت و کنه ذات احدیت تنزیه صرف تقدیس بحت یعنی از هر تاسیسی منزّه و مبرا است جمیع صفات
 اعلی درجه وجود در ان مقام او با هست غیب منج لایدرک و ذات بحت لایوصف زیرا ذات الهی خیط است
 و جمیع کائنات محاط و البته محیط اعظم از محاط نهادن محاط پی محیط نبرد و ادراک حقیقت آن نماید عقول
 هر چه ترقی کند و بمنتهی درجه ادراک رسد نهایت ادراک مشاهده آثار و صفات او در عالم خلقت نه
 در عالم حق زیرا ذات و صفات حضرت احدیت در علو تقدیس است و عقول ادراکات را بهی با مقام بتبیل
 حد و القاب محدود و این وضحت که مدارکات انسانیه فرع وجود انسانست انسان آیت رحمانست چگونه
 فرع آیت احاطه بموجود آیت کند یعنی ادراکات که فرع وجود انسان است بجز تیر و دانی نبرد لهذا آنچه حقیقت
 الوهیت مخفی از جمیع ادراکات مستور از عقول جمیع بشر است و صورت با مقام تمنع و محال ملاحظه میبایم که هر
 مادونی عاجز از ادراک حقیقت با فوق است مثلاً حجر و مدر و شتر آنچه صعود نمایند ادراک حقیقت انسان ترند
 و تصور قوه باصره قوه سامعه و سایر حواس کنند و حال آنکه کل مخلوقند پس انسان مخلوق چگونه پی حقیقت

ذات پاک خالق بر در انعام نه ادر کراره ای دنه سباز اتساعی دنه اشاره راجع الی جواری ذره خار کار با
 یاک چکاره عقل محدود را با عالم نامحدود چه انتساب محض الی العفول عزاد را که در حاد و النور فی بیابان
 (لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير) لهذا در انعام هر ذکر دینی قاهر
 و هر تعریف توصیفی غیر لائق و هر تصویری ساقط و هر تعینی باطل و ولی آن جوهر الموحود حقیقه استحقاق
 دستر الا سر در انجلیات و اشرفیات و ظهور و جلوه در عالم وجود است و مطالع آن اشراق و جلالی استجلی و مظهر
 انظور مطالع مقدسه و حقایق کلیه و کینونات رعایه اند که آنان در ایامی حقیقی ذات مقدس الهیه نه و جمیع کالات
 و فیوضات و کلیات از حق در حقیقت مظهر قدسیه ظاهر ما هراست مانند آفتاب که در مراتب صمیمه لطیفه جمیع
 کالات فیوضات ساطع گردد و اگر گفته شود که در ایام مظهر آفتابند و مطالع نیز اشراق مقصود این نیست که آفتاب
 از علو تقدس نزل نموده و در این آئینه چشم گشته و یا آنکه آن حقیقت نامحدود در این مکان مشهود محدود گردد و بدستحق
 الله عن ذلک این اعتقاد طائفه محتمه است ولی جمیع اوصاف و صفات و نعوت راجع باین مظهر مقدسه است یعنی
 هر چه اوصاف و نعوت و اسماء و صفات ذکر نمایم کل راجع باین مظهر الهیه است اما بحقیقت ذات الوهیت کسی بی
 زبده تا اشاره نماید یا بیانی کند و یا محامد و نعوتی ذکر نماید پس حقیقت انسانی آنچه دانده و باید و ادرار کند
 از اسماء و صفات و کالات راجع باین مظهر مقدسه است و راهی بجائی دیگر ندارد البتله مقطوع الطالب صدق و
 اما از برای تحقیق الوهیت اسماء و صفاتی بیان کنیم و بصبر و سمع و قدرت و حیات و علم استایش نمایم اثبات
 این اسماء و صفات بجهت اثبات کالات حقیقت بلکه بجهت نفعی نقایص است چون در عالم امکان نظر کنیم شاید نمایم
 که جهل نقصت و علم کمال لهذا گوئیم که ذات مقدس الهیه علیم است و بحر نقصت است و قدرت کمال گوئیم که ذات
 مقدس الهیه قادر است نه اینست که علم و بصیرت و سمع و قدرت و حیات او را کما یزید ادرار کنیم زیرا آن فوق
 ادراک است چه که اسماء و صفات ذاتیه الهیه عین ذات است و ذات منزله از ادراکات و الرعین ذات نبود تعدد
 قد لازم آید و ما به الامتیار بین ذات و صفات نیز مستحق و قدیم لازم آید لهذا تسلسل قدما نامتناهی گردد و این
 واضح البطلان است پس جمیع این اوصاف اسماء و محامد و نعوت راجع بمظهر ظهور است و آنچه ماعدای و تصور نمایم
 و تفکر کنیم ادرام حضرت زیرا راهی بغیب ندایم اینست که گفته شده کلمات غیر متوجه با و نگاه کم فی ذات
 معانیکم فهو مخلوق شکم کرد الیکم این وضاحت که اگر بخوایم حقیقت الوهیت تصور نمایم آن تصور مجاد است
 و ما محیط و البته محیط اعظم از محیط از این ثابت و واضح شد که الیک حقیقت الوهیتی تصور نمایم در مظهر

آن او هم محصل است زیرا ای بحقیقت الوهیت که منقطع و جدا نیست نه و آنچه بتصور ما آید او هم است لهذا
 نما که طوائف عالم طائف حول او هم و عبده اصنام افکار و تصور و ابد الملتفت نیستند و او هم خویش را
 متعده از ادراکات منزله از اشارت شمرند و خویش را اهل توحید و مل سائر را عبده او نام شمرند حال آنکه اصنام را باز
 وجود جای محقق. اما اصنام افکار و تصور است او هم محض حقی و جوهای مازاد فاعلیه با اولی الاشباه و بدیه
 صفات کالیه و جلوه فیوض الهیه و انوار وحی در جمیع مظاهر متعده ظاهر با هر وی کلمه بیه البری حضرت مسیح و او هم
 جمال مبارک انطو و بر روی مافوق تصور زیرا در جمیع حالات مظاهر اولیه بود و مافوق آن کلماتی متحقق که مطابق
 سائر حکم تعین داشته باشد جمیع انبیا بنی اسرائیل مظاهر وحی بودند و حضرت مسیح نیز محیط وحی لکن وحی کلمه بیه بود
 اشیا و ارباب ایلها کجا ملاحظه نما که انوار عبارت از تموجات ماده اشیریه است که عصب بر اثر تموجات متناظر گردد و
 مشابه حاصل شود حال سراج اتموجات ماده اشیریه موجود است برای تموجات ماده اشیریه ثبوت. اما نور آفتاب کجا بود
 ستاره و چراغ کجا روح انسان در مرتبه جنسی جلوه و ظهور کجا و همچنین در مرتبه بطولیت در مرتبه بلوغ و تربت کمال اشرف و بر روی
 روح روح و اعدا است اما در مرتبه جنسی فاقد مناسبت است و بصردی در مرتبه بلوغ و کمال در نهایت ظهور جلوه و اشرف و همچنین
 جبه در بدایات انبات در مرتبه است و جلوه گاه روح نبات در مرتبه شمره نیز نظر از روح یعنی توه نایسه در نهتهای کمال ظاهر بی
 مقام در مرتبه کجا و خاک شمره کجا زیرا از شمره صد هزار درجه ظاهر گرد و لو اینکه کل روح و جدا باقی نشود و نماند. وقت که فضائل
 و کلمات حضرت مسیح و اشرفا و تجلیات جمال مبارک کجا و فضائل انبیا بنی اسرائیل شل خرقین و شمول کجا کل مظاهر وحی
 بود ولی ذوق (لع) کلمه عزالت مظاهر ظهور است بر تبتت بیمنتهی در میان السلام
 بدانکه مظاهر متعده را هر چند مقامات کلمات غیر مشابه است ولی کلمه امرات ایشان سه مرتبه است. مرتبه اولی حسی
 است مرتبه ثانیه انسانی است که نفس ناطقه است و مرتبه ثالثه ظهور الهی و جلوه ربانی است. اما مقام جسمانی حش
 است چه که مرکب از عناصر است و لا بد بر اینست که بر ترکیب یا تجلی است ممکن نیست که ترکیب تفریق نشود و مقام
 ثانی مقام نفس ناطقه است که حقیقت انسانی است این نیز محدث است و مظاهر متعده در آن با جمیع نوع انسان
 مشترکند بدانکه نفوس بشریه در اینگونه ارضیه هر چند اعصار و دهور متوالیه است ولی حادث است و چون آیت
 الهیت لهذا بعد از وجود باقی روح انسان را بدایتی ولی نهایت نه الی الابد باقی است و همچنین انواع
 موجوده در کره ارض حادث است زیرا سلمت که یک وقتی در جمیع روی زمین این انواع نبود بلکه اینگونه از
 موجود نبودند اما عالم وجود بوده چه که عالم وجود منحصر بکره ارض نیست. بمقصد اینجاست که نفوس انسان

هر چند حادثه دلی حال باقی و ابدی و مستمر است زیرا عالم اشیا عالم نقایص است بالنسبه بانسان و عالم انسان عالم کاست بالنسبه باشیا نقایص و قیله بدرجه کمال رسد بقایده کند. این مثل است بگویم توپی بمقتضی بر (۱۷) و مقام ثالث ظهور الهی و جلوه ربانیت کلمه الهیه است و فیض ابدیت و روح القدس است آن نه اول دارد و نه آخر چه که اولیت و آخریت بالنسبه بعالم امکانست نه بالنسبه بعالم حقیقی اما عندالحق اول عین آخریت است آخر عین اول. مثل اینکه اعتبار آیام و اسبوع و شهر و سنه و دیروز و امروز و فردا بالنسبه مکه ارضت اما در آفتاب چنین خبری نیست نه دیروز و نه امروز و نه فردا و نه ماهی نه سالی همه مساوی است بهیچین کلمه الله اجمع اینستون منزله و از حد و دو قیود و توانی که در عالم امکانست تقدیر است اما حقیقت نبوت که کلمه الله و مطهرت کلمه است بدایتی نداشته و نهایتی ندارد ولی اشراقش متفاوت مانند آفتاب است شدت طلوعش در برج سیح در نهایت اشراق و سطوع بود و این باقیست در سوره یسین هجده ملوک چهارم آمدند و هجده وزیر و امیرا ولی التذکر آمدند جمیع محو شدند لکن نسائم سیح بهیچطور میوزد و انوارش هنوز ساطع است آنگلش هنوز بلند است و عرشش هنوز رفیع است حدیثش در جنگست و با نفسش خوش است بنگ ابرش گهر ریز است و برش شعاع انگیز تجلیش واضح و لا محنت و جلوه اش ساطع و لامع و بهیچظرفی که در ظل او هستند مستغنی از انوار او. پس معلوم شد که مظاهر ظهورسته مقام دارند یکی مقام بشریت است و مقام نفس ناطقه و مقام ظهور ربانی و جلوه رحمانی. مقام جدا البته متلاشی شود اما مقام نفس ناطقه هر چند اول دارد اما آخر ندارد بلکه مؤید حیات ابدیه است اما حقیقت مقدسه که مسیح میفرماید الان فی الابن نه بدایت دارد نه نهایت. بدایت عبارت از مقام اظهار است که میفرماید. در مقام تشبیه سکوت را تعبیر بخواب میفرماید مثل اینکه شخصی خواب بود و چون زبان گشود مثل آنست که بیدار گشت و آن شخص که در خواب چون بیدار شود و باز باهاشخصیت تفاوتی در مقام و علو و سمو و تحقیق و فطرت او حاصل گشته مقام سکوت تشبیه بخواب شده و مقام ظهور تعبیر بیداری گشته انسان چون خواب باشد یا بیدار همان است آن خواب یکی لقی از حالات است و این بیداری حالتی از حالات زمان سکوت را تعبیر بخواب میفرماید و ظهور و هدایت را تعبیر بیداری. در انجیل میفرماید در بدر کلمه بود آنکلمه نزد خدا بود. پس واضح و مشهود شد که حضرت مسیح بمقام مسیحی و اینکالات در وقت غسل تمجید فرسیدند که روح القدس بصورت کبوتر بر حضرت مسیح نازل نمود بلکه کلمه الهیه لم یزل در علو تقدیس بوده و خواهد بود و اسلام.

انسان بعضی از اعضاء و اجزای تحمل میشود لکن جوهر عقل باقی در برقراره ضد هزار آفت بلباس قرار میدهد لکن
 بر لبس هیچ خطری نیست از نگری میان میفرایند حال مبارک که در خواب بودم و نسیم بزمی مرور نمود و چون
 را بیدار کردم این را جع بحد است و در عالم حق زمان ماضی و مستقبل و حال نیست ماضی و مضارع و حال
 همه یکیت شتایج میفرماید (کان فی البداهة کلکلیه) یعنی بود و نیست و نخواهد بود چرا که در عالم
 حق زمان نیست زمان حکم بر خلق دارد و بحق علم ندارد شتایج در صلوته میفرماید من آن تو مقصد من با مقصد
 اینست که نام تو مقصد من بود و دوست و خواهر بود شتایج صبح و ظهر و عصر با یکدیگر نیستند اما در آفتاب
 صبح و ظهر و عصر **(مرکز و بیان کیفیت علم که ظاهر ظهور و هشتم نیست**

سوال

قوای که منظار ظهور دراز استند شعله قوه علم تا بجهت خودی علم در احوال است

جواب

علم بر دو قسمت علم وجودی و علم ضروری یعنی علم تحقیق و علم تصور می علم خلق هر چه بجمع اشیا اعتبار
 از تصور و شنود است یعنی یا بقوه عقلیه تصور آن شیئی نماید تا اگر از مشاهد شیئی ضروری در احوال
 طلب حصول نماید. دایره این علم بسیار محدود است چه که مشروط با کتب و تحصیل است. و اما قسم ثانی که
 عبارت از علم وجودی و تحقیقی است آن علم مانند دانایی و قوت انسان بغض خود انسانست اینست
 عقل انسان در روح انسان و ائف بر جمیع حالات و اطوار و اعضاء و اجزا اعرضی و مطلع بر جمیع جوارح
 جسمانی و همچنین قوی و حاسیات و احوال روحانی خود هستند. این علم وجودیست که انسان مستحق
 بآنست احساس آنرا میکند و ادراک آنرا میداند زیرا در روح محیط بر جسمت و مطلع بر جوارح و قوای آن
 این علم با کتب و تحصیل نیست امریست وجودی موهبت محضست. حقائق مقدسه منظار کلیه الهیه چون
 محیط بر کائنات من حیث الذات و الصفاتند و فائق و واجد حقائق موجود و مستحق جمیع اشیا لهذا
 علم آنان علم الهیست که کتابی یعنی فیض قدسی است و الکشاف رحمانی شلی ذکر نمایم اینمیل مجرد
 بجهت تصور اینطلبت شتایج اشرف موجودات ارضیه انسانست انسان متحقق بعالم حیوان و نبات
 و جمادات یعنی ایضاً در اتمت و مرتبت بنحویکه دارنده این مقامات و مراتب و چون دارنده این

مقتضاست واقف باسرار آنست و مطلع بسر وجود آن، این مثل است نه مثل مختصر اینکه مظاهر کلیه است
 مطلع بر حقائق اسرار کائناتند لهذا شرعی تأسیس نمایند که مطابق و موافق حال عالم انسانست زیرا
 شریعت روابط ضروری است که منبعث از حقائق کائناتست مظهر ظهور یعنی شارع مقدس تا مطلع بمحقق
 کائنات نباشد روابط ضروری که منبعث از حقائق ممکناتست ادراک ننماید. البته مقدر بوضع شریعتی
 مطابق واقع و موافق حال نگردد. انبیا الهی مظاهر کلیه اطباء حادثه و عالم امکان مانند میکا بصری
 و شریح الهیه دوا و علاج پس طبیب باید که مطلع و واقف بر جمیع اعضاء و اجزاء و طبیعت و احوال مریض باشد تا
 آنکه دوائی ترتیب دهد که نافع بستم نافع نگردد. فی الحقیقه حکیم دوار از نفس امراض عارضه بر مریض است
 کند زیرا تشخیص مرض نماید بعد ترتیب علاج علت مزمنه کند تا تشخیص مرض نشود چگونه ترتیب علاج و دوا
 گردد پس باید طبیب طبیعت و اعضاء و اجزاء و احوال مریض نهایت اطلاع داشته باشد و جمیع امراض
 واقف و یکطرفه و مطلع تا آنکه دوائی موافقی ترتیب دهد. پس شریعت روابط ضروری است که منبعث از
 حقیقت کائناتست و مظاهر کلیه الهیه چون مطلع باسرار کائناتند لهذا واقف باز روابط ضروری و اسرار الهیه
 قرار (ها) از دار کلیه - سؤالات - دهند

ذکر ادوار کلیه میشود که در عالم وجود واقع. حقیقت این مسئله را بیان کنید.

جواب

ببینی که این اجرام نورانی در این فضای نامتناهی هر یک ادوری زمانیت که در ازمنه مختلفه هر یک در فلک
 خویش دوری زند و دوباره بنای دوره جدید گذارد. مثلاً کره ارض در هر سیصد و هشتاد و پنج روز و
 پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه و کسوری دوری زند. پس آغاز دور جدید نماید یعنی آن دوره اول دوباره
 تجدید یابد همچنین عالم وجود کلی را چه در آفاق و چه در انفس دوری از حوادث کلیه و احوال امور عظیم است
 چون دوره فتمتی شود دوره جدید ابتدا گردد و دوره قدیم از وقوع حوادث عظیم بکلی فراموش شود که ابتدا
 جزئی و اثری از آن نماند چنانکه ملاحظه مینماید که از میت هزار سال پیش ابتدا خبری نیست و حال آنکه بدو میل
 از پیش ثابت نمودیم که عمر آن کره ارض بسیار قدیمت نه یکصد هزار نه دوست هزار سال نیز یکمیلون نه دو میلیون
 سال بسیار قدیمت و بکلی آثار و اخبار قدیم منقطع. و همچنین هر یک از مظاهر ظهور الهیه را دوریت زمانی
 که در آن دوره احکام و شریعتش جاری و ساریست چون در ادوار ظهور مظهر جدید ختمی شود دوره جدید ابتدا
 گردد

گردد. و بر اینمقال دور نماید و منتی گردد و تجدید نماید تا یکدوره کلیه در عالم وجود با هم رسد و حوادث کلیه
 و وقایع عظیمه واقع شود که یکی خبر دایره از پیش نماید پس دور جدید کلی در عالم وجود آغاز نماید بر عالم
 وجود ابدی نیست. و از پیش دیس در بیان بر اینسأله اقامه شد احتیاج تکرار نیست. باری دوره کلی
 عالم وجود را گوئیم آن عبارتست از مدتی مدیده و قرون و اعصاری بیحد و شمار دور آمده در مظاهر ظهور
 جلوه بساحت شهود نماید تا ظهور کلی عظیمی آفاق را که اشراق نماید و ظهور او سبب بلوغ عالم گردد. دوره
 او امتدادش بسیار است مظاهری در ظل او بعد معیشت گردند و بحسب اقتضای زمان تجدید بعضی احکام
 که متعلق بحیات است و معاملاتت نمایند. ولی در ظل او هستند ما در دوره هستیم که بدیش آدم است و ظهور
 کلیه اش (ص) **درجه نفوذ و تاثیر مظاهر الهیه** حال مبارک

سؤال

قوت و کلمات اعراض حقیقت مظاهر ظهور الهی تا یک درجه است و نفوذش تا یک درجه

جواب

در عالم وجود یعنی کائنات جهانیه ملاحظه نماید دایره شمسیه مظم و تاریک در ایندایره آفتاب مرکز انوار
 جمیع سیارات شمسیه حول و طائف و از فیوضات آن مستشرق بسم سبب حیات و نورانیتت و علت نشوونمای
 کانه کائنات در دایره شمسیه است. و اگر فیوضات شمسیه بود در ایندایره کائناتی از موجودات تحقق شد بلکه کل
 تاریک و تلاشی میشوند. پس واضح و مشهود شد که آفتاب مرکز انوار و سبب حیات کائنات در دایره شمسیه است
 همچنین مظاهر متقدسه الهی مرکز انوار حقیقتند و منبع اسرار و فیوضات حیات. تجلی بر عالم قلوب افکار نمایند
 و فیض ابدی بر عالم ارواح سبذول فرمایند حیات روحانی بخشند و با نور حقائق و معانی درخشد. روشنایی
 عالم افکار از آن مرکز انوار و مطلع اسرار است اگر فیض تجلی در بریت آن نفوس متقدسه بود عالم نفوس و افکار
 ظلمت اندر ظلمتت و اگر تعالیم صحیحه آن مطلع اسرار بود عالم انسانی چونانگاه احداث و اطوار حیوانی بود و وجود
 کل مجازی و حیات حقیقی مفقود اینست که در کل میفرماید (در بره کلمه بود) یعنی سبب حیات کل شد حال ملاحظه
 نماید نفوذ آفتاب برادر کائنات ارضیه که از قرب و بعد آفتاب طلوع و غروب چه آثار و نتائج واضح و آشکار
 گوی خزانست گوی بهار گوی صیف گوی شتاد چون بجز استوا گذرد بهار و جوش جلوه نماید و چون سمت ارض
 رسد و اگر دایره برجه کمال رسد و جنوب نباتات نتیجه بخشند و کائنات ارضیه منتی درجه نشوونما فرماید گردد.

و همچنین

و همچنین منظر مقدس ربانی که آفتاب عالم آفرینش است چون تجلی بر عالم ارواح و افکار و قلوب نماید بشارت
 آید و حیات جدیدی بگشاید قوه روح بدیع ظاهر گردد و موهبت عجیب مشهود شود چنانچه ملاحظه نمائید که در
 ظهور هر یک از منظر الهیه در عالم عقول و افکار و ارواح ترقی عجیبی حاصل شد. از جمله در انبساط المعنی ملاحظه
 نمائید که چقدر ترقی در عالم عقول و افکار حاصل گردید و حال بدایت اشتراقت و عنقریب ملاحظه شود که انقباض
 جدید و این تقالیم الهیه انجمن تاریک انورانی نماید و این اقالیم غلجین را بجهت برین فرماید. و اگر میان
 آثار و فیوضات هر یک از منظر تقدس بر درازیم بسیار تطویل انجامد. شما خود فکر و تمعن نمائید بحقیقت این مطلب
 پی (مجموع) کلمات انبیا برد و قسم کنند

سؤال (کلمه انبیا بر چند قسمند)

جواب

کلمه انبیا برد و قسمند قسمی بالا استقلالند و تبوع قسمی دیگر غیر مستقل و تابع. انبیا می مستقل صحابه
 و مؤسس و در جدید که از ظهور آنان عالم خلقت جدید پوشد و تاسیس دین جدید شود و کتاب جدید نازل گردد
 و بدون واسطه اقتباس فیض از حقیقت الوهیت نمایند. نورانیتشان نورانیت ذاتیه است مانند آفتاب که بذاته
 لذاته روشنی و درخشندگی از لوازم ذاتیه آن مقتبس از کوهی دیگر نیست. این مطالع صبح احدی منبع فیضند
 و آینه ذات حقیقت قسمی دیگر از انبیا تا بعد و مروج زیرا از غده مستقل اقتباس فیض از انبیا مستعدند
 و استفاده نور بدایت از نبوت کلمه کنند مانند ماه که بذاته لذاته روشن و ساطع نه ولی اقتباس انوار از
 آفتاب نماید. این منظر نبوت کلمه که بالاستقلال اشراق نموده اند مانند حضرت ابراهیم حضرت موسی حضرت
 مسیح و حضرت محمد و حضرت اعلی و جمال مبارک. و اما قسم ثانی که تابع و مرءوند مانند سلیمان و داود و
 اشیاء و ارمیاء و خفایا زیرا انبیا مستقل مؤسس بودند یعنی تاسیس شریعت جدید کردند و نفوس را خلق جدید
 نمودند و اخلاق عمومی را تبدیل کردند و روش و مسلک جدید ترویج نمودند که جدید شد و تشکیل دین جدید گردید.
 فلور آنان مانند موسم رحمت که جمیع کائنات از ضیاء خلقت جدید پوشد و حیات جدید نمایند. و اما قسم ثانی انبیا
 که تا بعد از این نفوس ترویج شریعت اند نمایند و تعمیم دین الله و اعلا کلمه الله از خود قوت و قدرتی ندارند بلکه
 استفاده نمایند

سؤال

بوزه و کوفیوش چگونه بوده اند

جواب

بوده نیز تائیس دین جدید و کونفوشیوس تجدید سلوک و اخلاق قدیم نمود. ولی بکلی اساس آمان بر هم خورد و مل بودیه و کونفوشیه ابد بر معتقدات و عبادات مطابق اصل باقی در برقرار نماند. مؤسس این دین شخص نفس بود تائیس وحدانیت الهیه نمود ولی بعد بتدریج اساس اصلی بکلی از میان رفت و عبادات و رسوم جاهلیت بد شد تا آنکه مفتی عبادات صو و تائیل گردید. مثلاً ملاحظه نمائید که حضرت مسیح بکرات و مرات توصیه بوحایای عسره در تورات و اتباع آن فرمودند تا کید شت بان کردند. و از جمله و حایای عسره نیست که صورتش تماشایی را پرورش نماید. حال در کانس بعضی از مسیحیین صورت و تائیل گیر موجود پس واضح و معلوم شد که دین بتدر میان طوائف بر اساس اصلی باقی نماند بلکه بتدریج تغییر و تبدیل نماید تا آنکه بکلی محو و نابود گرد لکن ظهور جدید شود و آئین جدید تائیس گردد. زیرا اگر تغییر و تبدیل ننماید احتیاج تجدید نشود این شجر در بدایت در نهایت طراوت بود و پر شکوفه و ثمر بود تا آنکه کهنه و قدیم گشت و بکلی میترشد بلکه خشک و پوسیده گشت منیت که باغبان حقیقت بار از سرخ و صنف همان شجر نخل سهیلی غرس نماید که روز بروز زرد شود تا نماند و در این باغ الهی نخل جمد و گسترده و ثمر محمود و در بهر بین ادیان از تادی ایام از اساس اصلی تغییر باید و بکلی آن حقیقت دین است از میان رود و روح نماند بلکه بدعتها بمیان آید و جسم بیجان گردد. اینست که تجدید شود مقصود منیت که ملت کونفوشیوس بوده حال عبادت صو و تائیل نماید بکلی از وحدانیت الهیه غافل گشته اند بلکه با تهم سوخته مانند عقدا و قدما و یونا معتقدند. اما اساس چنین نبود بلکه اساس دیگر بود و روشی دیگر. مثلاً ملاحظه کنید که اساس دین مسیح چگونه فراموش گردید و بدعتها بمیان آمده مثلاً حضرت مسیح منخ از تعدی و اتمام فرمود بلکه ابر بخیر و عنایت در مقابل شر و منفرت نموده حال ملاحظه نمائید که در نفس طائفه مسیحی چه جنگها و خونریزی واقع و چه ظلمها و جفاها و درندگی و خونخواری حاصل و بسیار از حرهای سابق بقوای پای واقع پس معلوم و واضح گردید که ادیان از در آیام بکلی تغییر و تبدیل باید پس تجدید گردد.

(مد) بعضی عباها که در کتب مقدسه از خطابه بانیان

در حقیقت مخاطب آنها است

سؤال

در کتب مقدسه بعضی خطابهها فرموده که از روی عقاب بانیان است آیا مخاطب کیت در عقاب است که واقع

جواب

هر خطاب الهی که در زری تبارت و در نظر با بنیاست فی بحقیقت آن خطاب توجه بامت دارد و حکمتش محض
 سقنت تا امت اسرود و در لیکر که در خطاب عاب گران نیاید لهذا بنظر خطاب با بنیاست پس هر چند
 بنظر خطاب نبی است ولی در باطن با امت نبیغیر و ازین گذشته پادشاه محمد مستقل اقلیمی عبارت از جمع
 آن اقلیمت یعنی آنچه گوید قول کل است و هر عهدی بناید عهد کل چه که اراده و مشیت عموم الهی فانی در اراده
 و مشیت است بهینین هر سفری عبارت از هیات عمومی امت لهذا عهد و خطاب الهی با عهد و خطاب کل
 امت . و اغلب خطاب زجر و عقاب بر امت قدری گران آید و سبب انکار قلوب گردد لهذا حکمت با بگویند
 اقتضاکند . و این از نفس تورات معلومست که بنی اسرائیل مخالفت کردند و بجزرت موسی گفتند که ما نمیتوانیم با عالمه
 جنگ نمایم زیرا قوی و شدید و شجیع خدا موسی و هارون را عتاب فرمود و حضرت موسی در نهایت اعطت بودند
 عصیا . و البته چنین شخص بزرگوار که در اوسط فیض الهی و تبلیغ شریعت است باید مطیع امر خدا باشد . این نفوس
 مبارکه مانند اوراق شجره که بهیوست سیم سحر گشت نه باراده خود چه که این نفوس مبارکه سنجید بخت محبت خدا اند
 اراده شان بکلی منسلب توشان قول خدا و امرشان امر خدا و نهی شان نهی خداست بشاید اینتر حاج روشنائی او
 از سراجت و هر چند بحسب ظاهر شعاع از سراج ساطع و لکن فی الحقیقه اشعاع از سراج لامع و همچنین انبیا الهی در
 مظاهر ظهور حرکت و مکنون بوحی الهی نه سهوت انسانی . اگر چنین نباشد آنچه غیر چگونه اینست و چگونه سفر
 حق گردد و ادامه و نواهی حقرا تبلیغ نماید . پس آنچه در کتب مقدسه در حق مظاهر ظهور ذکر قصه است از تفصیل است
 الحمد لله تو اینجا آیدی و بندگان الهی را ملاقات نمودی آیا را کما اجر رضای حق استشام کردی لا والله .
 بحکم خود دیدی که شب روز چگونه در سعی و کوششند و مقصدی جز اعلا کلمه الله و تربیت نفوس و اصلاح امم و
 ترقیات روحانی و ترویج صلح عمومی و خیر خواهی نوع انسانی و مهربانی با جمیع ملل و جانفشانانی در خیر بشر و تقطاع
 از صنایع ذاتی و خدمت بغضائل عالم انسانی ندارند . باری بر سر مطلب ویم مثلاً در تورات در کتاب اشعیا در باب
 ۴۸ در آیه ۱۲ اینست (ای یعقوب و ای دعوت شده من اسرائیل بشنومن او هشتم من اذل هشتم و آخر هشتم)
 نه مخلص که مراد یعقوب که اسرائیلیت نبود مقصود نبی اسرائیلیت . و همچنین در کتاب اشعیا در باب چهل و سیم در آیه اول
 سیفریاد و الا ان خداوند که آفریننده توای یعقوب و صنایع توای اسرائیلیت چنین میگوید ترس زیرا که من تو را فرستادم
 دادم و تو را با سمتم خواندم پس تو از آن من هستی . و از این گذشته در سفر اعداد در تورات در باب بیستم در آیه

بیت دیم میفرماید خداوند موسی و مارون را در کوه بود نزد سر حد زمین اودم خطاب کرد و گفت ما درون بقوم خود
 خواهد پیوست زیرا شما نزد آب مریم از قول من عصا در زمین از جهت او بر زمین که یعنی اسرائیل اودم داخل
 نخواهد شد و در آیه سیزدهم میگوید بنیت آب مریم چنانکه نبی اسرائیل با خدا نخاصمه کرد و او خود را در میان ایشان
 تقدیس نمود. علامه نماید عصاره این اسرائیل نمود لکن بظاهر عتاب موسی و مارون شد چنانکه در باب سیم آیه
 بیت و ششم از تورات تشریح میفرماید (خداوند بخاطر شیایا من غضبانک شد. مرا اجابت نمود و خداوند گرفت
 ترا کافیت بارید کرد باره این امر با من سخن مگو) حالا این خطاب عتاب حقیقه بابت اسرائیل است که تهمه عصیان
 امر الهی مدت مدیده در صحرای تیه آن سمت اردن گرفتار بودند تا زمان یوشع علیه السلام. حال این خطاب عتاب
 بظاهر بحضرت موسی و مارون بود و لکن فی الحقیقه بابت اسرائیل و همچنین در قرآن خطاب بحضرت محمد میفرماید (انا
 نحن الیک حقاً مبذیاناً لیخفر لک الله ما نفل من نیک فاما آخر) یعنی برای تو فتنی آشکار نمودیم تا
 کنان پیشین پسین تو را بیا بر زمین. حال این خطاب هر چند بظاهر بحضرت محمد بود و لکن فی الحقیقه این خطاب بعموم
 و این محض حکمت باینکه الهیه است چنانچه گذشت تا مقبول مضطرب نگردد و شوش و زهر نشود چه بسیار که بنیای
 الهی و مظاهر فلور کلمی در مساجد اعتراف بقصور و گناه نموده اند. این من باب تعلیم با نرفوس است و تشویق
 و تحریص بر خضوع و شوع و اعتراف بر گناه و قصور و الا آن نفوس تقدس پاک از هر گناه و منزه از خطا
 در اینجه میفرماید که شخصی بجهت حضرت مسیح آمد عرض کرد ای معلم نیکو کار حضرت فرمودند چرا مرا نیکو کار گفتی زیرا نیکو کار
 یکیت و آن خداست. حالا مقصد این بنیت که حضرت معاذ الله گفته کار بود بلکه مراد تعلیم خضوع و شوع و محبت
 و شرمساری بان شخص مخاطب بود. این نفوس مبارک که انوار نور باطلت جمع نشود حیات حیات با حیات مجتمع
 نگردد بدینند هدایت با صلات جمع نشود حقیقت اطاعت با عصیان مجتمع نگردد. باری مقصود بنیت
 که خطاب زردی عتاب بر کتب تقدس هر چند بظاهر بنیای است یعنی مظاهر الهیه ولی حقیقت مقصد است. چون
 کتاب مقدس قبیح نامی (هه) باین جمله از کتاب مقدس
 و وضع و آشکار گردید اسلام

لیس اطلع الامر شریک فی العظمه الکبری

سؤال

در آیه مبارکه میفرماید لیس اطلع الامر شریک فی العظمه الکبری انه لظهور بفعل ما شایع
 ملکون الا انما قد حضر الله هذا المقام لنفسه و ما قدر لاهل خصبه من هذا الشأن الشیخ
 جواب

جواب

بدانکه عصمت بر دو قسم است عصمت ذاتیه و عصمت صفاتیّه و همچنین سایر بها و صفات مثل علم ذاتی و علم صفاتی
 عصمت ذاتیه مخصوص بمظهر کلیت زیر عصمت لزوم ذاتی اوست و لزوم ذاتی از شیئی انفکاک بخود شعاع لزوم
 ذاتی شمرست و انفکاک از شمس کند علم لزوم ذاتی حقیقت از حق انفکاک نماید قدرت لزوم ذاتی حق است از
 حق انفکاک کند اگر قابل انفکاک باشد حق نیست اگر شعاع از آفتاب انفکاک کند آفتاب نیست لکن اگر تصور
 انفکاک در عصمت کبری از مظهر کلیت کرد آن نظر کلی نیست و از انکسالات ذاتی ساقط است اما عصمت صفاتی لزوم ذاتی
 شیئی نه بلکه بر تو موهبت عصمت که از شمس حقیقت بر قلب تابد و آن نفوس را نصیب دهره بخشد این نفوس چه
 عصمت ذاتی ندارند ولی در تحت حفظ و حمایت و عصمت حقیقت یعنی حق آنها را حفظ از خطا فرماید مثلاً بسیار
 از نفوس مقدسه مطیع عصمت کبری نبوده ولی در ظل حفظ و حمایت الهیه از خطا محفوظ و مصون بودند زیرا اوست
 فیض بین حق و خلق بودند. اگر حق آنها را از خطا حفظ فرماید خطای آنان سبب گردد که کل نفوس مؤمنه بخطا
 افتند و کلی اساس دین الهی بهم خورد. دین لایق و سزاوار حضرت احدیت نه ما حاصل کلام بیکه عصمت ذاتیه
 مخصوص در مظهر کلیت و عصمت صفاتیّه موهبت بر نفس مقدسه مثلاً بیت العدل عمومی اگر بشرائط لازمه یعنی انتخاب
 جمیع ملت تشکیل شود آن بیت العدل در تحت عصمت و حمایت حقیقت آنچه مخصوص کتاب و بیت العدل باقیات
 آرا و یا اکثریت در آن قراری دهد آنقرارد حکم محفوظ از خطاست. حال اعضای بیت عدل افزوده عصمت
 ذاتی نه و لکن هیأت بیت عدل در تحت حمایت و عصمت حقیقت است و عصمت موهبتی نامند. باری میفرماید که مطیع
 امر مظهر یفعل مایش است. و در مقام محقق بذات مقدسه است و مادون بر نصیبی از انکیال ذاتی نه یعنی مظهر کلیت را چون
 عصمت ذاتیه محقق لکن آنچه از ایشان صادر در عین حقیقت و مطابق واقع. آنان در ظل شریعت سابق نیستند
 آنچه گویند قول حقیقت و آنچه مجری دارند عمل صدق. هیچ مؤمنی را حق عمر من نه باید در ان مقام تسلیم محض بود زیرا
 مظهر خلوص حکمت بالغه قائم و شاید عقول از ادراک حکمت خفیه در بعضی امور عاجز لکن مظهر ظهور کلی آنچه فرمایند و آنچه
 کند محض حکمت و مطابق واقع و لکن اگر بعضی نفوس مابرا خفیه با حکمی از احکام و یا عملی از اعمال حق بی خبر
 نباید عمر من کند چه که مظهر کلی یفعل مایش است. چه بسیار واقع که از شخص عاقل کامل دانائی امر صادر چون سائیک
 از ادراک حکمت آن عاجز عمر من نمایند و استیجاب کنند که این شخص حکیم چه چنین گفت و یا چنین نمود این عمر من از جهل
 آنان صادر حکمت حکیم از خطا مقدس مبررا. و همچنین طیب طایف در معاصی عمر من یفعل مایش است و در بعضی از حق
 اعتراف من

اعراض آنچه طبیب گوید و آنچه مجری دارد همان صحیحست. باید کل او را منظر یفعل مایشاء و حکم نایز بدین طریقی
 بمعالجاتی منافی تصور سائرین پروارد. حال از نفوس مبره از حکمت و طب اعراض جائز است لا و الله جل جلاله
 کل ترسیم نهند و آنچه طبیب حاذق گوید مجری دارند. پس طبیب حاذق یفعل مایشاء است در مریض از انصبی
 این تمام. باید خدا طبیب خود چون خدا طبیب است شد یفعل مایشاء و همچنین بر او خود چون در فنون عرب فرید است
 آنچه گوید فریاد یفعل مایشاء و ناهدای کشتی چون در فنون بحر میسکمل آنچه گوید و فریاد یفعل مایشاء است. در عربی صحیح چون
 شخص کاملست آنچه گوید و فریاد یفعل مایشاء است. باری مقصد از یفعل مایشاء نیست که شاید نظر طو امری فریاد و کلی
 اجراء دریا عملی فریاد و نفوس مؤمنه از ادراک حکمت آن عاجز نباید اعراض بخاطر احدی خطور نماید که چرا
 چنین فرمود و یا چنین مجری داشت اما نفوس دیگر که در ظل منظر کلی هستند آنان در تحت حکم شریعت است هستند
 بقدر سرسوزی آنان از اجازت شریعت جائزند و باید جمیع اعمال و افعال را تطبیق بشریعت است کنند. و اگر تجاوز کنند
 عندئذ مسؤل و مؤاخذ گردند البته آنان را از یفعل مایشاء بهره و نصیبی نه زیرا این مقام تخصیص منظر کلی دارد مثلاً
 حضرت مسیح روحی له الفداء منظر یفعل مایشاء بود لکن جواریون انصبی از این مقام نبود چه که در ظل حضرت مسیح بود باید
 از او و اراده او تجاوز نمایند و استسلام

قسم چهارم مقالات در مبدا و معاد و قوی و حالات و کالات مختلفه شان گفتگو بر سر باب اول (هو) تعنی سیر انوار

آیدیم بر سر سلسله تغییر نوع و تشریح اعضا یعنی انسان از عالم حیوان آمده. این سفر در عقول بعضی از دانشمندان
 ممکن یافته بسیار شکلت که حال بطلانش تقسیم شود ولی در استقبال واضح و آشکار گردد و دانشمندان
 خودی بطلان نمیشود بر نذر زیرا این سلسله فی الحقیقه بدیهی البطلانست. و چون انسان در کائنات منظر معانی
 نظر کند و مدققات احوال موجودات پی برد و وضع و ترتیب حکمت عالم وجود مشاهده کند یقین نماید که لیس
 فی الامکان ابداع تمامان چه که جمیع کائنات وجودیه علویه دار صیه بلکه انقبضای نامتناهی و آنچه در
 اوست چنانکه باید و شاید خلق و تنظیم و ترکیب و ترتیب تکمیل شده است هیچ نقصان ندارد بقسمی که اگر جمیع کائنات
 عقل صرف شوند و تا ابد الابد با دگر کند ممکن نیست که بتوانند بهتر از آنچه شده است تصور نمایند. اگر چنانچه پیش
 آفرینش

آفرینش با تکلیف در نهایت آرایش نبوده بلکه است بر بوده است پس وجود اصل و ناقص بوده است در اینصورت
 شکل نبوده. اینسأله مبنای وقت و فکر لازم دارد. مثلاً اسکارا یعنی عالم وجود را من حیث العموم شایه
 بسکلی انسان تصور کنید که این ترکیب این تکلیف و جمال و کمال که الآن در بسکلی بشری هست اگر غیر از
 این باشد نقص محض است لهذا اگر تصور زمانی کنیم که انسان در عالم حیوانی بوده یعنی حیوان محض بود وجود
 ناقص بوده معنیش اینست که انسان نبود در اینصورت عظم که در بسکلی عالم بمنزله مغز و دماغت منقود بوده است
 پس عالم ناقص محض بوده است. همین برهان شافی است که اگر چنانچه انسان وقتی در حیرت حیوان بوده است تکلیف
 وجود تحمل بود زیرا انسان عضو عظم تکلیف است و اگر عضو عظم در این بسکلی نباشد البته بسکلی ناقص است و نیاز از
 عضو اعظم شدیم زیرا در بین کائنات انسان جامع کالات وجود است. و مقصد از انسان فرد کالمست یعنی
 اول شخص عالم که جامع کالات مخوفه و صورتیه است که در بین کائنات مثل آفتاب است. پس تصور نماید وقتی
 آفتاب موجود نبوده است بلکه آفتاب نیز ستاره بوده البته آن زمان روابط وجود تحمل بود چگونه تصور چنین
 چیزی توان نمود و اگر نفسی متبع در عالم وجود نماید همین تکلیف است. و برهان دیگر گوئیم و این دقیقه است
 این کائنات موجود غیر متناهی در عالم وجود خواه انسان خواه حیوان خواه نبات خواه جامد هر چه باشد باید
 هر یک مرکب از عناصری هستند و این تکلیفی که در هر کائنی از کائنات شبه نیست که با ایجاد الهی منبعث از
 عناصر مرکبه حسن استخراج بوده و تقادیر تکلیف عناصر و کیفیت ترکیب تا اثرات سایر کائنات تحقق یافته پس
 جمیع کائنات مانند سلسله مرتبط بیکدیگرند و تعاون و تعاضد و تفاعل از خواص کائنات و سبب تکون
 و نشوونمای موجودات است و بدلائل و براین ثابتست که هر یک از این کائنات عمومی حکم و تأثیری در کائنات
 سائره یا بالاستقلال یا بالتسلسل دارد. خلاصه هر کائنی از کائنات تکلیفش یعنی تکلیفی که الآن در انسان
 درون آن میبینی من حیث الاجزاء و من حیث الاعضاء و من حیث القوی منبعث است از عناصر مرکبه و
 تقادیر و موازین عناصر. و نوعیت استخراج عنصری و تفاعل و مفاعیل و تأثیری که از کائنات سائره در انسان
 چون اینها جمع شود این انسان پیدا گردد. و چون تکلیف اینکل منبعث از اجزاء عناصر مرکبه و تقادیر آن
 عناصر و نوعیت استخراج و تفاعل و مفاعیل کائنات مختلفه حاصل گشته همداده هزار و دیاصد هزار سال پیش
 چون انسان از این عناصر خاکی و همین تقادیر و موازین و همین نوعیت ترکیب استخراج و همین مفاعیل سایر
 کائنات بود. پس بعینه آن بشر همین بشر بوده است و این امر بر بصیحت قابل تردید نیست. یعنی هزار میلیون
 سال

سال بعد از این اگر این عناصر انسان جمع شود و همین مقادیر تخصیص ترکیب شود و همین نوعیت استخراج عناصر حاصل گردد و همین مفاعیل از سایر کائنات متأثر شود بعینه همین بشر موجود گردد. مثلاً صد هزار سال بعد که روغن حاصل شود آتش حاصل شود قیله موجود شود چراغدان موجود گردد روشن کننده پیدا شود. خلاصه جمیع مالمیکه الان بت حاصل کرد اینسراج بعینه پیدا شود اینسراج قطعی الدلالت امریت واضح. و اما آنچه دلالتی که حضرات ذکر کرده اند اینها قطعی الدلالت امریت قطعی الدلالت است.

(هون) عالم وجود بدیاتی ندارد

(مبدأ الوجود)

بدانکه یکبار از خود من سائل الهیته نیست که بفیض وجود یعنی ایگون غیر متناهی بدیاتی ندارد و از پیش بیان مطلب شد که نفس اسما و صفات الوهیت مقتضی وجود کائنات است هر چند مقصود بیان شد حالاهم محقق می شود بدانکه رب بمریوب تصور نشود و سلطنت بر عیبت تحقق نماید معلوم می شود خالق مخلوق ممکن نگردد و رازق بمرزوق بخاطر نیاید زیرا جمیع اسما و صفات الهیته مستعدی وجود کائنات است. اگر دقتی تصور شود که کائناتی ابدی وجود نداشته است این تصور انکار الوهیت الهیته است و از یکدشته عدم صرف قابل وجود است اگر کائنات عدم محض بود وجود تحقق نیافت لهذا چون ذات احدیت یعنی وجود الهی ازلیت سرمدیت یعنی لا اول و لا آخر است. البته عالم وجود یعنی ایگون نامتناهی را نیز بدیاتی نبود و نیست بلی ملکوت جزئی از اجزای ملکوت یعنی کره از کرات تازه اصدات شود یا اینکه متلاشی گردد اما سایر کربای نامتناهی موجود است. عالم وجود هم بنحوید منقرض نمیشود بلکه وجود باقی و برقرار است. و چون کره از اینکرات بدیاتی دارد حکم نهایی دارد زیرا از برای هر ترکیبی چه کلی چه جزئی لا بد از تجلیست. نهایتش اینست که بعضی ترکیبها سیرج التعلیست و بعضی نظی التخلیل و الا ممکن نیست شیئی ترکیب شود تجلی زود. پس باید بدانیم که هر موجودی از موجودات عظیمه در بدیاتی چه بود شبه نیست که در ابتدا ابدی و احد بوده است مبدأ میشود که دو باشد زیرا مبدأ جمیع اعداد و احد است و نیست و دو محتاج بمبدأ است. پس معلوم شد که در اصل ماده واحده است آنماده واحده در عرضی بصورتی در آمده است لهذا صورتی متنوع پیدا شده است. و چون اینصورتی متنوع پیدا شد بر یک از اینصورتی استقلالیست پیدا کرد عنصر مخصوص شد. اما این استقلالیست در مدت مدیده بصورتی است و تحقق و تکون تام یافت. پس اینصورتی بصورتی نامتناهی ترکیب ترتیب استخراج یافت یعنی از ترکیب استخراج اینصورتی کائنات غیر متناهی پیدا شد. این ترکیب ترتیب بحکمت الهیه

الهیه و قدرت قدیمه بکلیت طبعی حاصل گشت. و چون بنظم طبیعی در کمال اتقان مطابق حکمت در تحت قانون کلی
 ترکیب و استخراج یافت و وضحت که ایجاد الهییت نه ترکیب ترتیب تصادفی زیر اثر ایجاد نیست که از هر ترکیب
 کائناتی موجود نشود. اما از ترکیب تصادفی هیچ کائناتی موجود نگردد. مثلا اگر بشر با وجود عقل و ذکا و عناصر بر ارجح
 کند ترکیب کند چون بنظم طبیعی نیست لهذا کاملی نمی شود و این جواب سؤال متذکره است که اگر بتصور آید
 و بخاطر خطا کند که چون اینکانات از ترکیب و استخراج اینها صورت ما بهم اینها صراحتا جمع میکنیم و استخراج میدسیم
 یک کائناتی موجود میشود اینصورت خطا است زیرا این ترکیب اصطناعی ترکیب الهییت و استخراج را خدا میدهد و بنظم طبیعی
 است و از نتیجه از این ترکیب یک کائناتی موجود نشود و وجودی تحقق یابد. اما از ترکیب بشری حاصل گردد زیرا
 بشر ایجاد تواند. باری گفتیم که از ترکیب عناصر و استخراج و تجویز و ترکیب موازن عناصر و مفاعیل ساخته شود
 و صفاتی غیر انسانی و کائنات نامحسوس پیدا شد. اما اینگونه ارض بیایات حاضره و وضحت که یک نغمه کتون نیافته
 است بلکه بتدریج این موجود کلی اطوار مختلفه علی نموده تا آنکه با این حکمت جلوه یافته. و موجودات کلیه موجودات
 جزئیة تطبیق بشود و قیاس گردد زیرا موجود کلی و موجود جزئی کل در تحت یک بنظم طبیعی و قانون کلی در ترتیب
 الهی هستند. مثلا کائنات از دیدار نظام عمومی مطابق اعظم کائنات عالم مابقی و وضحت که از این کارخانه
 قدرت بر یک بنظم طبیعی و یک قانون عمومی کتون یافته اند اقیاس بکلیت گرفته اند. مثلا بنظم انسان در رحم مادر
 بتدریج نشود و نامنموه بصورت اطوار مختلفه در آمده تا آنکه در نهایت در رحم جاهل بلوغ رسیده بیایات حکمت
 در نهایت لطافت جلوه نموده. همچنین تخم اینگل که مشاهده می نماید در بدایت شیئی خفیه در نهایت صغیری بود
 در رحم زمین نشود و نامنموه و بصورت مختلفه در آمده تا آنکه در کمال طراوت و لطافت در این مرتبه جلوه کرده همین قسم
 و وضحت که اینگونه ارض در رحم عالم کتون یافته و نشود و نامنموه و بصورت حالات مختلفه در آمده تا بتدریج حکمت
 را یافته و بکائنات نامتناهی زمین جنبه و در نهایت اتقان جلوه نموده است. پس وضحت که آن ماده صلیبه
 که بنظم این عناصر حرکتی متحرک جز اولیه آن بوده که ترکیب بتدریج در عناصر و قرون نشود و فاکتور و از
 شکل و بیایاتی شکل و بیایاتی دیگر انتقال نموده تا با این حکمت و انتظام و ترتیب اتقان حکمت مابقی حضرت بزرگوار
 جلوه نموده. باری بر سر مطلب روم که انسان در بدو وجود در رحم کره ارض مانند نطفه در رحم مادر بتدریج نشود
 و نامنموه و در صورتی بصورتی انتقال کرده و از بیایاتی بیایاتی تا آنکه با اینحال و کمال و قوی و ارکان جلوه نموده
 در بدایت قضیست که با اینجودات و طراوت و لطافت نموده است بلکه بتدریج با بیایات و شمایل و حسن طراوت

رسیده است مثل نطفه انسان در رحم مادر شبهه نیست که نطفه بشر یک دفعه حضورت نیافته و مظهر خبیار الله
 احسن الخالقین نگشته لهذا بتدریج حالات متنوعه پیدا نموده و بیاتهای مختلفه یافته تا اینکه با تمام
 و جمال و کمال و لطافت و عبادت جلوه نموده پس واضح و بمرئیت که نشود نمای انسان در کره ارض با تکلی
 مطابق نشود نمای انسان در رحم مادر بتدریج و انتقال از حالی بجالی و از بیات و صورتی بیات و صورتی
 دیگر بوده چه که این بمقتضای نظام عمومی و قانون الهیت یعنی نطفه انسان احوالات مختلفه پیدا کند
 و درجات متعدده قطع نماید تا اینکه بصورت (خبیار الله احسن الخالقین) رسیده آثار شد و نوع در آن
 نمایان گردد همچنین در بدو وجود انسان در این کره ارض از بدایت تا بیانیات و شمایل و حالات رسیده
 لابد تدریجی طول کشیده و در حقیقی طی کرده تا با بیانات رسیده ولی از بدو وجودش نوع ممتاز بوده است مثل
 اینکه نطفه انسان در رحم مادر در بدایت بیات عجیبی بوده پس تکلی از ترکیبی ترکیبی از بیاتی بیاتی از
 صورتی صورتی انتقال نموده است تا نطفه در نهایت حال و کمال جلوه نموده است. اما همانوقت که در رحم مادر
 بیات عجیبی تکلی غیر از شکل و شمایل بوده است نطفه نوع ممتاز بوده است نه نطفه حیوان و نوعیتش و ایش
 ابدان غیر نکرده پس بر فرض اینکه اعضای اثری موجود و محقق گردد دلیل بر عدم استقلال و اصالت نوع
 نیست نهایت نیست که بیات و شمایل و اعضای انسان ترقی نموده است ولی باز نوع ممتاز بوده است
 بوده نه حیوان. مثلاً اگر نطفه انسان در رحم مادر از بیاتی بیاتی انتقال نماید که بیات ثانیه ابدان بیاتی
 بیات اولیه ندارد آیا دلیل بر آنست که نوعیت تغییر یافته و حیوان بوده و اعضا نشود ترقی کرد تا آنکه
 انسان شده است لا و بعد باری اینزای و فکر حقد رست است و بنیان است زیرا اصالت نوع انسان و استقلال
 ماهیت انسان واضح (صح) فرق فایتن انسان و حیوان و مشهود است و استقامت

یک دو مرتبه در مسأله روح صحبت شد اما نوشته نشد بدانکه اهل عالم برد قسمند یعنی دو فرقه ند یکفره منکر
 روحند گویند که انسان هم نوعی از حیوانست چرا میبینیم که حیوان در قوی و جوانی مشترک با انسان و بیخاطر
 سفود که اینفضا محو از آنست ترکیبهای ناقصی ترکیب شود و از هر ترکیبی یک کائنی از کائنات پیدا شود
 از جمله کائنات ذوی الارواحست که دارنده قوی و احساساتند هر چه ترکیب مکرر است آنکس اشرف تر است
 ترکیب عناصر در وجود انسان از ترکیب جمیع کائنات مکرر است و انتراجی در نهایت اعتدال دارد لهذا اشرف
 و اعلی گویند نهایت که انسان یکفوه و روح مخصوصی دارد که سایر حیوانات از او محرومند حیوانات جسم حساسند
 و انسان

نماید. طبیعت مانع است از دخول در ریاست انسان گشتی سازد و در قطب محیط اعظم سیر حرکت نماید و
 نفس علی ذلک. این مطلب بسیار مطولست. مثلاً انسان در کوه و صحرا گشتی راند و قوعات شرق و غرب را
 در محیط جمع کند جمیع اینکفیات متفاوت طبیعت است. ایندرباری با سیغمت بنمونه اندرزه از حکم طبیعت خارج
 شود. آفتاب سیغمت بنمونه اندر سر سوزن از حکم طبیعت خارج شود. و انبساط در آن شون اول و دوم
 و حرکت طبیعت انسان تواند پس در پنجم با بیضیری انسان چه قوتیت که محیط بر همه اینهاست این چه قوه
 قاهره است که جمیع اینها تصور او میشوند. کجری باقی مانده است اینست که فیلسوفهای جدید میگویند که ما ابتدا
 در انسان روحی مشاهده نمائیم و آنچه در خلفای جسد انسان تحریر میمائیم میقوه مغنوه احساس میکنیم
 میقوه که محسوس نیست چگونه تصور آن نمائیم الیهون در جواب گویند روح حیوان نیز محسوس نگردد و با بقوی
 جسمانی ادراک نشود بچ استدلال برود روح حیوانی نمائیم شبهه نیست که آثار استدلال بر آن گنی
 که در اینچون قوه که در نبات نیست است آن قوه حساس است یعنی نبات شست. و همچنین قوی
 دیگر از اینها استدلال گنی که یک روح حیوانی هست بهینقسم از آن لامل آثار مذکوره استدلال کن که یک روح
 انسانی هست. پس در اینچون چون آثاری هست که در نبات نیست گوی که اینقوی حسیه از حیض
 روح حیوانست و همچنین در انسان آثار قوی و کالاتی میی که در حیوان موجود نیست. پس استدلال
 که در انسان میقوه است که حیوان از آن محرومست و اگر چنانچه هر شی غیر محسوس انکار کنیم حقا
 ستمه الوجود را باید انکار نمائیم. مثلاً ماده اثریه محسوس نیست و حال آنکه محقق الوجود است قوه حاذقه
 محسوس نیست و حال آنکه محقق الوجود است از چه حکم برود وجود اینها میکنیم از آثارشان مثلاً این نور و صوت
 آئاده اثریه است از بقوتها استدلال برود او کنیم.

مسئله نشود ترقی کائنات

سؤال

در سؤال نشود ترقی کائنات که رأی بعضی از فلاسفه اروپا چه میگوید.

جواب

در بنسأله روزی دیگر مذکره شد باز مجدداً نیز صحبتی میشود خلاصه اینسأله منتفی باصانت نوع و عدم
 آن میگردد یعنی نوعیت انسان از اصل اساس بوده است یا آنکه بعد از حیوان متفرع گشته بعضی از
 فلاسفه

خلاصه او را بر آنند که نوع را نشود ترقی بلکه تبدیل و تغییر نیز ممکن است. و از جمله ادله که بر این مدعی اتفاق
 نموده اند اینست که بواسطه علم طبقات الارض و تدقیق و تحقیق در آن بر ما واضح و مشهود گشته سبقت
 وجود نبات بر حیوان و سبقت وجود حیوان بر انسان و بر آنند که جنس نبات و حیوان هر دو تغییر کرده
 زیرا در بعضی از طبقات ارض نباتها کشف شده که در قدیم بوده و الآن مفقود گردید یعنی ترقی
 نموده و تویتر گشته و شکل و هیأت تبدیل یافته لهذا تبدیل نوع حاصل گشته. و همچنین در طبقات
 ارض انواعی از حیوانات بوده که تغییر و تبدیل نموده از جمله آن حیوانات ما ربست که در او اعضا
 اثری موجود یعنی مدلی بر آنست که وقتی ما یاد داشته و لکن بمرد در زمان آن عضو معدوم گشته و اما
 باقی و برقرار و همچنین در استخوان پست انسان اثری هست و دلالت بر این مینماید که انسان مانند
 حیوانات سائره وقتی ذنبی داشته و بر آنند که آثارش باقی مانده وقتی آن عضو مفقود بوده ولی چون انسان
 ترقی نموده آن عضو را فائده مانده لهذا بتدریج معدوم گردید و ما نیز در زیر زمین مادی یافت و از حیوانات
 زاحفه شد محتاج بپایمانند لهذا با معدوم شد ولی اثرش باقی و عظم برهانشان نیست که این اجزاء
 اثری دلالت بر اعضاء مینماید و الآن بجهت عدم فائده بتدریج مفقود گردیده و آن اجزاء اثری را
 حال هیچ شمری و حکمتی نه بنا بر این اعضاء کامله لازم باقی مانده و از برای غیر لازم از تغییر نوع بتدریج
 زائل گردیده ولی اثر باقی. جواب اولاً آنکه سبقت حیوان بر انسان دلیل ترقی و تغییر و تبدیل نوع نه
 که از عالم حیوان به عالم انسان آمده زیرا مادام حدود این مکتوبات مختلفه مسلمت جائز است که انسان
 بعد از حیوان مکتوب یافته چنانکه در عالم نبات ملاحظه مینمایم که اثمار اشجار مختلفه کل دفعه واحد و جویند
 بلکه بعضی پیش بعضی پس وجود یابند این تقدم دلیل بر آن نیست که این شجر مؤخر اشجار از شجر تقدم شجر
 دیگر حاصل گردید. ثانیاً این آثار صغیره و اجزاء اثریه را شاید حکمتی عظیم باشد که هنوز عقول مطلق حکمت
 آن نگردیده اند. و چه بسیار چیزها در وجود موجود که حکمت آن الی الآن غیر معلوم چنانکه در علم فیثولوجی
 یعنی معرفت ترکیب اعضاء مذکور که حکمت و علت اختلاف الوان حیوانات و موی انسان در قرمز بودن
 بسواد متنوع بودن رنگهای بطور الی الآن غیر معلوم بلکه مخفی و مستور است مگر حکمت سیاهی تخم حتم آن
 معلوم گردیده که بجهت جذب شعاع آفتابست زیرا اگر لونی دیگر یعنی ساد و سفید بود جذب شعاع آفتاب
 نمینمود. پس مادام حکمت این امور مذکور مجهولست جائز است که حکمت و علت اجزاء اثریه چه در حیوان

باید عقلی ذکر (نا) آیا در جمیع انسانها جبر و اجازت
کرو بعد دلیل این

ظهور نموده اند

سؤال

آیا انسان در ابتدا عقل و روح داشت و آیا ظهور آنها بواسطه توفیر یکی است یا اینکه انسان فقط
بعد از کمال نمو

جواب

ابتدای تکون انسان در کره ارض مانند تکون انسان در رحم مادر است نطفه در رحم مادر بتدریج نشو و نما میابد تا تولد
شود و بعد از ولادت نشو و نما میابد تا ببلوغ رسد. هر چند در طفولیت آثار عقل و روح از انسان ظاهر
است و لکن در مرتبه کمال نیست ناقص است چون بلوغ رسد عقل و روح نهایت کمال ظاهر و باهر گردد. و همچنین در
تکون انسان در رحم عالم در برایت مانند نطفه بود بعد بتدریج ترقی در مراتب کرد و نشو و نما نمود تا بمرتب بلوغ
رسید. در مرتبه بلوغ عقل و روح در نهایت کمال در انسان ظاهر و آشکار گشته در برایت تکون نیز عقل و روح
موجود بود ولی کمون بود بعد ظهور یافت زیرا در عالم رحم نیز در نطفه عقل و روح موجود است ولی کمون است
بعد ظاهر شود مانند دانه که شجره در آن موجود است ولی کمون است و مستور است چون دانه نشو و نما میابد شجره بنامه
ظاهر شود همچنین نشو و نما میابد در کائنات بتدریج است. این قانون کلی الهی و عظم طبیعی است. دانه بفته شجره
نمیشود نطفه دفعه واحده انسان نمیشود جماد دفعه واحده حجر نمیشود بلکه بتدریج نشو و نما میگذرد و کمال
میرسند. جمیع کائنات چه از کلیات و چه از جزئیات از اول تمام و کامل خلق شده است منتها پیش نیست که
بتدریج اینکالات در او ظاهر میشود و قانون الهی یکیت ترقی است و جوهر یکیت نظام الهی یکیت چه از کائنات
صغیره و چه از کائنات کبیره جمیع در تحت یک قانون و نظامند هر دانه از ابتدا جمیع کالات نباته در او موجود است
مثلا ایندانه از برایت جمیع کالات نباته در او موجود بود اما آشکار نبود بعد بتدریج در او ظاهر گشت مثلا از
دانه اول ساقه بعد شاخه بعد برگ بعد شکوفه بعد ثمر ظاهر گرد اما در برایت تکون جمیع اینها در دانه بالقوه
موجود است اما ظاهر نیست همینقسم نطفه از برایت دارای جمیع کالات مثل روح و عقل و بصیرت و شامه و دانه
مختص جمیع قوی لکن ظاهر نیست بعد بتدریج ظاهر میشود. همین قسم کره ارض از اول با جمیع عناصر مواد و معادن
و اجزاء ترکیب خلق شده است بتدریج هر یک از اینها ظاهر گشت اول جماد و بعد نبات و بعد حیوان و بعد انسان
ظاهر شد. اما از اول این اجزاء در کمون کره ارض موجود بود و است و بعد بتدریج ظاهر شد زیرا قانون

اعظم

اعظم المعی و نظام طبیعی عمومی که محیط بر جمیع کائنات و کل در تحت حکم آن چنین است و چون بان نظام عمومی نظرمائی بسینی که کائناتی از کائنات بعضی تکون بعد کمال نرسد بلکه بتدریج نشود و ناماید پس در هر حال (نبت) حکمت ظهور روح در جسد
سؤال حکمت روح در جسد چه بود؟

جواب

حکمت خلور روح در جسد اینست روح انسانی در بعد از حیات باید جمیع مراتب را سیر کند زیرا سیر در هر مرتبه او در مراتب وجود سبب کتاب کالات است. مثلاً انسان چون در اقالیم و ممالک مختلفه متعده و بقاعه و ترتیب سیر و حرکت کند البته سبب کتاب کالات نیز باشد در مواقع و مناظر و ممالک نماید و اکتشاف شئون و احوال سایر طوائف کند و مطلع بخبر انبیای بلا شود و صنایع و بدایع ممالک اکتشاف کند و اطلاع روش و سلوک و عادات انبیا نماید و مذمت و ترقیات عبرت میزند و بر سیاحت حکومت و استعداد و قابلیت هر مملکت اطلاع حاصل نماید. همچنین روح انسانی چون سیر در مراتب وجود کند در اندزه هر تیره و مقام گردد حتی تیره جسد البته کتاب کالات نماید. و از اینک گفته باید که آثار کالات روح در این عالم ظاهر شود تا عالم سکون نتیجه نامتناهی حاصل نماید. و اینجا امکان جان پذیر و فیوضات الهیه جلوه فریاد. مثلاً شعاع شمسی باید بر اجزای بنابد و حرارت آفتاب کائنات ارضیه را تربیت نماید و اگر شعاع و حرارت آفتاب بر زمین تابد زمین محط و مهمل و متوق مانند همچنین اگر کالات روح در این عالم ظاهر نشود این عالم ظلمانی حیوانی محض شود بطور روح در بیکل جهانی این عالم نورانی گردد. روح انسان سبب حیات جسد انسان است. همچنین عالم بمنزله جسد است و انسان بمنزله روح. اگر انسان نبود و ظهور کالات روح نبود و انوار عقل در این عالم جلوه نمیخورد این عالم مانند جسد بی روح بود. و همچنین این عالم بمنزله اشجار است و انسان بمنزله ثمره اگر ثمر نبود شجر مهمل بود. و از اینک گفته این اعضا و اجزاء و ترکیبی که در اعضای بشریت این عازب و مغناطیس روح الابد است که روح ظاهر شود. مثلاً آینه که صاف شده لابد جذب شعاع آفتاب کند و روشن گردد و انعکاسات عظیمه در آن پدید آید. یعنی این خاصه که تیره چون بنظم طبیعی در کمال تعان جمع و ترکیب گردد مغناطیس روح شود و روح بجمع کالات در آن جلوه نماید. دیگر در این مقام گفته میشود که چه لزوم دارد که شعاع آفتاب تنزل در آینه نماید زیرا ارتباط در میان حقیقت اشیا چه روحانی چه جهانی مقتضی آنست که چون آینه صافی گشت و تعادل با آفتاب یافت شعاع آفتاب در آن ظاهر

گرد بهیچین چون عناصر با شرف نظم و ترتیب و کیفیت ترکیب امتزاج یافت روح انسانی در آن ظاهر و آشکار شود
 ذلك تقدير (بج) تعلق حق بخلق بجز خواست
 سؤال تعلق حق بخلق یعنی واجب تعالی با کائنات بجز خواست

بجواب

تعلق حق بخلق تعلق موجود است بوجود تعلق آفتاب است با اجسام مظلمه از ممکنات و تعلق صانعست بمصنوع آفتاب
 در جبر ذاتش مقدس از اجسام مستوره است بلکه نور آفتاب نیز در حدودش مقدس و مستقی از کوره ارض است چه
 کوره ارض در تحت تربیت آفتاب و ستیغش از انوار اولی آفتاب و شعاع مقدس از آن اگر آفتاب بود کوره ارض
 و جمع موجودات ارضیه مشهور نیست قیام خلق بحق قیام صدور است یعنی خلق از حق صادر شده است نه ظاهر تعلق
 صدور دارد نه تعلق ظهور انوار آفتاب از آفتاب صدور یافته نه ظهور یافته تجلی صدور می چون تجلی شعاع از
 نیز آفاقست یعنی ذات مقدس شمس حقیقت تجزی نیاید و بر بر خلق تنزل نماید چنانکه قرص شمس را تجزی و تنزل
 بکوره ارض نه بلکه شعاع آفتاب که فیض است از آفتاب صادر و اجسام مظلمه را روشن نماید و اما تجلی ظهور با ظهور
 افنان و ادراق از بار و آثار از جهت است زیرا جهت بذاته افنان و آثار گرد حقیقتش تنزل در شعاع و برگ و میوه
 نماید و این تجلی ظهوری در حق باری تعالی نقص صرف و منفع و مستحیل است زیرا لازم آید که قدم محض بصفه صدور
 مستصف گردد و غمای صرف فقر محض شود و حقیقت وجود عدم گردد و اینجاست که جمیع کائنات از حق صدور
 یافته است یعنی ما یحقق به الاشیاء حق است و ممکنات با وجود یافته است و ادل صادر از حق آن حقیقت
 کلیه که باصطلاح فلاسفه سلف عقل اول نامند و باصطلاح اهل بجا مشیت اولیه نامند و این صدور من
 حیث الفعل در عالم حق با مکه و زمان محدود نه لا اول له و لا آخر له است اول و آخر بالنسبه بحق یک است
 و قدم حق قدم ذاتی و زمانی و حدوث امکان حدوث ذاتیت نه زمانی چنانکه انبیا پیش روی در سر تا بریان
 شد و لا اولیت عقل اول ترکیب حق در قدم گردید که در حقیقت کلیه بالنسبه بوجود حق از اعداد است حکم
 وجود ندارد تا ترکیب پیش او در قدم گرد و بیایا همساله از پیش گذشت اما وجود اشیا حیات عبارت از ترکیب
 است و هاتش عبارت از تحلیل اما ماده عناصر کلیه محو و معدوم صرف نگردد بلکه انعدام عبارت از انقلاست
 مثلاً انسان چون معدوم شود خاک گردد اما عدم صرف نشود باز وجود خاکی دارد ولی انقلاب حاصل در
 آن ترکیب تحلیل عارض بهیچین است انعدام را موجودات زیر وجود عدم محض نگردد و عدم محض وجود زیاده

(ند) قیام ارواح بحق

سؤال از قیام ارواح بحق زیر در تورات میفرماید که در جسم آدم روح می

جواب

بدانکه قیام برود قسمت قیام و تجلی صدور و قیام و تجلی ظهوری قیام صدور که مثل قیام صنع بصانع است یعنی کلمات بکاتب حال اینکتاب از کاتب صادر گشته و این نطق از این ناطق صادر گشته به همین ایزد روح انسانی از حق صادر شده نه نیست از حق ظاهر شده یعنی جزئی از حقیقت الوهیت انفکاک نیافته و در جد آدم داخل نشده بلکه روح مانند نطق از ناطق صادر شده و در جد آدم ظاهر گشته و اما قیام ظهوری ظهور حقیقتی است بصورت دیگر مثل قیام نشخوردن شجرت و قیام اینگل بدانه گل زیرا نفس دانه بصورت مشاوه و برگ و گل ظاهر شده است اینرا قیام ظهوری گویند ارواح انسانی بحق قیام صدور می دارند مثل اینکه نطق از ناطق و کاتب از کاتب یعنی نفس ناطق نطق نمیشود و نفس کاتب کاتب نمیشود بلکه قیام صدور می دارند زیرا ناطق در کمال قدرت و قوت است ولی نطق از او صادر کرد و مثل اینکه فعل از فاعل صادر میشود و ناطق حقیقی ذات احدیت لم یزل بر حالت واحد بوده تغییر و تبدیل ندارد تحویل و انتقالی بخوبی ابدی سرمد است لهذا قیام ارواح انسانی بحق قیام صدور است و اینکه در تورات میفرماید که خداوند در جن را در آدم میداند این روایت که مانند نطق از ناطق حقیقی صدور یافته و در حقیقت آدم تأثیر نموده اما قیام ظهوری اگر مقصد بحق باشد تجزی لغتیم انقیام و تجلی روح القدس و کلمه است که بحق است در انجیل یوحنا میفرماید در بدو کلمه بود و آنکلمه نزد خدا بود پس روح القدس و کلمه بحق حقیقت و روح و کلمه عبارتست از کلمات الهی که در حقیقت مسیح بحقی نمود و آنکلمات نزد خدا بود مثل آفتاب که در آئینه تمام ظهور جلوه نمود زیرا مقصد از کلمه جسد مسیح نیست بلکه مقصد کلمات الهیه است که در مسیح ظاهر شد چه که مسیح مانند آئینه صافی بود که مقابل شمس حقیقت بود کلمات شمس حقیقت یعنی فیض خورشید در آن آئینه ظاهر گردید چون در آئینه نظر کنیم آفتاب مشاهده کنیم و گوئیم این آفتابست پس کلمه روح القدس که عبارت از کلمات الهیه است بحقی است یعنی آیه انجیل که میفرماید کلمه نزد خدا بود و خدا کلمه بود زیرا کلمات الهیه تمام از ذات احدیت نیست و کلمات عیسوی را کلمه خوانند بجهت اینکه جمیع کلمات بمنزله خود خدا حرف معنی تام حاصل نمیشود ولی کلمات مسیحیه مقام کلمه دارند بجهت اینکه از کلمه معنی تام استفاوه میشود چون حقیقت مسیح ظهور کلمات الهیه بود لهذا بمشابه کلمه بود چرا بجهت اینکه جامع معنای تام بود اینست که کلمه گفته شده است و بدانکه

از قیام

بخوانند لابد در میان این اطفال بعضی ماهر در فنون شوند و بعضی متوسط و بعضی سست پس معلوم شد که در اصل
 تفاوت تفاوت درجات موجود و تفاوت قابلیت و استعداد مشهور ولی این تفاوت نزار روی خیر و شر است و خیر و
 تفاوت درجات است یکی در درجه اعلی است و یکی در درجه وسطی و یکی در درجه ادنی. مثلاً انسان و جو دارد
 حیوان و جو دارد گیاه و جو دارد جماد و جو دارد. اما وجود در این موجودات اربعه متفاوت است و جو انسان
 کجا و جو حیوانی کجا و گیاهی کجا و کلی موجودند. و این توضیح که در وجود تفاوت درجات است. و اما تفاوت اخلاق
 انسانی این از قوت و ضعف مزاج یعنی ابویین چون ضعیف المزاج باشند اطفال چنان گردند و اگر قوی باشند
 اطفال پخته‌ترند و همچنین طهارت خون حکم کلی دارد زیرا انطفه طیبه مانند جنس اعلی است که در نبات و حیوان
 نیز موجود است. مثلاً ملاحظه می‌نمایید طفلانی که از پدر و مادر ضعیف و معلول تولد یابند بالطبع بضعف نسبی و
 ضعف عصبی مبتلی و بیصبر و بیخجل و بیثبات و بی‌همت و عجول هستند زیرا ضعف سستی ابویین در اطفال
 میراث گشته و ازین گذشته بعضی از خانمان دودمانها بموهبتی مخصوص گردند. مثلاً سلاله ابراهیمی بموهبتی
 مخصوص بود که جمیع انبیای بنی اسرائیل از سلاله ابراهیمی بودند. این موهبت خدا بآئین سلاله عنایت فرمود حضرت
 موسی از طرف پدر و مادر و حضرت سیح از طرف مادر و حضرت محمد حضرت اعلی و جمیع انبیای بنی اسرائیل در مطابق
 مقدس از سلاله ابراهیم مبارک نیز از سلاله ابراهیمی هستند چون حضرت ابراهیم نیز از سلاله ابراهیمی است و سخی سراسر
 دیگر است که در آن زمان بصفتی ایران افغانستان هجرت نمودند و جمال مبارک نیز از سلاله ابراهیمی است پس معلوم
 شد اخلاق میراثی نیز موجود است حتی اگر اخلاق مطابق نیاید دل و جفا از سلاله است ولی روح از سلاله شمرده
 نشود. مثل اینکه گفان از سلاله نوحی شمرده نمی‌شود. و اما تفاوت اخلاق من حیث الترتیب این بسیار عظمت
 زیرا ترتیب بسیار حکم دارد. نادان از ترتیب دانان شود چنان از ترتیب شجاع گردد و شایسته که از ترتیب راست شود
 میوه‌های گدازگی حلی تلخ و گداز ترتیب لذیذ و شیرین گردد. کلنج بر از ترتیب صدر پر شود امت متوجه است از ترتیب
 تمدن گردد حتی حیوان از ترتیب حرکت در روش انسان یابد. این ترتیب باید بسیار مهم شمرد زیرا امراض همگانی که
 در عالم اجسام بیکدیگر سرایت شده‌اند و در بعضی اخلاق در ارواح و قلوب نهایت سرایت دارد. این تفاوت
 ترتیب بسیار عظمت و حکم کلی دارد شاید نفسی بگوید که مادام که استعداد و قابلیت نفوس تفاوت است سبب
 تفاوت استعداد لابد تفاوت اخلاق است اما بچنانست زیرا استعداد بر دو قسم است استعداد فطری و استعداد
 کسبانی استعداد فطری که خلق الهیست کل خیر محض است. و در نظر شریعت. اما استعداد کسبانی سبب
 گردد

گردد که شتر حاصل شود. مثلا در جمیع بشر چنین خلق کرده و چنین قابلیت و استعداد داد که از شتر و شکر
 شوند و از ستم متضرر و هلاک گردند و این قابلیت و استعداد فطریست که خدا جمیع نوع انسان یکسان داد است.
 اما انسان بنا میکند که کم استعمال ستم نمودن هر روزی مقداری از ستم بخورد انزک انزک زیا میکند تا بجای
 میرسد که هر روز اگر یکدرهم خون نخورد هلاک میشود و استعداد فطری بکلی منقلب میگردد. ملاحظه کنید که استعداد و
 قابلیت فطری از تفاوت عادت و تربیت چگونه تغیر مییابد که بالعکس میشود. اعتراض بر شفا از جهت استعداد و قابلیت
 فطری نیست بلکه اعتراض از جهت استعداد و قابلیت است که استیاست در فطرت شری نیست کل خیر است حتی صفات
 و خلقی که مذموم و ملامت ذاتی بعضی از نوع انسانیت دلیلی نمی آید محققه مذموم نه. مثلا در بدایت حیات ملاحظه میشود
 که طفل در شیر خوردن از پستان آثار حرص از او واضح و آشکار غضب و قهر از او مشهود پس حسن قیاس در حقیقت انسان
 خلقیت این سانی خیریت محض در خلق فطرت است. جواب اینست که حرص که طلب از زیاد است صفت مذموم
 اما اگر در موقع صرف شود. مثلا اگر انسان حرص در تحصیل علوم و معارف داشته باشد و یا اگر حرص در درم و در دست
 و عدالت داشته باشد بسیار محمود است. و اگر بر ظالمان خود بخوار که مانند سباع درنده هستند قهر و غضب نماید بسیار
 محمود است ولی اگر این صفات در غیر مواضع صرف نماید مذموم است. پس معلوم شد که در وجود ایجاد اینها شتر موجود
 نیست اما اخلاق فطریه انسان چون در مواقع غیر مشرعه صرف شود مذموم گردد. مثلا شخص غنی که برمی تعقیری
 اسانی نماید که در حیا جات ضروریه خویش صرف نماید. آن شخص فقیر اگر آن مبلغ را در موارد غیر مشرعه صرف کند
 مذموم گردد. همچنین جمیع اخلاق فطریه انسان که سرمایه حیاست اگر در موارد غیر مشرعه اظهار استعمال شود مذموم
 گردد. پس واضح شد که فطرت خیر محض است. ملاحظه نماید که بدترین اخلاق و بدترین صفات که اساس حسیع شده
 است دروغت از این بدتر و مذمومتر صفتی در وجود تصور نگردد مادم جمیع حالات انسانیت و سبب ذلیل
 ناقصها. از اینصفت بدتر صفتی نیست اساس جمیع قباحت. با وجود این اگر حکیم مریض استیسی دید که آنجد
 تند جوان تو بهتر است و امید حصول شفاست هر چند میقول مخالف حقیقت دلی گاهی سبب استیسی خاطر مریض

و مدار شفاى از مریض است مذموم نیست دیگر اینها که بغایت وضوح نیست و استلام -
 (نوع) در حدیث در کتاب عالم انسانی و مظاهر ظهور

سؤال در الکات عالم انسانی تا چه درجه ای بدیجه حدی محدود توان کرد -

جواب
 بدانکه

بزرگ ادراکات مختلف ادنی رتبه ادراکات حساسات حیوانیت یعنی حیات طبیعی که بقوای حواس ظاهر
 است و آن حیات گفته میشود. و در این ادراک انسان حیوان بیشتر کند بلکه بعضی از حیوانات اقوی اند
 از انسان. و آثار عالم انسانی باختلاف مراتب انسانی ادراکات متنوع و متفاوت است. در مرتبه اولیه
 در عالم طبیعت ادراکات نفس ناطقه است و در این ادراکات در پیچیده و محاط و محاط از سایر کائنات است چون اثر
 و تمایز است لهذا محیط برایش است از توه غش ناطقه ممکن که حقایق اشیا را کشف نماید و خواص کائنات را
 ادراک کند و با سر موجوداتی بی برد. اینگون و معارف و صنایع و بدایع و تأسیسات و کثافات و مشروعات
 کل از ادراکات نفس ناطقه حاصل. در زمانی ستمصون و رازگون غیر معلوم بود و نفس ناطقه بتدریج
 کشف کرد و از حیرت غیب و خفا بیخبر شود آورد. در این عظم قوه ادراک در عالم طبیعت است و نهایت حیوانیت
 طیرانش نیست که حقائق و خواص آثار موجودات مکانیه را ادراک نماید. اما عقل کلی الهی که مادر و اطمینان
 آن فیض قوه قدیمه است و عقل کلی الهیت محیط بر حقائق کونی و مقبوس از انوار و اسرار الهیه است. آن قوه
 عالمه است نه قوه متجسمه و متحسسه. قوای مغویه عالم طبیعت قوای متجسمه است از تجسس بی حقائق کائنات
 و خواص موجودات برد. اما قوه عاقله ملکوتیه که مادر و اطمینان است محیط برایش است و عالم اشیا و مدرک اشیا
 و مطلع بر اسرار و حقائق و معانی الهیه و کاشف حقایق خفیه ملکوتیه و مقبوه عقیده الهیه مخصوص مطابقت
 مقدسه و مطلع بتوالت. و پر قوی ازین انوار بر مرایای قلوب ابرار زند که نصیب دهره ازین قوه
 بوسیله نظر مقدسه برزند. و مظاهر مقدسه راسته تقاضای یک مقام جمیدی و یک مقام نفس ناطقه و یک مقام
 سلطنت کامله جلوه ربانی. اما جسد ادراک اشیا نماید بقدر استطاعت عالم جسمانی لهذا در بعضی مواقع ظاهر
 عجز نمودند. مثلاً خواب بودم و بجزر نیمه بند بر من گذر نمود و مرا بیدار کرد و امر خدا نمود و یا آنکه حضرت
 مسیح در سن سی سال تعید شد و روح القدس حلول نمود و پیش ازین روح القدس در سنج ظاهر نمود جمیع
 این امور راجع بمقام جمیدی ایشان است. اما مقام ملکوتی ایشان محیط بر جمیع اشیا است و واقف بر جمیع
 اسرار و عالم بر جمیع آثار و حاکم بر جمیع اشیا. پیش از بعثت بعد از بعثت جمیع یکسان است. اینست که میفرماید

سَمِيعٌ يَا أَدْوَالِ وَأَخْرَجْتَهُ وَتَدْبَعِي أَرَبْرَابِي مِنْ نُوْدٍ وَنَحْوَهُ لِيُوْدٍ -
 (نط) حَدَّ أَدْوَالِ أُنْسَانِ فَسَبَّحُوْهُ (سوره)

(ادراک انسان تا چه حد بحق است برود -)

جواب

اینکه در زمان فرصت لازم در مرتبای بیان شکل با وجود این مختصر گفته میشود. بدانکه عرفان بر دو قسم است
 معرفت ذاتی و معرفت صفات شیء. ذاتی شیء بصفات معروضه و الادات مجهولست غیر معلوم. و چون
 معرفت اشیا و احوال آنکه خلفند و محدود بصفات نه بذات پس چگونه معرفت تحقیق الوهیت که نامحدود
 است بذات ممکن زیرا که ذات هیچ شیء معروض نیست بلکه بصفات معروضه. مثلاً که آفتاب مجهول اما بصفات
 که حرارت شعاع است معروض. که ذات انسان مجهول و غیر معروض ولی بصفات معروضه و معروضه. حال چنانکه معرفت
 بر شیء بصفات نه بذات و احوال آنکه عقل محیط بر کائنات و کائنات خارج محیط با وجود این کائنات است
 الذات مجهول و من حیث الصفات معروضه. پس چگونه رب قدیم لایزال که تقدس از ادراک و ادوات است
 بذات معروض گردد. یعنی چون معرفت شیء ممکن بصفات نه بذات البته تحقیق ربوبیت من حیث الذات
 مجهول و من حیث الصفات معروضه و از اینگونه تحقیق حاشیه چگونه بر حقیقت قدیم محیط گردد زیرا ادراک در
 احوال است باید احوال کند تا ادراک نماید و ذات احدیت محیط است نه محیط. و همچنین تفاوت مراتب در اعراض
 خلق مانع از عرفانست. مثلاً این جماد چون در مرتبه جادیت آنچه صعود کند ممکن نیست که ادراک قوه نامیه
 نباتات شجر را آنچه ترقی کند تصور قوه بصیرت نماید. و همچنین ادراک قوای حسه سائره نماید و حیوان تصور
 رتبه انسان یعنی قوای معنویه تواند. تفاوت مراتب مانع از عرفانست هر رتبه مادون ادراک رتبه مانع تواند
 پس تحقیق حادث چگونه ادراک تحقیق قدیم تواند لهذا ادراک عبارت از ادراک عرفان صفات الهی است نه
 تحقیق الهیه. آن عرفان صفات نیز بقدر استطاعت قوه بشریه است کما هو حق نیست. و حکمت عبارت از ادراک
 حقایق شایسته علمی باهی علیه. یعنی بر آنچه ادراکست بقدر استطاعت قوه بشریه است لهذا از برای تحقیق
 حادثه راهی جز ادراک صفات قدیم بقدر استطاعت بشریه نیست غیب الوهیت مقدس در رتبه از ادراک
 موجود است آنچه بقدر آید ادراکات انسانیت قوه ادراک انسانی محیط بر حقیقت ذات الهیه نه بلکه آنچه
 انسان بر او مقتدر ادراک صفات الوهیت که در آفاق و انفس نورش ظاهر و باهر است چون نظر در آفاق
 و انفس کنیم آیات باهر از کلمات الوهیت واضح و آشکار است زیرا حقایق اشیا ذرات بر حقیقت کلیه نماید
 و مثل حقیقت الوهیت مثل آفتابست که در علو تقدیس خود اشراق بر جمیع آفاق نماید. آفاق و انفس هر یک
 بهره

بهره از آن اشراق برده و اگر این اشراق و انوار نبود کائنات وجودی نبود و لی جمیع کائنات حکایتی کند
 و بر توی گیرند و بجزیره برند اما تجلی کالات و فیوضات و صفات الوهیت از حقیقت انسان کامل یعنی آن فرد
 فرید منظر کلی الهی ساطع و لایع است چه که کائنات سلسله بر توی آفتاب است نمودند. اما منظر کلی آنکه آن
 آفتاب است و جمیع کالات و صفات و آیات و آثار آفتاب در او ظاهر در آشکار است. عرفان حقیقت الوهیت
 ممنوع و محال. اما عرفان مظاهر الهیه عرفان حقیقت زیرا فیوضات و تجلیات و صفات الهیه در آنها ظاهر پس
 اگر انسان بی معرفت مظاهر الهیه بر معرفت همه فایز گردد و اگر چنانچه از مظاهر مقدسه غافل از عرفان الهیه محروم
 پیش است و تحقق شد که مظاهر مقدسه مرکز فیض و آثار و کالات الهیه اند. خوشحال نفوسیکه از آن مظاهر
 نورانیة انوار فیوضات رحمانیه آفتاب سراسر کنند. امید داریم که جمعی از شما نیز از آن فیوضات انوار از بس
 استفاضه نمایند و انوار و آثار کی سبوح گردند که آیات باهره شمس حقیقت شوند.

(س) بقای روح (در سیر)

پس اثبات روح شد که روح انسانی موجود است حال بیدار اثبات بقای روح را کرد.
 در کتب کما و تکریم بقای روح است و بقای روح است و بقای روح است زیرا اجازات و مکافات بر نوع بسیار کرده
 یک نوع ثواب و عقاب بود و دیگری مجازات و مکافات اخروی. اما جمیع و حجم وجودی در جمیع عوالم الهیه است چه
 ایستاد و چه عوالم روحانی و ملکوتی و حصول این مکافات سبب حصول بحیات ابدیه است. نیست که حضرت مسیح میفرماید
 چنین کنید و جهان کنید تا حیات ابدیه بیاید و تولد از ما و روح جوید تا داخل در ملکوت شوید و این مکافات
 وجودی فضائل و کالات است که حقیقت انسان نیز از این پس بد مثل ظلماتی بود نورانی شود جاہل بود و انار در غافل
 بود همیشه شود خواب بود بیدار گردد و درده بود و در دستش بود که بر میسر کرد که بر میسر شود ارضی بود آسمانی گردد تا سوس
 بود ملکوتی شود از این مکافات تولد روحانی باید خلق جدید شود و مظهر این آیه انجیل گرد که در حق حواریین میفرماید که
 از خون کوشش در او بشیر موجود نشد بلکه تولد از خدا یافتند یعنی از اذقان و صفات بهیمی که از تصفای
 طبعی بشریت نجات یافتند و صفات رحمانیت که فیض الهیت متصف شدند معنی ولادت اینست. و در نزد
 این نفوس عذابی اعظم از عذاب از حق نیست و عقوبتی است از رذائل نفسانی و صفات ظلماتی و پستی نظرات
 و انماک در شهوت است. چون بنور ایمان از ظلمات این رذائل خلاص شوند و با شرف شمس حقیقت شوند و جمیع فضائل
 شرف گردند و از اعظم مکافات شمرند و حجت حقیقی دانند. همچنین مجازات معمولیه یعنی عذاب عقاب وجودی را

ابتدای بعالم طبیعت و احتیاج از حق و جعل فدا دانی و انهمان در شهور نفسانی و استلای بزواجل حیوانی و تصاف
بصفات ظلمانی از قبیل کذب ظلم و حفا و تعلق بسون دنیا و استغراق در هوا جس شیطانی شمرند و نیز اعظم عقوبت
و عذاب دانند. اما مکانات اخروی که حیات ابدیه است و حیات ابدیه مصرح در جمیع کتب سماویه و آن کالات ابدیه
دوم است ابدیه و سعادت سرمدیه است. مکانات اخروی کالات زنجبی است که در عوالم روحانی بعد از عروج از بعالم
حاصل گردد اما مکانات وجودی کالات حقیقی نورانیت که در بعالم تحقق یابد و سبب حیات ابدیه شود زیرا مکانات
وجودی ترقی نفس وجود است مثل انسان از عالم نطفه بمقام بلوغ رسد و مظهر (خبردارك الله حسن الخلقین) گردد
و مکانات اخروی نعم و الطاف و رحمت مثل انواع نعمت های روحانی در ملکوت الهی و حصول آزادی دل جان و تقاضای
رحمن در جهان ابدی. و همچنین مجازات اخروی. یعنی عذاب اخروی بحکمیت از عنایات خاصه الهیه و مواهب ابدیه
و مقوط در سفل در کالات وجودیه است و هر نفسی که ازین الطاف الهی محروم و در لوبعد از موت باقیست ولی در نزد
اهل حقیقت حکم اوست دارد و اما دلیل عقلی بر بقای روح هبیت که بر شئی معدوم آثار می ترسند یعنی ممکن نیست
از معدوم صرف آثار ظاهر گردد زیرا آثار فرع وجود است و فرع مشروط بوجود اصل. مثلاً از آنجا که معدوم شعاعی
ساطع نشود از بحر معدوم امواج پیدا نگردد از ابر معدوم بارانی نیارد از بحر معدوم شرمی حاصل نشود از شخص
معدوم نظره و بر زری نگردد پس مادام آثار وجود ظاهر دلیل بر نیست که صاحب اثر موجود است ملاحظه نماید که الآن
سلطنت مسیح موجود است پس چگونه از سلطان معدوم سلطنت یا سیطنت ظاهر گردد چگونه از بحر معدوم چنین امواجی
اوج گیرد و چگونه از گلستان معدوم چنین نعمت قدسی خشنود. ملاحظه نماید که از برای جمیع کائنات بجز تماشای
اعضا و تحلیل ترکیب مغزی ابد اثری و حکمی و نشانی نماید چه شئی حاوی و چه شئی نباتی و چه شئی حیوانی مگر حقیقت
انسانی و روح بشری که بعد از تعریق اعضا و تشیت اجزا و تحلیل ترکیب از آثار و نفوذ و تصرفش باقی و برقرار
بسیار اینها که دقیق است درت مطالعه نماید. این دلیل عقلیت بیان میکنیم تا عقلا مینران عقل و انصاف بسنجند
اما اگر روح انسانی متبصر نشود و منجذب ملکوت گردد و بصیرت یابد و سامعه روحانی فوت یابد و احساسات روحانی
مستوی گردد بقای روح حاصل آفتاب مشاهده کند و شب رات و اشارات الهی احاطه نماید و دلایل دیگر را از ازا
گوئیم. - (مسأله) بقای روح (درست ۲)

دیروز در بحث بقای روح بودیم بدانکه تصرف ادراک روح انسانی بر دو نوع است یعنی دو نوع افعال دارد
نوع ادراک دارد یک نوع بواسطه آلات ادراک است مثل اینکه با چشم می بیند یا با گوش میشنود یا با زبان حکم میدهد

این اعمال رحمت و ادراک حقیقت انسان ولی بوساطت آلات یعنی بنده رحمت اما بواسطه چشم شونده روح
 لکن بواسطه گوش ناطق روح است اما بواسطه انسان و نوع دیگر تصرفات و اعمال روح بدون آلات دادوستد
 از جمله در حالت خوابت چشم میبندد سگوش میشود و پیربان تکلم میکند بیاید و باری این تصرفات بدون
 و ساطت آلات دادوستد و چه بسیار میشود که رویایی در عالم خواب بیند آثارش در سال بعد مطابق واقع ظاهر
 شود. و همچنین چه بسیار واقع که ساله را در عالم بیداری حل نکند در عالم رویا حل نماید چشم در عالم بیداری تا
 سافت قید شاید نماید لکن در عالم رویا انسان در شرف غر بر اینند. در عالم بیداری حال را بیند در عالم
 خواب مستقرا بیند در عالم بیداری بواسطه سریع در ساعتی نهایت بیت فرسخ طی کند در عالم خواب در یک لحظه
 العین بر و غیر بر طی نماید زیرا روح دو سیر دارد و بواسطه یعنی سیر روحانی با واسطه یعنی سیر جسمانی. مانند
 که بر آید یا آنکه بواسطه حاملی حرکت نمایند و در وقت خواب آنچه مانند مرده است بنده و نه شونده
 احساس کند و نه شود و در ادراک یعنی قوای انسان مختل شود لکن روح زنده است و باقی است بلکه
 نفوذش بیشتر است در آتش بیشتر است در الکاتش بیشتر است. اگر بعد از فوت جسد روح افغانی باشد
 مثل اینست که تصور زنایم مرغی در قفس بود بسبب شکست قفس هلاک گردیده و حال آنکه مرغی از شکست قفس
 چه باک و آنچه مثل قفس است در روح مشابه مرغ ملاحظه کنیم که این مرغ با درون این قفس در عالم خوب پرواز است
 پس اگر قفس شکسته شود مرغ باقی و برقرار است بلکه احساسات آن مرغ بیشتر شود و در الکاتش بیشتر گردد و پیش
 بیشتر شود فی الحقیقه از جسمی بخت نعیم رسد زیرا از برای ظهور شکور جنتی اعظم از آزادی از قفس نیست
 که شند در نهایت طلب سرور بیدان قربانی شتابند. و همچنین در عالم بیداری چشم انسان نهایت یک ساعت
 سافت بیند زیرا بواسطه بحد تصرف روح با بحد است اما بصیرت و دیده عقل امریکار ایند آنجا را در ادراک
 کند و اکتشاف احوال نماید و تمیث امور در حال اگر روح عین جسد باشد لازمست که قوه بصیرتش نیز
 همیشه باشد. پس معلومست که آن روح غیر آنچه است و آن مرغ غیر آن قفس قوت و نفوذ روح بدون واسطه
 جسد یدر است لهذا اگر آلات معطل شود صاحب آنست در کار است. مثل اگر قلم معطل شود بشکند کا
 حی و حاضر و اگر خانه خواب شود صاحبخانه باقی و برقرار. این از جمله بر اینی است که دلیل عقلی است بر بقای روح
 . اما دلیل دیگر آنچه ضعیف شود و فریه گردد در همین شود صحنی پیدا کند خسته گردد راحت شود بلکه حیاتی است
 قطع شود و با قطع شود و قوای جسمانی مختل گردد چشم کور گردد گوش کور شود زبان لال گردد و اعضا برض فلج
 از شد

کفر ارتدود. خلاصه جسد نقصان کلی یابد باز روح بر حالت اصلی و ادراکات روحانی خویش باقی و برقرار بقیصا
یابد نه محقق گردد ولی جسد چون مبتلی بر مرض و آفت کلی گردد از فیض روح محروم شود مانند آئینه چون بشکند
و یا بخار و زنگ بردارد اشعاع آفتاب در او ظاهر شود و فیضش نمودار نگردد. از پیش بیاشد که روح انسانی در
جسدیت زیر امجد و مقدس از دخول و خروجت و دخول و خروج شأن اجسامت بلکه تعلق روح بجد مانند
تعلق آفتاب بآئینه است. خلاصه روح انسانی بر حالت و احوال است نه بر مرض جسد مریض شود نه بصحت جسم صحیح
گردد. نه علیل شود نه ضعیف گردد نه ذلیل شود نه حقیر گردد نه خفیف شود نه صغیر یعنی در روح بسبب توجرد
بیج خلقی عارض نگردد و اثری نمودار نشود ولو جسد زار و ضعیف شود و دستها و پاها در با محاط قطع شود و تو کما
سمع و بصر محقق شود. پس معلوم و محقق گشت که روح غیر جسد است و بقایش مشروط بقای جسد نیست بلکه روح در
نهایت عظمت در عالم جسد مسطت نماید و اقتدار و نفوذش مانند فیض آفتاب در آئینه ظاهر آشکار گردد و چون آئینه غایب
یابد و یا بشکند اشعاع (سبب) **هاله که کمالش وجود غیر قنایه است** آفتاب محروم ماند.

بلکه مراتب وجود قنایه است مرتبه عبودیت مرتبه نبوت مرتبه ربوبیت لکن کلمات الهیه و اسکانه غیر قنایه است چون
بدقت نظر نامی بنظر ظاهر نیز کلمات وجود غیر قنایه است زیرا کائناتی از کائنات نیامی که مافوق آن تصور نتوانی
شدن یا قوتی از عالم جادو کلی از عالم نبات بسی از عالم حیوان بنظر نیاید که بهتر از آن تصور نشود چون فیض
الهی غیر قنایه است کلمات انسانی غیر قنایه است اگر چنانچه نجات ممکن بود حقیقی از حقائق شیا بد بر استغیا
از حق میرسد و امکان درجه وجود بیافت ولی هر کائناتی از کائنات از برای او رتبه است که تجا در از امر
تواند یعنی آنکه در رتبه عبودیت هر چه ترقی کند و تخصیص کلمات غیر قنایه نماید رتبه ربوبیت غیر رسد و همچنین
در کائنات جادو آنچه ترقی کند در عالم جادی قوه نامیه نیاید و همچنین اینکل هر قدر ترقی نماید در عالم نباتی قوه
حساسه در او ظهور نکند. مثلاً این معدن نقره سمع و بصر نیابد نهایتش اینست که در رتبه خویش ترقی کند و معدن
کاملی گردد. اما قوه نامیه پیدا نکند و قوه حساسه نخوید و جان نیابد بلکه در رتبه خویش ترقی کند. مثلاً بطور
میخ نشود نهایتش اینست که در مراتب عبودیت کلمات غیر قنایه رسد لهذا هر حقیقت موجوده قابل رقیقت
و چون روح انسانی بعد از خلط و تقابل مغزی حیات جادو دانی دارد البته شئی موجود قابل رقیقت لهذا
از برای انسان بعد از وفات طلب ترقی و طلب عفو و طلب غنایت و طلب مبرات و طلب فیوضات جادو
چه که وجود قابل ترقی است اینست که در مناجاتهای جاه مبارک بجهت آنانکه عروج کرده اند طلب عفو و غفران
شده است

شده است. و از یکدسته چنانکه خلق در ایعالم محتاج بحق هستند در آنعالم نیز محتاج هستند. همیشه خلق محتاج
 و حق غنی مطلق چه در ایعالم وجه در آنعالم و غنی مطلق عالم تقریب بحقیقت. در اینصورت یقین است که تقریب
 درگاه الهی را شفاعت جانز و ایشفاعت مقبول حق. اما شفاعت در آنعالم مشابیه شفاعت ایعالم
 ندارد کیفیت دیگری است و حقیقتی دیگر که در عبارات نگنجد. و اگر انسان توانم در وقت وفات با عانت فقر بود
 شعفا و صیت کند و مبلغی از ثروت خویش را انفاق بایشان نماید ممکن است اینعلی سبب عفود و غفران ترقی
 در ملکوت رحمن گردد. و همچنین پدر و مادر نهایت تعجب مشقت بحیث اولاد کشند و اگر چون بسن رشد
 رسند پدر و مادر همچنان دیگر شتابند و اذواق که پدر و مادر در مقابل مشقات و زحمت خویش در دنیا
 مکافات از اولاد میبندد. پس باید اولاد در مقابل مشقات و زحمت پدر و مادر خیرات و مبرات نماید طلب
 عفود و غفران کنند. شلّا شاد در مقابل محبت و مهربانی پدر باید بحیث او انفاق بر فقر نماید و در کمال
 تضرع و استمال طلب عفود و غفران کند و رحمت کبری خواهد شد حتی کسیکه در گناه و عدم ایمان مردانند
 ممکن است که تغییر نماید یعنی منظر غفران شوند. و این بفضل الهیت نه بعدل زیرا افضل اعطاء بدو استحقاق
 و عدل اعطاء باستحقاق چنانچه ما در اینجا توه داریم که در حق این نفوس و اعنائیم. همیشه در عالم دیگر هم
 که عالم ملکوت باشد همین توه را دارا خواهیم بود. آیا جمیع خلق آنعالم مخلوق خدا نیستند. پس در آنعالم
 هم میتوانند ترقی کنند. همچنین که در اینجا میتوانند تبصرع اقتباس انوار نمایند در آنجا هم میتوانند طلب غفران
 نمایند تبصرع و رجاء اقتباس انوار کنند. پس چون نفوس در ایعالم بوسطه تضرع و استمال یا دعای
 متدبیرین تحصیل ترقی مینمایند. همچنین بعد از فوت نیز بوسطه دعا و رجای خود میتوانند ترقی کنند علی الخصوص
 چون منظر شفاعت (سبع) مسائل در خصوص ترقی انسان در عالم دیگر. ملاحظه فرمایند که
 بدانکه شئی موجود در مقامی توقف نماید یعنی جمیع اشیا سحرگت بر شئی از اشیا یار و دستوار است یا رد بدتوه.
 جمیع اشیا یا از عدم بوجود میآید و یا از وجود بعدم میرود. شلّا اینکل و سنبل مکدی که از عدم بوجود میآید
 حال از وجود بعدم میرود. اینحکمت را حکمت جوهری گویند یعنی طبیعی. از کائنات اینحکمت منصف نشود
 چه که از مقتضای قاتی آنست شلّا نیز که از مقتضای آتی آنست اجراقت. پس ثابت شد که حرکت عظام و جوهرات یار و دستوار است یا
 رد بدتوه. پس روح بعد از صعود چون باقیست لابد دستوار است یا رد بدتوه و در آنعالم عدم متوجع است توهستی از توهستی
 نیکو زود توه خودش ترقی دارد. شلّا روح حقیقت بطرس هر چه ترقی کند توه حقیقت میسی غیر سرد در دایره خودش ترقی

دارد چنانچه ملاحظه کنی که اینجاد هر قدر ترقی کند در تنه خود ترقی کند مثلاً نمیتوانی که این بقدر را بدو بر آری که
بصیرت کند این بصیرت ممکن نیست. مثلاً این ماه آسمانی هر چه ترقی کند آفتاب نورانی شود در تنه
خودش اوج حسیض دارد. حواریین هر چه ترقی میکرد مسیح میشدند بی میشود که زغال الماس شود اما هر
در تنه جبری هستند و اجزاء سر نشان یکی است.

(سند) در بیان مقایسه انسان و ترقیات بعد صود

چون در کائنات بصیرت نظر کنیم ملاحظه شود که مخصوص در سه قسم است یعنی کلیه ترش یا جاد است یا نبات است
یا حیوان سه جنس است و هر جنسی انواع دارد. انسان نوع ممتاز است زیرا دارنده کالات جمیع جنس است
یعنی جسم است و نامیت و حس است با وجود کمال مجاری و نباتی و حیوانی کمال مخصوص دارد که کالات
سائر محدود از آنند و آن کالات عقلیه است پس اشرف موجودات انسان است انسان در نهایت تنه
جهانیست و بدایت روحانیات یعنی نهایت نقص است و بدایت کمال در نهایت تنه عظمت و در
بدایت نورانیت. اینست که گفته اند که مقام انسان نهایت شبت و بدایت روز یعنی جامع مراتب
نقص است و قانز مراتب کمال جنبه حیوانیت دارد و جنبه ملکیت و مقصود از مرتبه اینست که نفس
بشریه را تربیت کند تا جنبه ملکیت بر جنبه حیوانیت غالب شود. پس اگر در انسان قوای رحمانیه که عین
کالت بر قوای شیطانیه که عین نقص است غالب شود اشرف موجودات است اما اگر قوای شیطانیه بر قوای
رحمانیه غالب شود انسان اسفل موجودات گردد. اینست که نهایت نقص است و بدایت کمال و مابین
پنج نوعی از انواع در عالم وجود تفاوت و تباین و تضاد و تخالف مثل نوع انسان نیست. مثلاً تخلفی
انوار الوهیت بر بشر بود مثل مسیح پس سینید که چقدر عزیز و شریف است. و همچنین پرستش و عبادت محمد
مدر و شیخ نیز در بشر است. ملاحظه نماید که چقدر ذللت که معبود او انزل موجودات است یعنی سنگ دلنج
بی روح و کوه و جلگه و درخت و چه ذلتی اعظم از اینست که انزل موجودات جهود انسان واقع گردد و
همچنین علم صفت انسانست جهل صفت انسانست صدق صفت انسانست کذب صفت انسانست
صفت انسانست خیانت صفت انسانست عدل صفت انسانست ظلم صفت انسانست و حسن علی است
مختصر اینست که جمیع کالات و فضائل صفت انسانست و جمیع رذائل صفت انسانست و همچنین تفاوت در
نوع انسان را ملاحظه نماید که حضرت مسیح در صورت بشر بود و قیافه در صورت بشر حضرت مریم انسان

فرعون انسان با میل انسان بود و قایل انسان . جمال مبارک انسان بود یکی انسان . اینست که گفته میشود انسان آیت کبرای ایهیت . یعنی کتاب تکوینت زیرا جمیع اسرار کائنات در انسان موجود است پس اگر در ظل تربیت مرتبی حقیقی میفقد تربیت شود جوهر انجوا هر گردد نورالانوار شود روح الارواح گردد مرکز سنو حیات رحمانیه شود مصدر صفات روحانیه گردد مشرق انوار ملکوتی شود مهبط الهامات ربانی گردد . و اگر چنانچه محروم بماند مظهر صفات شیطانی گردد جامع ردائل حیوانی شود مصدر شئون ظلمانی گردد . اینست حکمت بعثت انبیاء بحجت تربیت بشر تا اینترغال سنگ دانه الماس شود و اینترغیر میسر میزند گردد دیوه در نهایت حلاوت لطافت بخشد . و چون با شرف مقامات عالم انسانی رسان وقت دیگر ترقی در مراتب کالات دارند در مرتبه زیر مراتب منتهی شود لکن کالات الهیه غیر منتهیست . پیش از ضلع انقلاب عضوی و بعد از ضلع ترقی در کالات دارند در مرتبه . مثلاً کائنات منتهی با انسان کامل گردد دیگر کمیجودی بالاتر از انسان کامل نیست لکن انسان که بر تبه انسان رسید دیگر ترقی در کالات دارند در مرتبه چه که دیگر تبه بالاتر از انسان کامل نیست که انسان انتقال با تبه کند فقط در تبه انسانیت ترقی دارد زیرا کالات انسانی غیر منتهیست . مثلاً هر قدر عالم باشد ما فوق آن تصور گردد و چون کالات انسانی غیر منتهیست پس بعد از صعود از این عالم نیز ترقیات در کالات توأم نمود .

(س) در کمعون انتر کالات و کالات
انه من اهل الضلال ولو ماتی بکل الاعمال

سؤال در کتاب آمد سر میفرماید که انده من اهل الضلال ولو ماتی بکل الاعمال

آیه صیت

جواب

معنی این

آز این آیه مبارکه مقصد اینست که اساس نوز و فلاح عرفان حق است و بعد از عرفان اعمال حسنه که ثمره ایمانت فرعت . اگر عرفان حاصل نشود انسان محجوب از حق گردد با وجود احتیاج اعمال صاحبکار تمام مطلوب نه . از این آیه مقصد اینست که نفوس محجبه از حق خواهه یکو کار خواهه بکار کل مساوی هستند . حراد اینست که اساس عرفان حق است و اعمال فرع با وجود این بسته در میان نیکو کار و گنه کار و بد کردار از محجبین فرقت زیرا محجبین خوشنوی خوش رفتار سزاوار منفعت پروردگار است و محجبین گنه کار بد خو و بد رفتار محروم از فضل و موهبت پروردگار است فرق اینجاست . پس

از آیه مبارکه مقصد اینست که مجرد اعمال خیریه بدون عرفان الهی سببجات ابدی و نور و فلاح است
و دخول در ملکوت (سور) بعد از خلق اجناس و صعود از ذراع پروردگار نگردد.
نفس ناطقه بچهار قیام دارد

سؤال بعد از خلق چهار و خلاصی ارواح نفس ناطقه بچهار قیام دارد فرض کنیم نفوس

مؤیده بفیوضات روح القدس بوجود حقیقی و حیات ابدی قیام دارند. نفس ناطقه یعنی ارواح متحججه بچهار
قیام دارند.

جواب

بعضی را گمان چنین که جسد جوهر است و قائم بالذات است در روح عرض و قائم بچهار بدن و حال آنکه نفس
ناطقه جوهر است و جسد قائم بان. اگر عرض یعنی جسم متلاشی شود جوهر روح باقی. و ثانیا آنکه نفس
ناطقه یعنی روح انسانی قیام حلول با یخچند دارد. یعنی در یخچند داخله زیرا حلول و دخول از نفس
اجسام است و نفس ناطقه مجرد از آن. از اصل داخل در یخچند نبود تا بعد از خروج محتاج بتمیزی باشد بلکه روح
بجسد تعلق داشته مثل تعلق اینسراج در آینه چون آینه صافی و کامل نور سراج در آن پدیدار و چون
آینه غبار برداشته یا آنکه شکست نور مخفی ماند از اصل نفس ناطقه. یعنی روح انسانی در یخچند حلول
نموده بود و با یخچند قائم نبود تا بعد از تجلی این ترکیب جسد محتاج بچهار قیام بان باشد
بلکه نفس ناطقه جوهر است و جسد قائم بان شخصیت نفس ناطقه از اصلست بواسطه یخچند حاصل نماید
منتهی اینست این تعینات و شخصیات نفس ناطقه در این عالم قوت یابد و ترقی کند در مراتب کمال حاصل
نماید یا آنکه در اصل در کات جهل ماند و از مشاهده آیات الهی محجوب و محروم گردد.

سؤال روح انسانی یعنی نفس ناطقه بعد از صعود از این عالم فانی بچهار سطری ترقی یابد.

جواب

ترقی روح انسانی بعد از قطع تعلق از جسد ترابی در عالم الهی یا بصرف فضل و موهبت ربانی و یا بطلب
مغفرت و ادعیه خیریه سائر نفوس انسانی و یا بسبب خیرات و مبرات عظیمه که بنام او بجری گردد حاصل شود.

(بقای از ذراع اطفال)

سؤال اطفالی که پیش از بلوغ ضو نمایند یا قبل از دیده از رحم متولدند حال آنکه اطفال چنانچه

جواب

این اطفال در ظل فضل پروردگار چون سیاتی از آمان سرزده و با وسایع عالم طبیعت آلوده نگردیدند و اندک اطفال
 نفس گرده و لحظات عین رحمت شامل آنها شود.

(سوم) حیات ابدیه و دخول در ملکوت

سؤال از حیات ابدیه و دخول در ملکوت مینمایند. ملکوت با اصطلاحی ظاهری آسان گفته میشود. اما این تعبیر و تشبیه
 است نه حقیقی و واقعی زیرا ملکوت متوجه جسمانی نیست متقدس است از زمان و مکان. جهان روحانی است
 عالم روحانی و مرکز سلطنت یزدانیت مجرب و از جسم و جسمانیت پاک و مقدس از او با هم عالم انسانی چه که
 محصور است در مکان از خصائص اجسام است نه ارواح و مکان در زمان محیط بر تنست نه عقل و جان. ملاحظه
 نمائید که جسم انسان در موضع صغیری مکان دارد و ممکن در دو وجه زمین نماید و احاطه بیش از این ندارد
 ولی روح و عقل انسان در جمیع ممالک و اقالیم بلکه در بیخضا یا نامتأهبی آسمان سیر نماید و احاطه بر جمیع
 کون دارد و در طبقات علیا و بعد بمنتهی کثیفات اجرا کند. این از آن جهت است که روح مکان ندارد بلکه
 لامکانست و زمین آسمان نسبت بروح یکسانست زیرا الکشافات در هر دو نماید ولی اینچنین محصور در مکان
 و غیر از دون آن. و اما حیات و حیات جسم حیات روح اما حیات جسم عبارت از حیات جسمانی است
 اما حیات روح عبارت از هستی ملکوتیت و هستی ملکوتی استفاضه از روح الهی است و زنده شدن از نعمه
 روح القدس. و حیات جسمانی هر چند وجودی دارد ولی در نزد تقدسین روحانی عدم هر هست و حیات
 محسن. مثلاً انسان موجود است و این سنگ نیز موجود اما وجود انسانی کجا و وجود سنگ کجا هر چند
 سنگ وجود دارد اما نسبت بوجود انسان معدوم است از حیات ابدیه بمقصد استفاضه از فیض روح
 مقدس است مثل استفاضه گل از فصل و نسیم و نغمه نوبهار. ملاحظه کنید که اینگل اول حیات داشته است
 اما حیات جامدی لکن از قدم موسم ربیع و فیضان ابر بهاری و حرارت آفتاب نورانی حیات دیگر یافته
 است و در نهایت طراوت و لطافت و محطریست. حیات اول اینگل بالنسبه حیات ثانیه حیات است بمقصد
 اینست که حیات ملکوت حیات روحست و حیات ابدیت و نمره از زمان و مکانست مثل روح انسان که
 مکان ندارد زیرا در وجود انسانی اگر شخص کئی مکان و موقعی مخصوص از برای روح پیدا کنی چه که ابتدا
 روح مکان ندارد و مجرد است. اما تعلق با جسم دارد مثل تعلق این آفتاب با این آئینه مکانی ندارد اما
 با آئینه تعلق دارد. بعینطور عالم ملکوت مقدس است از هر چیزی که جسم دیده شود و یا جوهری سائر مثل

سمع و ذوق و لمس احساس گردد. این عقل که در انسانست و سلم الوجود است آیا در کجای انسانست.
 اگر در وجود انسان فخص نامی بحیث و گوش و سایر حواس جزئی نیامی و حال آنکه موجود است پس عقل
 مکان ندارد اما تعلق بدماغ دارد ملکوت بهم چنین است و همچنین محبت نیز مکان ندارد اما تعلق قلب دارد.
 همچنین ملکوت مکان ندارد اما تعلق بانسان دارد. اما داخل شدن در ملکوت بجهت الله است باقطع
 است بتقدس و تزیین است بصدق و صفات و استقامت و وفات بجانشانیت. پس باین آیات
 واضح گشت که انسان باقییت و حی ابدیت لکن آنهاست که مؤمن بالله اند و محبه الله دایقان دارند
 حیاتشان طیبه است. یعنی ابدیه گفته میشود. اما آن نفوسیکه محبتی از حق هستند با وجود اینکه حیاد دارند
 اما حیاتشان ظلمانیت و نسبت بجیات مؤمنین عدم است مثلاً چشم زنده است و ناخن نیز زنده است
 اما حیات ناخن نسبت بجیات چشم عدم است. این سنگ وجود دارد و انسان نیز وجود دارد. اما
 سنگ بالنسبه بوجود انسان عدم است وجود ندارد زیرا انسان چون ذرات یافت و این جسم تسلاشی مجدد
 گشت مانند سنگ و خاک جاد شود. پس میشود که وجود جادای هر چیز وجود است ولی بالنسبه بوجود
 انسانی عدم است. همچنین نفوس محبتیه از حق هر چیز در ایغال و عالم بعد از موت وجود دارند اما
 بالنسبه بوجود قدسی آباء ملکوت الهی معدومند و مفقودند.

(سبع) سؤال از قضا (سؤال)

قضا که در کتب الهیه مذکور آیا امر محتم است و اگر امر محتم است احتراز از چه شرطی مفیده میشود معلوم.

جواب

قضا دو قسم است یکی محتم است و دیگری مشروط که متعلق گفته میشود قضای محتم آنست که تغییر و تبدیلی ندارد
 و مشروط آنست که ممکن الوقوع است. مثلاً قضای محتم در اینجا آنست که روغن بسوزد و تمام گردد پس
 خاموشی آن حتمت تغییر و تبدیلی ممکن نیست چه که قضای محتم است همیشه در هر یک انسانی قوه خلقی شده
 که چون القوه زائل گردد و منتهی شود البته تسلاشی گردد مثل این روغن در اینجا چون بسوزد و منتهی
 شود چراغ یقیناً خاموش شود. و اما قضای مشروط آنست که هنوز روغن باقی است ولی با شدید
 وزد و چراغ خاموش کند. این قضا مشروط است احتراز و محافظه و ملاحظه و احتیاط از این شرط
 است اما قضا محتم که تمام روغن چراغ تغییر و تبدیلی نماید لابد از وقوع آن چراغ البته خاموش گردد.

(سط) تاثير نجوم (سؤال)

آيا اين نجوم آسمان را در نفوس انساني تاثيرات معنويه است يا نه . -

جواب

بعضی از کواکب آسمان را بر کره ارض و کائنات ارضیه تاثير جسمانی واضح و مشهود احتیاج بیان نیست. ملاحظه نماید که آفتاب بون و غایت حق تربیت کره ارض و جمع کائنات ارضیه میباشد. و اگر ضیاء و حرارت آفتاب نبود کائنات ارضیه کجای معدوم. اما تاثيرات معنويه هر چند اینکه اکبر را تاثيرات معنويه در عالم انسانی بظرف عجیب آید ولی چون در اینجا که تدقیق نمائی چندان تعجب نفرمانی و لکن مقصد این نیست که نتایج سابق احکامی که از حرکات نجوم استنباط نموده مطابقت واقع بود زیرا احکام آنطور آنف نتایج سابق ضربی از او نام بود و موجودان کاهنان مصریان و آشوریان و کلدانیان بلکه او نام هندوستان و خرافات یونان و رومان و سائر ستاره پرستان بود. اما مقصد من اینست که ایچمان غیر متشابهی مثل بیکی انسانیت جمیع اجزاء بیکدیگر مرتبط در نهایت اتقان متصل یعنی اعضا و ارکان و اجزای بیکی انسان چگونه باید بیکدیگر مترجم و متعادل و متعاضد و از یکدیگر متاثر بهیچین اجزای بیگون نامتناهی مانند بیکی انسانی اعضا و اجزایش بیکدیگر مرتبط و از یکدیگر معنی و جسم متاثر. مثلاً چشم شاید نماید جمیع جسم متاثر گردد سمع استماع کند جمیع ارکان با بهتر از آید و در اینجا شاهد نیست زیرا عالم وجود نیز مانند شخص حی است. پس از این ارتباط که در میان اجزای کائنات تاثير و تاثر از لوازم آن چه جسمانی چه معنوی از برای نفوسی که انکار تاثيرات معنويه در جسمانیات نماید اینمثل مختصر را ذکر میکنیم و آن اینست که صورت و الحان مدیحه و آهنگ و آوازهای خوش عرضی است که بر هوا عارض میشود زیر اصوت یعنی عبارات از تموجات هواست و از تموج هوا اعصاب صلاح گوش متاثر شود استماع حاصل گردد. حال ملاحظه کنید که تموجات هوا که عرضی از اعراض است و هیچ شمرده نشود روح انسان را بحدت دل آورد و نهایت درجه تاثير بخند گریان کند خندان کند شاید بدرجه آید که بمخاطره اندازد. پس ملاحظه کنید چه نسبتی بین روح انسان و تموج هواست که بهتر از هوا سبب شود انسان را از حالتی بحالی اندازد و بکلی منقلب نماید بلکه صبر و قرار از برای او نگذارد. ملاحظه کنید که چقدر این تقصیه عجیب است زیرا از خواننده چیزی فروخ نیاید و در سمع و دخل نماید با وجود این تاثيرات عظیم روحانیه حاصل شود. پس این ارتباط عظیم کائنات را لابد از تاثيرات

تأثرات و تأثرات مغنویه است چنانکه ذکر شد که چگونه این اعضاء و اجزای انسان متأثر و مؤثر در یکدیگر گردند
 مثلاً چشم نظر کند قلب متأثر شود گوش استماع کند روح متأثر شود قلب فارغ شود فکر گشایش یابد و از
 برای جمیع اعضای جسمانی انسان حالت خوش حاصل آید. این چه ارتباطی است این چه مناسبتی است. و چون در
 اعضای جسمانی انسان که کائناتی از کائنات جزئی است این ارتباط و این تأثیر و تأثرات مغنویه است
 البته بین این کائنات کلیه ما هنا هم نیز ارتباط جسمانی و مغنوی هر دو موجود. و هر چند بقوا اعد موجود
 و ضنون حاضره کشف این روابط توان نمود ولی وجود روابط در بین کائنات کلیه واضح و مسلم است
 خلاصه کلام نیست که این کائنات چه کلی و چه جزئی بحکمت بالغه الهیه مرتبط بیکدیگر است و مؤثر و متأثر
 از یکدیگر. و اگر چنین نبود در نظام عمومی و ترتیبات کلی وجود اختلال و فتنه حاصل میشد. چون این کائنات
 در نهایت اتقان مرتبط بیکدیگر است لهذا منظم و مرتب و مملکت است بطلب شایان تحقیق است.

(ع) مثال عجز و اختیار (سؤال)

انسان آیا در جمیع اعمال خویش فاعل مختار است یا مجبور بی اختیار.

جواب

ایمنا که از افعال مسائل الهیه است و بسیار غامض است انشاء الله روزی دیگر از بدایت مباشرت
 تا پایان ایمنا که مفصل برداریم حال مختصر چند کلمه بیان میگردد. و آن است که اموری در تحت
 اختیار انسانست مثل عدل و انصاف و ظلم و اعتساف مختصراً اعمال خیریه و افعال شرعیة. اینها واضح
 مشهود است که اراده انسان در این اعمال مدخلی عظیم دارد. و اما اموریست که انسان بر آن مجبور
 و مجبور است مثل خواب و همت و عروص امراض و انحطاط قوی و ضرر و زیان این امور در تحت
 اراده انسان نیست و مسؤل از آن نیز را مجبور بر آنست اما در اعمال خیریه و افعال شرعیة خیر است
 و با اختیار خویش از کباب آن نماید. مثلاً اگر خواهد بد که خدا مشغول گردد و اگر خواهد بیاید غیر مأیوف
 شود مملکت که از نار محبته الله شمشیر برافزورد و میسر است که محبت عالم گردد و یا مبغض بنی آدم شود
 و یا بجهت دنیا پردازد و یا عادل شود و یا ظالم گردد. این اعمال و افعال در تحت تصرف خود انسانست
 لهذا مسؤل از آن. اما مسأله دیگر در میانست و آن اینکه بشر عجز و فقر بجهت توانایی و
 قدرت مخصوص حضرت پروردگار است و علو و دونو بسته بمشیت دارد و عجز کبریا چنانکه در انجیل مذکور

که خداوند مانند کوزه گردی عزیز بسازد و ظنی ذلیل صفت نماید. حال برین دلیل حق ندارد که بر حق
 بر کوزه گرد نماید که چرا ارجام عزیز ساختی که از دست بدست میگردد و مقصود از این عبارت نیست که مقامات
 نفوس مختلف آنکه در مقام ادنی از وجود مانند جاد حق ندارد که اعتراض نماید خداوند ابرار کالات
 نباتی ندادی. و همچنین نبات را حق اعتراض نه که چرا امر از کالات عالم حیوان محروم ساختی. و همچنین حیوان را
 سر او را نه که از فقدان کالات انسانی شکایت نماید بلکه جمیع این اشیا در رتبه خود کاملند و باید تحری
 کالات در رتبه خویش نمایند و در اینجا چه گذشت حق و صلاحیت مقام و کالات مانوق نه بلکه باید در
 رتبه خویش ترقی نماید. و همچنین سکون و حرکت انسان موقوف بتأیید حضرت بزرگوار است اگر بدو نرسد بر
 خیر مقدر نه بر شر توانا بلکه چون مدد وجود از رب خود رسد توانایی بر خیر و شر برود دارد. اما اگر مد
 منقطع گردد بکلی عاجز ماند. اینست که در کتب مقدسه ذکر تأیید و توفیق الهیست. مثل این مقام مثل کشتی
 است کشتی را محرک قوه باد و قوه بخار است و اگر این قوت منقطع ابد حرکت نتواند با وجود این مکان
 کشتی به طرف متمایل قوه بخار کشتی را با آنست راند. اگر متمایل بشرق بشرق رود و اگر متمایل بجزب
 رود. و حرکت از کشتی نه بلکه از باد و بخار است. و همچنین جمیع حرکات و سکنات انسان مستند از مد
 رحمن و لکن اختیار خیر و شر را جمیع با انسان. و همچنین پادشاه شخصی را حاکم این شهر نمود و قوه تصرف بخشد
 و طریق عدل و ظلم بموجب قانون نمود. حال اینجا که اگر ظلم نماید هر چند بقوت و نفوذ پادشاه مینماید
 پادشاه از ظلم بزرگوار است و اگر عدل نماید نیز بنفوذ پادشاه نماید و پادشاه از عدل راضی و خورسند است.
 مقصود اینست که اختیار خیر و شر را جمیع با انسان. و در هر صورت موقوف بمدد وجودی از پروردگار
 الهی عظمت و کل در دید قدرت اسیر شده بار او خود توانایی بر امری ندارد پروردگار مقدر و تواناست

و مدد بخش جمیع کائنات. اینها که توضیح شد و شروع گشت و السلام.
(عنا) الهام و کسفات و ایا و تخیر ادواج (سؤال)
 بعضی بر آنند که کسفات روحانیه دارند یعنی با ادواج مکالمه مینمایند این چه قسم است.

جواب

اكتشافات روحانیه بر دو قسم است یکنوع او نام است که مصطلح اقوام سائره است. و نوع دیگر که مانند رؤیا
 و آن حقیقت دارد نظیر رؤیای اشیا و رؤیای ارسا و رؤیای یوحناست که حقیقت دارد ملاحظه نمایند که قوه
 متفکره

تذکره انسان را در نوع تصور است یک نوع تصور صحیح چون منضم بقسم گردد و آن تصور در خارج تحقق یابد مانند تدابیر صابنه و آراء سیدیه و اکتشافات فیه و اختراع صنایع جدیده و نوع دیگر از تصورات آن افکار فاسده و خیالات بیهوده است که ابدان نتیجه و ثمری از آن حاصل نشود و حقیقت ندارد بلکه مانند امراض بحراهام موج میزند و چون خوابهای بیهوده میگذرد و همچنین کشفیات روحانیه بود و قسم است بقسم رؤیای انبیاست و اکتشافات روحانیه اصفیا در رؤیای انبیا خواب نیست بلکه اکتشافات روحانیت و این حقیقت دارد میفرماید که شخصی را در چنین صورتی دیدم و چنین گفتم و چنان جواب داد. این رؤیای در عالم بیداریست نه خواب بلکه اکتشافات روحانیت که بعنوان رؤیای میفرماید. و قسم دیگر از کشفیات روحانیه او هم حضرت ولی این او هم چنان بجهت نماید که بسیاری ساده و دلان گمان نمایند که تحقق دارد و دلیل واضح بر این نیست که از این تسخیر ارواح ابدان نتیجه و ثمری حاصل نشود بلکه جز حکایت در روایت است بلکه حقیقت انسانیة محیط بر حقایق انبیاست و کشف حقائق و خواص و اسرار را میباید. مثل جمیع این صنایع و بدایع و علوم و معارف حقیقت انسانیة کشف کرده. کیونکه جمیع این فنون و علوم و بدایع و صنایع سر مکنون و مکتوم بود بعد تدریج حقیقت انسانیة اینرا کشف کرده از حیرت غیب بجز شهود آورده بشر است شد که حقیقت انسانی محیط بر انبیاست زیرا در روایت اکتشاف امریکاناید در زمین است کشفیات در آسمان کند کاشف اسرار انبیاست و واقف بر حقائق موجودات. این کشفیات واقعه که مطابق حقیقت نمایند رؤیاست که آن ادراک روحانیت و الهام رحمانی و الواف ارواح انسانی چنانکه میگوید چنین دیدم و چنین گفتم و چنین شنیدم. پس معلوم شد که در حلاله ادراکات عظیمه بدون واسطه حواس فیه مثل چشم و گوش است و ادراکات روحانیه و کشفیات وجدانیة اتحادی مقدس از وهم و قیاس و لفظی منزله از زمان و مکان در میان روحانیان است. مثلاً در انجیل مذکور که در جبل طابور موسی و ایلیا نزد مسیح آمدند. و این وضاحت که این الواف جسمانی نبود یک کیفیت روحانیه است که تعبیر بلاغات شده است نوع دیگر از کلمات و حصار ارواح و مضاربات او هم است و محض خیاست و لکن چنین بظن نیاید که حقیقت دارد عقل و فکر انسان گاهی اکتشاف حقایق نماید در آن فکر و اکتشاف آثار و نتایج حاصل گردد. اینفکر اساس دارد ولی بسیار امور بخاطر انسان آید که شکل امواج بحر او هست ثمری ندارد و نتیجه بر آن ترتیب نیابد. و همچنین در عالم خواب رؤیایی بیند که بعینه ظاهر میشود و وقتی خوابی بیند که ابدان ثمری

ندارد. مقصود نیست که اینها را که میگوئیم مجازات ارواح یا مخاطبات ارواح کی قسم از آن او بامم
و قسم دیگر که عبارت از رویاها می‌گردد در کتاب مقدس مثل رویای یوحنا و اشیات و مثل ملاقات
سیح با موسی و ایلیا حقیقت دارد و آنها عجمه در عقول و افکار حاصل گرد و انجذابات عظیم در قلوب پیدا شود.

(ع) شفا دادن بوسائط روحانی (سؤال)

بعضیها بوسائط روحانی یعنی بدون واسطه بشارت شفا دهند این چگونه است؟

جواب

تفصیل این کیفیت از پیش بیان شد. اگر درت مطلق نشده اید تکرار کنیم که درت مطلق شوید. بدانکه معانی
و شفا بدون واسطه چهار قسم است. و قسم را سبب آیات است و دو قسم دیگر را سبب روحانیات. اما دو قسم
بازی یکی نیست که بین بشر خواه صحت خواه مرض فی الحقیقه هر دو سرایت دارد. اما سرایت مرض شدید
سرعت ولی سرایت صحت نهایت تخفیف و اگر دو جسم تماس بهم کند لابد بر نیست که اجزاء میکروب از
یکی بدگری انتقال کند و همینطور که مرض از جسمی بجد دیگر انتقال و سرایت سریع و شدید مینماید شفا
شده شخص صحیح نیز سبب تخفیف مرض بسیار تخفیف مریض گردد. مقصود نیست که سرایت مرض شدید
و سریع آثار است. اما سرایت صحت بسیار بطی و قلیل آثار لهند در مرضهای خیلی تخفیف جزئی
تا اثری دارد. یعنی قوت شده این جسم صحیح بر ضعف قلیل جسم علیل غلبه کند و صحت حاصل شود. این
کی قسم است. اما قسم دیگر قوه مغناطیس است. می‌شود که قوه مغناطیس از جسمی تا اثر در جسم دیگر کند و سبب
شفا شود. و اینهم تا اثرش تخفیف لهند می‌شود که شخصی کسی روی کسی بگذارد و یا آنکه روی دل مریضی
شاید شخص مریض فائده حاصل نماید چرا که تا اثر مغناطیس و تا اثرات نفسانی مریض سبب شود و مرض زایل
گردد. این تا اثر نیز بسیار ضعیف و تخفیف است. اما دو قسم دیگر که روحانیت. یعنی واسطه شفا قوه
روحانیت است که شخصی صحیحی شخص مریضی را با تمام توجه کند و شخص مریض هم در نهایت قوه در انتظار
شفا باشد که از قوه روحانیه این شخص صحیح از برای من صحت حاصل خواهد شد و عقدا تمام داشته
باشد بقسمیکه سیاه آن شخص صحیح و سیاه شخص مریض قلیا یک ارتباط تمام پیدا گردد و آن شخص صحیح تمام
همت را در شفا مریض بگذارد و شخص مریض نیز یقین بحصول شفا داشته باشد. از تا اثر و تا اثرات نفسانی
در عصب بهجانی حاصل شود و آن تا اثر و همچنان عصب سبب گردد و مریض شفا یابد. مثلش اینست که
شخص

شخص مریض را چیزی نهایت آمان و آرزو باشد بقیه بشارت حصول آن را بدید شاید در عصبش
 همچنانی حاصل شود و از آن همچنان مرض بکلی رفع گردد. و همچنین چون امر پر حشمتی فحاشه رخ دهد
 شاید در عصب شخص صحیح همچنان حاصل گردد. و از آن نوراً مرض حاصل شود. و سبب آن مرض کما
 مادی نبود زیرا چیزی نخورده چیزی باور رسیده بلکه مجرد همچنان عصب سورت آن مرض شده. حال
 بهیچم از حصول نتایج آرزو بقیه چنان سرد پیدا کند که همچنان در عصب پیدا شود و از آن همچنان
 صحت حاصل گردد. خلاصه از ارتباط نام کامل در میان شخص طبیب روحانی و شخص مریض بقسمی که آن
 شخص طبیب توجه نام ناید و شخص مریض نیز صیغ توجه خویش را حصر در شخص طبیب روحانی کند و منظر
 حصول صحت گردد. همین ارتباط سبب همچنان عصب شود و از همچنان عصب صحت پیدا کرد اما
 اینها همه بکلی وجه تا اثر دارد نه دائماً. مثلاً اگر کسی مرض بسیار شدید مبتلی گردد و یا زخمی بر دارد
 یا بواسطه نه مرض زائل گردد و نه زخم مرهم یابد و التیام جوید. یعنی اینو سیاط در مرصهای شدید
 علی نذار مگر بنده معاد است که چرا بنده قویه خیلی و قتها مرض را دفع کند اینقسم سیم بود. اما قسم
 چهارم است که بقوه روح القدس شفا حاصل گردد و آن نه مشروط بتماس است و نه مشروط بنظر
 حتی و نه مشروط بجهت هیچ شرطی مشروط نیست خواه مرض ضعیف باشد و خواه قوی خواه تهاک
 جسمین حاصل گردد خواه نگردد خواه در بین مریض و طبیب ارتباط حاصل شود خواه نشود خواه مرض
 حاضر باشد خواه غائب آن بقوه روح القدس است.

(عج) معالج بواسطه مادیات

در سائر طب و علاج روحانی ذکر شد که بقوای منوره سماویه امراض میشود حال از معالجه مادیه صحیح
 داریم. طب هنوز در درجه طفولیت است بحد بلوغ نرسیده و چون بحد بلوغ نرسد معالجه باشیائی
 شود که مشتمل و مذاق انسان کرده از آن نذارد. یعنی باغذیه و بقوا که در بناتانی که لطیف الهی
 و طبیعتی الراه که هستند زیرا مدخل امراض یعنی سبب دخول امراض در جسم انسان یا مواد جسمانی است
 و یا تا اثر و همچنان عصبی. اما مواد جسمانی که سبب اصلی امراض است نیست که جسم انسان مرکب است
 از عناصر متعدده ولی میزان اعتدال مخصوصی تا آن اعتدال باقی است انسان مصون از امراض
 است. و چون در موازنه اصلیه که مدار اعتدال فراغت خلقی عارض شود مزاج مختل میشود

امراض مستولی گردد. مثلاً در یک جزئی از اجزاء مرکه جسم انسان ناقص حاصل شود و جزو دیگر تزیاید
 جوید میزان اعتدال بهم خورد. پس مرض عارض شود مثلاً یکجزو باید که هزار در هم باشد یکجزو دیگر
 باید که پنج در هم باشد تا اعتدال حاصل شود آنجز هزار در همی تزیاید کند بمقتضی در هم شود و جزو
 پنج در همی تزیاید پیدا کند تا آنکه میزان اعتدال بر هم خورد. پس مرض عارض شود و چون بواسطه
 ادویه و معالجات اعتدال پیدا کند مرض منقطع شود. مثلاً جزو شکری تزیاید نماید صحت تخیل شود و
 چون از غذای شیرین و نشوی حکیم منع کند جزو شکری ناقص پیدا کند اعتدال حاصل شود مرض
 منقطع گردد. حال تعدیل این اجزاء که در جسم انسانست بدو سبب حاصل شود یا سبب ادویه
 یا سبب اغذیه و چون مزاج اعتدال پیدا کرد مرض منقطع شود زیرا جمیع عناصر مرکه که در انسان است
 در نباتات نیز موجودند و چون جزئی از اجزاء مرکه جسم انسان ناقص یا بدو طعمه تناول کند که در
 آن آنجزو ناقص زیاد باشد پس اعتدال پیدا کند و شفا حاصل شود مادام که مقصد تعدیل اجزاء
 این بدو امکان و بقذا ممکن. امراض که بر انسان عارض میشود اکثرش بر حیوان نیز عارض شود.
 اما حیوان بدو معاینه میکند. طبیب حیوان در کوه و بیابان قوه ذائقه و قوه شامه است. این نباتاتی
 که در بیابان روئیده حیوان مرص استشام کند هر یک در مذاقش و در شامه اش شیرین و خوشبوی
 آید آنرا خورد و شفا یابد و سبب شفایش نیست. مثلاً چون جزو شکری در فرازش ناقص یافته
 است شامه شیرینی پیدا نماید نباتات شیرین طعم تناول نماید زیرا طبیعت آنرا اسوق کند و دلالت
 نماید از بویش و از چشیدنش خوشش آید آنرا خورد و جزو شکری تزیاید پیدا کند و صحت حاصل شود.
 پس معلوم شد که میشود باطعمه و اغذیه و خواک معالجه کرد ولی چون طب الی الآن ناقص است لهذا
 درست پی نبرده اند. و چون طب بزرگ کمال رسد باطعمه و اغذیه و خواک

و نباتات طبقه الراجح و میاه مختلفه بارده و

حاره و در جانش معالجه خواهد شد.

این بیان مختصر است انشاء الله

وقت دیگر بمبایستی مفصل

بیان خواهد گشت

فصل نهم در بیان مقالاتی مواضع مختلفه

گفتگو بر سه بار

(عد) در بیان آنکه در وجود شر نیست

بیان حقیقت اینها از بسیار شکست بردار که کائنات بر دو قسم است جسمانی و روحانی محسوس و معقول یعنی یکی مقسم از کائنات محسوس هستند و قسم دیگر محسوس نیستند بلکه معقول هستند محسوس آنست که بخواهش همه ظاهره ادراک شود مثل اینکائنات خارجه که چشم میسند اینرا محسوس گفته میشود و معقول آنست که وجود خارج ندارد عقل آنرا ادراک میکند مثلاً خود عقل معقولست و وجود خارجی ندارد و جمیع اخلاق و صفات انسانی وجود عقلی دارند نه حقیقی یعنی صفات حقیقی است معقول نه محسوس باری حقان معقول مثل صفات و کلمات ممدوحه انسان جمیع غیر حضرت وجود است و شر عدم آنهاست مثل جهل عدم علم است ظلمات عدم بدایت نیستن عدم و کبریت باهت عدم در ایتست اینها اعدام است نه اینکه وجود دارند و اما حقان محسوسه آن نیز غیر حضرت و شر اعدام است یعنی کوری عدم بصیرت کوری عدم جمیع فقر عدم غناست مرض عدم صحت است موت عدم حیاتست ضعف عدم قوتست و لکن شبهه بخاطر میاید و این را یک محسوب و ما در اسم است این نیز است و این امر وجودیت بی غروب شر نیست اما بالنسبه ما ما شر است اما بالنسبه ما اما بالنسبه بخودش شر نیست بلکه آنست سلاح اوست که بان میش محافظ خویش تیماید اما چون محضر آنست باعتراف مطابق نمیکند یعنی در مابین عسقر و عسقره صدقیت لهذا شر است و بالنسبه هم شرند ولی فی الحقیقه خیرند خلاصه کلام آنکه میکن کیشی بالنسبه بشی دیگر شر است اما در حد و آتش شر نیست پس ثابت شد که در وجود شر نیست آنچه خدا خلق کرده خیر خلق کرده و شر راجع باعدامت مثلاً ایמות عدم حیاتست اعدا حیات که با انسان رسد موت ظلمت عدم نور است و قیود نور نیست ظلمت نور امر وجودیت لکن ظلمت امر وجودی است بلکه عدی غنا امر وجودیت اما فقر امر عدمیت پس معلوم شد که جمیع شر و راجع باعدامت خیر امر وجودیت شر

(عد) عذاب ببری و قسم است

بدانکه عذاب بر دو قسم است عذاب لطیف و عذاب غلیظ مثلاً نفس جن عذاب است ولی عذاب لطیف است

دفس غفلت از حق عذاب است نفس کذب عذاب است ظلم عذاب است خیانت عذاب است جمع نقایص عذاب است
 . نهایتش اینست که عذاب لطیف البتة انسانیکه شعور داشته باشد نزد او قتل بهتر از خطاست و
 سان بریده بهتر از کذب اقرار است . و نوع دیگر از عذاب عذاب غلیظت که مجازاتت جسارت صراحت
 است طرد است نفی است اما در نزد این الله احتجاب از حق اعظم از جمع این عذابهاست .

در کتب و حکمت حق

بدانکه عدل اعطای کل ذیحق حق است . مثلاً شخصی اجیر که از صبح تا شام کار کرده عدل تقضای آن کند که
 اجرت او داده شود فضل آنست که کاری کرده است و زحمتی کشیده است ولی مورد عنایت شده است .
 مثلاً شما شخصی فقیر را بدون آنکه زحمتی کشد عطیه و صدقه دهید و حال آنکه او بجهت شما کاری کرده است
 که استحقاقی داشته باشد این فضلت . مثلاً حضرت سیح در حق قاتلانش طلب مغفرت کرد این فضل
 گویند . و اما سئو حسن و قبیح اشیا معقولست یا مشرعت . بعضیها بر آنند که مشرعت مثل شیوه
 آنرا از اعتقاد چنانست که جمیع احکام تورات تبعیدت مشرعت نه معقول . مثلاً سیکونند که از جمله حکام
 تورات اینست که جمیع گوشت باروغن جایز نه زیرا طرف است و در لسان عبرانی طرف نمایان و کسری پاک
 است این امر را گویند مشرعت نه معقول اما الهیون بر آنند که حسن و قبیح اشیا معقولست و مشروع
 بناؤ علیہ ممنوعیت قتل و سرقت و خیانت و کذب و نفاق و ظلم معقولست هر عقلی اینرا ادراک میکند
 که قتل سرقت خیانت کذب نفاق ظلم کل قبیح و مذمومت زیرا اگر یکبارگی با انسانی رد اداری فریاد
 کند و ناله و فغان نماید پس معلومت که سیفهد قتل عقلاً قبیح و مذمومت است و چون ارتکاب نماید مؤذنب
 است خواه صحت نبوت باو برسد خواه نرسد چونکه عقل مذمومتش را ادراک کند . این نفوس چون
 از تکالیف این اعمال قبیح کند لابد مؤاخذند . اما او امر نبوت اگر کجائی نرسد مطابق تعلیمات الهیه
 نکند . مثلاً مسیح فرموده که چهار باوفا مقابلی نمایند . این امر اگر با شخص نرسیده اگر بمقتضای طبیعت حرکت
 کند . یعنی اگر کسی باو ادیت نموده او نیز ادیت کند و یا معذرت زیرا امر الهی باو ابلاغ نشد هر چند
 آن استحقاق عنایت و الطاف نیز ندارد . لکن خدا بغض معاطه میکند و عفو فرماید زیرا انتقام عقلاً نیز
 مذمومت چه که از انتقام از برای ممتن نمی حاصل شود . مثلاً اگر کسی شخصی ضرتی زند شخص مضروب
 اگر با انتقام برخیزد و او نیز شخص ضارب را ضرتی زند چه فائده از برای او حاصل . آیا زخمش مبرم یابد و

دروش در مان پذیرد استغفر الله . و فی الحقیقه هر دو عمل یکیت از یکت ولی تفاوتش تقدم و تاخرا
 لهذا شخص مضروب اگر عفو نماید بلکه بالعکس معاقب کند محرومت . اما بیایات اجتماعیة آن شخص ضارب بر اقتصا
 نماید نه انتقام کشند . و اینقتصاص بحیث است که روع و دفع حاصل گردد و معاومت ظلم و تعدی نشود
 تا دیگران دست تطاول نیشاند ولی شخص مضروب البته اگر عفو و سماح نماید بلکه نهایت عنایترا مبذول
 ندارد (عز) **جرم مستحق عقوبت است یا عفو** مجبوت
سؤال آیا مجرم عقوبت دیا عفو و اغماض را نظر

جواب

عقوبات جزایة بر دو قسم است یکقسم انتقامت یکقسم قصاصت . اما بشرح انتقام نزار ولی بیایات
 اجتماعیة حق قصاص از مجرم دارند . و اینقتصاص بحیث روع و منع است تا شخص دیگر متجاوز بر آن مجرم نشود
 . و اینقتصاص مدافعة از حقوق بشر است نه انتقام زیرا انتقام تشیی صدر است که از مقابلہ بالمثل حاصل
 گردد و این جائز نه زیرا بشرح حق انتقام نزارد با وجود این اگر مجرمین بکلی معاف باشند نظم عالم بهم خورد
 لهذا قصاص از لوازم ضروریة بیایات اجتماعیة است ولی شخص مظلوم مستعدی علیه حق انتقام نزارد
 بلکه عفو و سماح لازم . و این سردار عالم انسانست اما بیایات اجتماعیة باید ظالم و قاتل و ضارب را
 قصاص نماید تا روع و منع حاصل گردد که دیگران متجاوز مجرم نشوند . ولی اصل اینست که باید نفوس را
 چنان تربیت نمود که جرم واقع نگردد زیرا میتوان جمعی را چنان تربیت نمود که از ارتکاب جرائم
 چنان اجتناب استیجابش نمایند که در نزد ایشان نفس جرم اعظم عقوبت و نهایت عذاب و قصاص
 باشد لهذا جرمی واقع نگردد تا قصاص جاری شود . و باید چیزی بگوئیم که اجرائیش در عالم امکان
 ممکنست بسیار تصورات و تخیلات علیه هست اما قابل اجرا نیست بنا علیه باید چیزی بگوئیم که ممکن
 الاجرا باشد . مثلاً اگر نفسی نفسی ظلمی کند ستمی کند تعدی کند و آن شخص مقابلہ بالمثل نماید این انتقام
 است و این مذموم است زیرا زید اگر سر عمره را بکشد عمره حق نزارد که پسر زید را بکشد اگر بکشد انتقام
 است این بسیار مذمومت بلکه باید بالعکس مقابلہ کند عفو کند بلکه اگر ممکن شود اعانتی بمتعدی نماید .
 این نوع سردار انسانست بحیث اینکه از برای او از انتقام چه ثمری حاصل هر دو عمل یکیت اگر
 مذمومت هر دو مذمومت نهایت نیست که این مقدم بود و آن مؤخر . اما بیایات اجتماعیة حق می نظر

در حق مدافع دارد زیرا بیایات اجتماعی بعضی نثار و عداوتی بقابل ندارد اما مجرد بجهت حفظ دیگران قائل
 جس کند یا قصاص نماید که دیگران محفوظ مانند مقصد استقام از اوست مقصود قصاص است که با نقصا
 بیایات اجتماعی محفوظ ماند و الا اگر وارث مقول عفو کند بیایات اجتماعی عفو نماید و از دو جهت بالعکس
 معاند شود نفوس ستمکار متصل تعدی کند در هر آئی قتل واقع گردد بلکه نفوس درنده مانند لنگر گنجام
 الهی را محو نمایند. بیایات اجتماعی نیت بد در قصاص ندارد عرضی ندارد تشفی صد نخواهد بلکه مقصدش
 از قصاص محافظه دیگرانست که دیگری ترکیب این افریض نشود پس اینکه حضرت سیح میفرماید که اگر کسی ظ
 راست تو را بر اند طرف چپت را بیاید این مقصد تربیت ناس بوده مقصد اینست که اگر چنانچه گرگی میان
 گله بیفتد و بخوابد جمیع آنکله را گو سفند را بدرد آن لنگر را اعانت کند بلکه اگر حضرت سیح میداند که گرگی
 داخل گله شده است و جمیع گله را محو خواهد نمود لابد آن لنگر را سیخ میفرمود و نه چنانکه عفو از نصف حمایت است
 عدل نیز از ضعف ربوبیتست. خیمه وجود بر ستون عدل قائم نه عفو و بقای بشر بر عدلست نه عفو.
 شتا الآن اگر در عوم مالک عالم قانون عفو مجری شود در اندک زمانی جهان بر هم خورد و بنیان جیات انسان
 برافتد. شتا ایستای شهر را اگر حکومت اردب تقادمت نمیکرد بشر نمیگذشت بعضی از بشر گرگ خو خواهد
 اگر بسینه که قصاصی در میدان نیست از بیات محض سرور و فرح و تسلیم قاطر خود انسان را قتل نمایند یکی
 از ستمکاران ایران محض خندیدن معلم خویش را بشوخی و فزاح بکشت متوکل عباسی مشهور در مجلس خود و زرا
 دو کلاه انسان را حاضر نمود و یکجبهه عقرب در مجلس را میگردند و حکم میکرد که کسی حرکت ننماید و چون عقارب
 و زرا را میگردیدند تمهیه میزد و میخندید. باری توام بیایات اجتماعی بعدلست نه عفو. پس حضرت سیح
 مقصد از عفو و سلاح نه اینست که اگر مل ساره بر شما هجوم کند خانان شمارا بسوزاند اموال را غارت
 کند بر اهل و عیال و اولاد تعدی نمایند و تنگ ناموس کنند شمارا در مقابل آن لشکر ستمکار تسلیم شوید تا
 بر ظلم و تعدی مجری و از سر بلکه خدا حضرت سیح معاند خصوصی در میان دو شخص است که اگر شخصی دیگری
 تعدی نماید تعدی علیه باید عفو نماید. اما بیایات اجتماعی باید محافظه حقوق بشریه نماید. شتا اگر کسی
 بر نفس من تعدی کند و ظلم و جفا را داد و در زخم بر جلگه گاه زند ابد تعرض ننمایم بلکه عفو نمایم ولی اگر
 کسی بخوابد یا بنسید نشادی تعدی کند البته روع و منع نمایم. هر چند در حق ظالم عدم تعرض بظاهر حمت
 است لکن در حق جناب نشادی ظلم است. شتا اگر الان شخص عربی متوحش و از دایم عمل شود و با سیف

مسئول بخوابد تو را تعرض کند و زخم زند و قتل نماید البته منع نایم . و اگر تو را تسلیم او نایم این ظلم است
نه عدل . اما بشخص من اگر اذیت نماید عفو من کنم یک چیز دیگر باقی ماند و آن نیت که بیات اجتماعیه
همواره شب و روز بر ترتیب قوانین مجازات و تهی و تدارک آلات و ادوات قصاص پردازند زند
همیا کنند و کند و زنجیر ارک نمایند و محل نفی و سرکون و زجر و مشقت گوناگون ترتیب دهند تا باینوسی
اصحاب جرم را تربیت نمایند و حال آنکه اینوسانند سبب تفسیح اخلاق گردد . تبدیل احوال بلکه بیات
اجتماعیه باید شب و روز بکوشد و فتنهای بیات را بکار که نفوس تربیت شوند و روز بروز سرق کنند و در
علوم و معارف توسع یابند و کسب فضائل نمایند و تحصیل آداب کنند و از در زندگی اجتناب نمایند تا جرم
واقع نشود حال بالعکس بیات اجتماعیه همیشه در فکر آنند که قوانین مجازات را محکم نمایند و اسباب قصاص همیا
سازند . آلات قتل و جرح و محل جسد نفی تدارک کنند و فقط وقوع جرم شود این بسیار سودناشیر نماید .
اما اگر در تربیت عموم کوشند تا روز بروز معارف و علوم زیاد شود ادراکات تریاید نماید احساسات ترقی کنند
اخلاق حدید شود عادات تحسین گردد . خلاصه در جمیع مراتب کالات ترقی حاصل گردد و وقوع جرم کم شود و
این تجربه شده است که بین اقوام تمدنه جرم قلیل الوجود است . یعنی آنها نیکو مدنیت صحیح تحصیل کرده اند .
مدنیت صحیح مدنیت الهیه است مثل مدنیت نفوسیکه جامع کالات جسمانی در دعالی بوده اند چون سبب حصول
و وقوع اجرام جهلت بر قدر علم و خفینت ترقی نماید اجرام قلت حاصل کند . در برابره از تقیظ ملاحظه کنید
که چقدر قتل واقع شود بقسمیکه یکدیگر هلاک نموده گوشت و خون یکدیگر را خورند چرا در این سوره چنین وقوع
دخشیه واقع نمیشود و سبب سختی که تربیت فضیلت . پس بیات اجتماعیه باید در فکر این باشد که
جرم واقع نشود نه در فکر این باشد که اجرام را باید مجازات شدید نمود و قصاص صادر مجری داشت .

(ع) مسأله اعصاب

از سانه اعصاب سؤال نمودید . در اینساز مشکلات عظیمه حاصل شده و میشود و مورث اینمشکلات دو چیز است
یکی شدت طبع و درص اصحاب معامل و کارخانه ها و دیگری غلو و طمع و سرکشی عمل و فعله تا پس باید چاره برود
را کرد . اما سبب اصلی اینمشکلات قوانین طبیعی مدنیت حاضره است زیرا نتیجه اینقوانین اینکه نفوس محدود
میش از لزوم ثروت بی پایان یابند و اگر ثری برهنه و عریان و میر و سامان مانند . و این مخالف عدل است
و عدوت و انصاف دین عمتشاق و میان رضای حضرت رحمن . و اینتفاوت محقق نوع بشر است اما در

سائر کائنات یعنی جمیع حیوان تقریباً کنوع عدالت و مساوات موجود. مثلاً در بین گلها انعام و دسته آید در
 میان مساوات و همچنین در بین مرغان چمن در دشت و کوهسار و بوستان. هر نوعی از انواع حیوان تقریباً
 یکقسم مساواتی حاصل چندان در معیشت تفاوت از یکدیگر ندارند لهذا در نهایت راحتند و سعادت زندگانی
 نمایند بخلاف بنوع انسان که نهایت عساف و عدم انصاف در میان ملاحظه میکنی که فردی از افراد است
 گنجی اندوخته و اقلیمی راستمعه خویش نموده. ثروت بی پایان یافته و منافع و واردات بمشابه اسبیل و انصاف
 ساخته ولی صدر برانفرازی بیچارگان دیگر ضعیف و ناتوان و محتاج یک لقمه نان. مساوات و مساواتی در
 میان نیست لهذا ملاحظه میکنی که آسایش و سعادت عمومی مختل و راحت نوع بشر تقسیمی مسلوب که حیات جم
 غفیری بیشتر زیر ثروت و عزت و تجارت و صنایع مختص بنفوس معدود و سایرین در زیر بار گران سخت و
 زحمت نامحدود و از فوائد و منافع و راحت و آسایش محروم. پس باید نظام و قانونی ترتیب داد که
 معدول ثروت محفوظ نفوس معدود گردد و باعث سد احتیاج هزار میلیون از فقرا، جمهور شود تا اندکی عدل
 حاصل شود ولی مساوات تمام نیز ممکن چه که مساوات تمام در ثروت و عزت و تجارت و فلاح و صنعت
 سبب اختلاف و پریشانی و اغتشاش معیشت و ناکامی عمومی شود. و بکلی نظام امروز جمهور بر هم خورد. زیرا در
 مساوات غیر مشروع نیز محدود واقع. پس بهتر آنست که عدل میان آید. و اعتدال اینست که قوانین و
 نظاماتی وضع شود که مانع ثروت محفوظ بیلزوم بعضی نفوس شود و دفاع احتیاج ضروری جمهور گردد. مثلاً صاحب
 فبریک صاحب کارخانه ماه روزگرمی بدست آید ولی بیچارگان عمل بقدر کفایت معیشت یومیسه اجرت
 بگیرند این نهایت عساف است البته انسان منصف قبول ننماید. پس باید این نظامات و قوانینی گذاشت که
 گروه عمل اجرت یومیسه از صاحب فبریک بگیرند و شرکتی در برع و یا ضمن منافع باقتضای دس فبریک داشته باشند
 و یا در منافع و فوائد گروه عمل با صاحب فبریک بنوع معدولی مشترک گردند یعنی رأس المال داداره حساب
 فبریک و شغل و عمل از گروه فعله. و یا آنکه عمل بقدر معیشت معدله اجرت یومیسه بگیرند و چون سقط یا عاجز یا
 ناتوان گردند بقدر کفایت حتی استفاذه از واردات فبریک داشته باشند و یا اجرت ماندازه باشد که عمل
 بصرف مقداری از اجرت قناعت نمایند و اندکی از برای روز عمر و ناتوانی اندوخته کنند چون کار بر نماند
 باشد صاحب فبریک هر روز گرمی اندوخته نماید که بهیچوجه از برای او مشرک نیست (زیرا ثروت اگر مینماید
 شود شخص صاحب ثروت در زیر حمل تقییل افتد و در رعایت زحمت و محنت نهد و اداره اداره ثروت محفوظ

بسیار شکل شود و توای طبیعی انسان مضمحل گردد) و در علم و فعله از نهایت تعب و مشقت از پیاقتند و در نهایت
 عرشیت احتیاج مبتدی گردد پس معلوم و مسلم گردید که اختصاص ثروت مغرطه بقفوس معدوده با احتیاج
 جمهور مطلق و عفاست. و همچنین مساوات تمام نیز مضمحل زندگانی در راحت و انتظام و آسایش نوع انسانی.
 پس در اینصورت اعتدال از همه بهتر. و آن نیست که اهل ثروت باید در اکتساب منافع اعتدال را ملاحظه
 نمایند و مراعات فقرا و اهل احتیاج را منظور دارند و آن نیست که عمده و فعله را اجرتی یومی معلوم و مقرر
 گردد و از منافع عمومی نیز نصیب بهره یابند. مختصر اینست در حقوق شرک با بین صاحبان فزین و عموم
 علم و فعله باید قانونی گذاشته شود که سبب منافع معتدله صاحب فزین گردد و اسباب معیشت لازمه فعله
 نایم استقبال ایشان شود که اگر عمده عاجز و سقط و یا خود پیر و ناتوان گردند و یا خوت نمودند و طفلان صغیر
 گذاشته از شدت فقر مضمحل نگردد بلکه اندک حق معیشت از واردات نفس فزین داشته باشند. و همچنین
 باید عمده غلو و تمر و نمایند و پیش از استحقاق طلبند و عصبان نمایند و اطاعت و انقیاد کنند و اجرت تاش
 نخواهند بلکه حقوق معتدله شرک که طرفین بقانون عدل و قضائیت رسماً محقق و مسلم شود. و هر طرف تجاوز نماید
 بعد از محاکمه محکوم گردند و توهانه نماند جزای قطعی مجری دارند تا امور انتظام یابد و مشکلات بر طرف گردد و مدافع
 قضا و حکومت در مشکلات حاصله بین اصحاب فزین و عمده مداخله مشرعه است. مانند معاطه عاری بین عمده و
 صاحب کار جزئی نیست که خصوصیت و فعلی بعموم ندارد و حکومتی مداخله نیست زیرا اساساً فزین و عمده هر چند
 مسأله خصوصی بنظر آید ولی از مشکلات حاصله در مابین منفعت عمومی حاصل گردد زیرا امور تجارت و صنعت و
 فلاحت بلکه اشغال عمومی ملت کل مرتبط میگردد. اگر در یکی فتوری حاصل شود منفعت بعموم رسد لهذا مشکلات
 حاصله بین عمده و صاحبان فزین بسبب منفعت عمومی گردد و قضا و حکومت حق مداخله دارد و چون اختلاف مابین
 دو نفس در حقوق جزئی واقع شود ثالثی باید که دعوا را فصل نماید و آن حکومت است. پس مسأله عصبان که سبب
 اختلاف مملکت و گاهی بیعت از شدت اعتساف عمده و یا کثرت طمع صاحبان فزین است چگونه میشود که مهمل ماند
 سبحانه الله انسان چون نفوسی را از بنی نوع خویش گرسنه و برهنه و بیسرو سامان مید چگون در قصر عالی خود
 راحت و آسایش کند و کسان را در نهایت احتیاج بیند با وجود این چگونه از ثروت خود همون و خشنه گردد.
 اینست که شرکع الهیه مقض و مقرر که اهل ثروت محض اعاشه فقرا و دستگیری ضعفا بر سالی مبلغی از مال غیر
 باید انفاق نمایند و این از اساس شریعت الهیه است و بر جمیع فرض عین است. و چون در اینخصوص کسب

ظاهر انسان از طرف حکومت بجز نیست و محکوم نه بلکه بصراف طبع و طبیعت خاطر در نهایت روح در کجا انفاق
برقرار نماید بسیار مجرب مرغوب شیرینست و مقصود از اعمال سروره که در کتب الودع الهی مذکور است السلام

(ع) طائفه سوطائیه بدانند که خود است عبارت از او نیست

طائفه سوطائیه بدانند که موجودات عبارت از او با ما است هر موجود دهم محض است ابتدا وجود ندارد یعنی خود
موجودات مثل سراج یا خود مثل صور مرئیه در آب مرآتست که نمایش محض است ابتدا اصل و اساسی و تحقیقی ندارد
این رأی باطلست زیرا وجود موجودات نسبت بوجوه حق او با ما است اما در رتبه اسکان موجودات را وجود محقق
است و ثابت قابل انکار نیست. مثلاً وجود جادای نسبت بوجوه انسانی عدم است زیرا انسان وقتی که بظان
سدوم گردد جسدش جاد شود ولی جاد در عالم جادی وجود دارد پس واضح شد که تراب نسبت بوجوه
انسان معدوم است و وجودش او با ما. اما در رتبه جادای تراب وجود دارد. و همچنین وجود موجودات با تشبیه
بوجوه حق او با ما و عدم محض است و عبارت از نمایش است مثل صوریکه در آینه پیدا شود ولی آنصوریکه در
آینه دیده میشود هر چند او با ما است اما اصل و حقیقت آنصور مو هو مشخص عاکس است که صورتش در این آینه
ظاهر شد تحقیق نیست که عکس با تشبیه عاکس دهم است. پس واضح شد که هر چند موجودات با تشبیه بوجوه حق
وجودی ندارند بلکه مانند سراج صور مرئیه در مرآتند ولی در رتبه خود وجود دارند اینست که غافلان از حق
و شکر از حضرت مسیح مرده میگفتند و حال آنکه بظان هر زنده بودند. اما با تشبیه با بل ایمان مرده بود و کور و
کروال بودند اینست مقصد حضرت مسیح که میفرماید مرده ما را بگردان مرده یاد حق نمایند -

(ف) افام قدیمه حادث (سؤال)

قدیم و حادث چند قسم است؟

جواب

بعضی از حکما و فلاسفه بر آنند که قدیم بر دو قسم است. قدیم ذاتی و قدیم زمانی حدوث هم بر دو قسم است. حدوث
ذاتی و حدوث زمانی قدیم ذاتی وجودی که مسبوق بعلت نه حدوث ذاتی وجود مسبوق بعلت. قدیم زمانی
لا اول است حدوث زمانی اول و آخر دارد زیرا هر شیئی از اشیا وجودش منوط بچهار علت است علت فاعلی و علت
و علت صوری و علت غائی. مثلاً این تخت صانعی دارد و آن تجارت ماده دارد که چوبست و صورتی دارد که تخت است
و علت غائی آن جلوس بر آنست. پس این تخت حادث است زیرا مسبوق بعلتست و وجودش شرط

بعثت. این حادث ذاتی و حادث حقیقی گویند. پس ایغال کون نسبت بصانع حادث حقیقی است و چون جسم
 ستمه از روحست و قائم بروح. پس جسم بالنسبه بروح حادث ذاتیت در روح مستحق از جسم و بالنسبه بحجم قدیم
 ذاتیت هر چند شعاع همیشه ملازم آفتاب لکن آفتاب قدیم و شعاع حادث. زیرا وجود شعاع سوا بر برد آفتاب
 . اما وجود آفتاب سوا بشفاع نه آن فاضل است و این فیض. و مسأله ثانی آنکه در وجود عدم هر دو اضافی است
 اگر گفته شود که فنا نشی از عدم وجود یافت مقصود عدم محض نیست یعنی حال قدیم بالنسبه بحال حاضر عدم بود
 چه که عدم محض وجود نیابد زیرا استعداد وجود ندارد. انسان موجود است جاد نیز موجود. اما وجود جاد بالنسبه
 بوجود انسان عدم است زیرا جسم انسان چون معدوم گردد خاک و جاد شود و چون خاک بعالم انسان آید
 و آنجسم مرده زنده شود انسان موجود گردد و هر چند خاک یعنی جاد در مقام خود وجود دارد اما بالنسبه بانسان عدم
 است. مقصود هر دو موجود است لکن هستی خاک و جاد بالنسبه بانسان عدم و نیستی است زیرا چون انسان معدوم
 شود خاک گردد و جاد شود. پس عالم امکان هر چند موجود ولی بالنسبه بوجود حق معدوم و نابود. انسان و خاک
 هر دو موجود لکن وجود جاد کی و وجود انسانی کی. آن بالنسبه باین عدم است همینطور وجود خلق نسبت بوجود
 حق عدم است. پس هر چند عالم کون هستی وارد ولی نسبت بحق عدم است. از این واضح و مشهود گشت که
 کائنات با وجود وجود و بالنسبه بحق و کلمه البته معدومند. بنیت اولیت و آخریت کلمه البته که میفرمایند لفظ
 و یا زیر اسباب فیض است و منتی و همیشه حق خلق داشته و همیشه از شمس حقیقت شعاع لامع ساطع زیرا آفتاب منور
 نلکت و بجز است و اسما و صفات الهیه مقضی وجود کائنات است. و در فیض قدیم تعطیل عاجز نه زیرا منافعی کالات
 الهیه

(فا) مسأله شاسخ (سؤال)

مسأله شاسخ که معتقد بعضی ملل است چنان است؟

جواب

آنچه گفته میشود ما مقصد بیان حقیقت تو بین عقاید ملل دیگر نیست مجرد بیان واقع است و پس الّا بوجود آن
 نفسی تعرض ننمایم و اعتراض در اندازیم. پس بدان تا سخنان بر دو قسمند قسمی معتقد بعباقرب ثواب عمومی در
 عالم فردی نیستند لهذا بر آنند که انسان بتناسخ در جوع با ایغال مجازات بکافات بیند و نعیم و جمیم را حاضر در اینجا
 دانند و بجهان دیگر قائل نیستند. و این فرقه ایضا بر دو قسمند بعضی بر آنند که انسان گاهی در رجوع با ایغال
 بصورت حیوان در آید تا مجازات شدید بیند و بعد از صل عذاب الیم از عالم حیوان دوباره بعالم انسان آید و

این را توابع نامند. و قسم دیگر بر آنند که از عالم انسان بعالم انسان رجوع کند و در رجوع ثواب و جزای زندگانی
اول مشاهده نماید و این را تسامخ گویند. و هر دو فرقه بجهانی غیر اینجهان قائل نیستند. و فرقه دیگر از اهل
تسامخ بعالم افروزی قائل و تسامخ را واسطه تکامل شمرند که انسان بزباب و ایاب در اینجهان بتدریج کسب
کالات نماید تا آنکه بمرکز کمال رسید یعنی نفوس ترکیب از ماده و قوتند. ماده در بدایت یعنی دور اول ناقص است
و چون مکرر با بیعالم آید ماده ترقی نماید و صفات لطافت حاصل کند تا مانند آئینه شفاف گردد و قوت که عبودیت
از روح است بجمع کالات در آن تحقق یابد نیست مسأله اهل تسامخ و توابع مختصر آبیان شد. اگر بتفصیل
پردازیم اوقات تطویل شود همین محل کفایت و دلائل و براین عقیده بر اینست که نذر اندر مجرد تصور و استنباط
از قرآن است نه برهان قاطع باید از معتقدان تسامخ برهان ظلیه نه قرآن و تصور و وجدان. ولی شمار از
من دلائل و براین اشیاء تسامخ میجوئید لهذا بیان اشیاء باید نمود. اول برهان اشیاء نیست که ظاهر
عنوان باطن است و ملک آئینه ملکوت و عالم جهانی مطابق عالم روحانی. پس در عالم محسوس ملاحظه نما که تجلی
تکرر نماید چه که پنج کاشی از کائنات بدیگری من جمیع الوجود مشابیه و حاصل نه آیت توحید در جمیع اشیاء موجود
پدید آید. اگر فرض کنیم جوهر موجود از ماده گردد و دو دانه را من جمیع الوجود مشابیه و مطابق و حاصل بدون امتیاز نیاید
لابد فرق و تمایزی در میان. چون برهان توحید در جمیع اشیاء موجود و وحدانیت و فردانیت حق در مطابق
جمیع کائنات مشهود پس تکرر تجلی و احد متنوع و محال لهذا تسامخ که تکرر ظهور روح و احد باهیت و شئون با
در اینجهان تجلی و احد است و این مستحیل و غیر ممکن. و چون از برای هر کاشی از کائنات نامسوئیه تکرر تجلی و احد
محال متنوع. پس از برای کائنات ملکوتیه نیز تکرر در مقامی از مقامات چه در قوس نزول چه در قوس صعود متنوع
و مستحیل زیرا نامسوئیه مطابق ملکوت است ولی در کائنات نامسوئیه من جمیع النوع عود و رجوع واضح یعنی اشبار که
در سین سابق برگ و شکوفه و ثمر نمود بود در سنه لاحق نیز بعینه همان اوراق و ازهار و انبار بار آورند. پس
تکرر نوع گویند. و اگر کسی اعتراض نماید که آنوقت و شکوفه و ثمر متلاشی شد و از عالم نبات بعالم حاد تنزل نمود و در
از عالم حاد بعالم نبات آمد پس تکرر یافت. جواب اینست که شکوفه و برگ و ثمر بار سال متلاشی شد و آنصاف برگ
تحلیل گشت و در اینخصا تفریق شد آن اجزا هر گاه برگ و ثمر بار سال بعینها بعد از تحلیل دوباره ترکیب گشته و
عود نمود بلکه از ترکیب عناصر جدید نوعیت عود کرد. و همچنین جسم انسان بعد از تحلیل متلاشی گردد و اجزا هر گاه
تفریق شود. و اگر چنانچه از عالم حاد و یا نبات دوباره و همچنین عود کند از جسم بعینه اجزا هر گاه انسان سابق نبود

آنفا ترکیب شد و تفریق گشت و در این فضای واسع منتشر شد بعد اجزاء دیگر از عناصر ترکیب گشت و جسم بنا
شد. و شاید جزئی از اجزاء انسان سابق در ترکیب انسان لاحق داخل شود. اما آن اجزاء با هم آمیخته
بدون زیاده و نقصاً محفوظ و صحت مانده تا دوباره ترکیب گردد و از آن ترکیب استخراج انسان لاحق
بوجود آید و استدلال شود باینکه اینجسم تمام اجزاء عود نموده و شخص اول شخص ثانی شده بنا علیه مکررها
گزیده و روح مانند جسم بعینه عود و مکرر نموده و بعد از فوت بذاته رجوع باین عالم فرموده. و اگر گوئیم که این
تسخیر بجهت حصول کمال است تا ماده کسب صفات نماید و شفاف گردد و پرتو روح بمنتهای کمال در او ظاهر شود
این نیز تصور محضت زیرا بر فرض تصدیق این مطلب در تجدید و عود تغییر ماهیت ممکن زیرا جوهر نقص بوجود
رجوع حقیقت کمال نگردد و ظلمت صرف بوجود رجوع مصدر نور نشود حقیقت بجز رجعت قدرت و قوت نشود
ماهیت ناسوتیه بوجود رجوع حقیقت ملکوتیه نشود شجره زقوم آنچه مکرر باید مکرر شریین ندم و شجره طیبه هر
عود کند میوه تلخ بسیار یابد پس معلوم شد که مکرر در رجوع بعالم ناسوتی صورت کمال نشود. و این تصور را بر
و دلیلی نه عبارت از انکار است بلکه مدار حصول کمال فی الحقیقه جنین پروردگار حضرت شیاسیفها بر آنند که
انسان در قوس صعود بکرات و مراتب عود در رجوع نماید تا اینکه بمرکز اعلی رسد در آن مقام ماده مرآت صافی
شود و انوار روح بنهایت قوت سطوع کند و کمال ذاتی حاصل گردد و حال آنکه مسلم در تحقیق مسائل الهیه است
که عوالم جسمانی بنهایت قوس نزول منتهی گرد و مقام انسان بنهایت قوس نزول و بدایت قوس صعود است که مقابل
مرکز اعلی است دیگر از بدایت تا نهایت قوس صعود مراتب روحانیه است. قوس نزول را ابداع خوانند و قوس
صعود را اختراع نامند. قوس نزول بجهانیات منتهی گردد و قوس صعود بر حقایق و نوک پرگار در تریسم ایزه
حرکت قهقری نماید زیرا سانی حرکت طبیعی و نظم الهیت و الا انتظام دایره بر هم خورد و از اینکشته عالم
ناسوتی را خندان قدر و فرقی نه که انسان بعد از نجات از این نفس دوباره آرزوی ایستاد نماید بلکه جنین ابدی
استعداد و قابلیت حقیقت انسان سیر در مراتب وجود ظاهر و عیان گردد نه بنگر در رجوع. اینصفت بر در و فر
که در کمون دارد چون یکمرتبه در آن گشاید ظاهر عیان شود و اینکسها چون یکمرتبه بر دید خاریا کمل مبارک آرد و حجاب
بانبات ثانی نیست. و از اینکشته سیر و حرکت در عوالم بخط مستقیم بر نظم طبیعی سبب وجود است و حرکت منتهی
نظم و وضع طبیعی سبب انعام است و رجوع روح بعد از صعود منافی حرکت طبیعی و مخالف نظم الهی لهذا از
رجوع حصول وجود متمغ و تسخیر مانند آنست که انسان بعد از خلاصی از عالم رحم دوباره بعالم رحم رجوع نماید.

ملاحظه نماید که اهل تسبیح و تواضع را چه تصور است جسم را ظرف شمرند و در ظرف و مانند آنجا
این آب از اینجام فراغت نمود و در جام دیگر نمود. این تصور طبعاً بسیارست آنقدر ملاحظه نکند که روح
از مجرد است و دخول و خروج ندارد نهایت اینست که تعلق بین مانند آفتاب باینکه حاصل نماید و اگر چنانچه
روح سبب مکرر رجوع بعالم جسمانی قطع مراتب نماید و کمال ذاتی یابد بهتر آن بود که پروردگار در هر مرتبه
حیات در عالم جسمانی سید و اما کتاب کائنات و خصوصیات مینمود لزوم چشیدن جام طهارت و حصول حیات ثانی
نمود این فکر اصلاً از تصور محصور در اینجهان فانی و انکار جهانهای الهی در بعضی از تاسخیان منبث
و حال آنکه عوالم الهی نامتناهی اگر عوالم الهی با اینجام جسمانی منتهی گردید ایجاد عیبش شود بلکه وجود طبعاً
صیانت گردد که نسیم اینکائنات نامتناهی وجود اشرف انسانی آن نیز ایامی چند در اینجهان فانی زمان
و ایام نماید و مکانات سید عاقبت کل کامل گردند و ایجاد الهی و کائنات موجوده نامتناهی تکمیل و منتهی
شوند. الوهیت ربانیه و اسما و صفات الهیه در حق اینکائنات روحانیه موجوده الان از تاثیر معطل و
موقوف گردد (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) مانند عقول قصیر فلان سف شل بطریق سائرین
که چنین اعتقاد و تصور مینموند که جهان حیات و وجود محصور در اینکرة ارض است. و اینضغای نامتناهی وجود
محصور در طبقات آسمانی و جمیع فارغ و خالی. ملاحظه نماید که چقدر فکرشان قصیر و عقولشان ضعیف بود
حال تاسخیان نیز چنان گمان نمایند که جهانهای الهی محصور در عوالم تصور انسانی بلکه بعضی از تاسخیان مثل ارد
و نصیری را تصور چنان که وجود محصور در اینجهان جسمانی. این چه تصور جاهلانه است زیرا در اینگونه الهی که در
نهایت کمال و جلال و عظمت نمودار این ابرام نورانیه عالم جسمانی نامتناهی دیگر وقت باید نمود که عوالم
روحانیه الهیه که اصل اساس است چقدر نامتناهی و بیپایانست (فَأَعْلَمُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَالْحِجَارِ إِذَا تَجْرَسُ عَلَيْهَا صَغِيرٌ مِّنْ رَّحْمَتِ اللَّهِ عَظِيمٌ) باری بر سر اصل
مطلب رویم در کتب مقدسه و صحف الهیه ذکر رجعت موجود ولی نادانان پی بمعانی آن نبردند و تسبیح گمان
نمودند زیرا مقصود انبیای الهی از رجوع و رجوع ذاتی نیست بلکه رجوع صفات است یعنی رجوع منظریت رجوع کمال
در انجیل میفرماید که یکی بن زکریا حضرت ایلیاست از این بیان مراد رجوع نفس ناطقه و شخصیت حضرت ایلیا
در جسد حضرت یحیی نه بلکه مراد اینست کالات و صفات حضرت ایلیا در حضرت یحیی جلوه و ظهور نمود. سراجی که
شب گذشته در اینمخلص برافروخت چون در شب آینه سراج دیگر برافروزد گوئیم سراج و شب باز روشن شد
آب از چشم جاری بود بعد انقطع یافت چون باز جریان کند در جریان ثانی گوئیم این آب آن است دوباره

جاری شد و این سراج بعینه آن سراج . و همچنین در بهار سال گذشته گل دریا عین شکفت و میوه خوشگوار بار
آمد در سال آینده گوئیم که آن میوه خوشگوار بار آمد و آن گل دریا عین و از بار عود و درجوع نمود . از این بیان
مقصود آن نیست که اجزاء مرکب گل پارسال بعینه بعد از تحلیل دوباره ترکیب یافت و عود و درجوع نمود
بلکه در آنست که آن لطافت و لطاحت و رانج طیبه دلون برنج که در گل پارسال بود بعینه در گل امسال
مشهود و واضحست . خلاصه مقصودش بر و تامل بین این گل و آن گل است و جمعی که در صحائف الهیه مذکور
اینست . و ایمنی در رساله ایقان بقلم اعلی مفصل و مشروح گشته مراجعت نماید تا بر حقائق ابرار الهیه
مطلع گردید . **وَعَلَيْكَ الْحَمْدُ وَالنَّيْئُومُ**

(ف) وحده وجود (سؤال)

مسأله وحده الوجود شیاسف و ضروریه چگونه است و حقیقت مقصد شیاسف در این مسأله متعارف حقیقت یا خبر

جواب

بدانکه این مسأله در حده الوجود قدیمت تخصیص شیاسف و ضروریه ندارد بلکه بعضی از حکمای یونان نیز معتقد بودند الوجود
بودند نظیر ارسطاطالیس که میگوید بسیط حقیقی جمیع اشیاست و هیچیک از اشیا نیست . و بسیط اینها متقابل
ترکیبات یعنی حقیقت فردانیه که مقصد از ترکیب تقسیم بود منحل بصورت نامتناهی گردید پس وجود حقیقی
کل اشیاست ولی هیچیک از اشیا نیست . باری مقصدین وحده الوجود را اعتقاد چنین که وجود حقیقی بمنزله دریاست
و جمیع کائنات مانند امواج . این امواج که عبارت از کائنات است صورت نامتناهی آن وجود حقیقی است . پس حقیقت
مقدمه بر قدم است و صورت نامتناهی کائنات امواج حادثه . در همچنین شیهه بر واحد حقیقی و اعداد نامتناهی نمایند
که واحد حقیقی در مراتب اعداد نامتناهی جلوه کرده زیرا اعداد ذکر و اعداد حقیقی است . شش اعداد دو و تکرار یکی است
و همچنین سایر اعداد . و از جمله براهین آنان اینست که جمیع کائنات معلومات حضرت کبریاست و علم بمعلوم
تحقق نیابد زیرا علم تعلق بشئی موجود یا بیدیه معدوم . عدم صرف راجع تعیین و شخصی در مراتب علم حاصل گردد
پس حقائق کائنات که معلومات باری تعالی است وجود علمی داشتهند زیرا اصول علییه الهیه بود و قدیمند
زیرا علم الهی قدیمست . مادام علم قدیم معلومات نیز قدیمست و شخصیات و تعیینات کائنات که معلومات
قدیم ذات احدی قند عین علم الهی هستند زیرا حقیقت ذات احدیت و علم معلومات را وحدت صرف محقق و
مقرر و الادات احدیت موصوف کثرات گردد و تعدد قدما لازم آید و این باطل است . پس ثابت شد که

معلومات عین علم بوده اند و علم عین ذات یعنی عالم و علم و معلوم حقیقت واحد است. و اگر درون آن تصور
 کنیم تعدد قدیم لازم آید و تسلسل حاصل گردد و قدما منتهی بنا تمایزی گردد. و چون شخصات و تعینات کائنات
 در علم حق عین ذات احدیت بوده اند و بهیچ وجه امتیازی در میان نبود پس وحدت حقیقی بود. و جمیع معلوما
 بنحو بساطت و وحدت در حقیقت ذات احدیت مندرج و مندرج بودن یعنی بنحو بساطت و وحدت معلوما باری
 تعالی بودند و عین ذات حق بودند. و چون حق تکلی ظهور نمود آن شخصات و تعینات کائنات که در وجود علی
 داشتند یعنی صور علییه الهیه بودند و خارج وجود عینی یافتند و آن وجود حقیقی بصورت نامتناهی منحل گردید و اینست
 اصل استدلال آنان. و شایستهها و صوفیهها بدو قسمند. یک قسم عوامند که آنها محض تقلید متقدمه وحدت بودند و
 ملتفت مقصد شایسته علمای خویش نیستند زیرا عوام صوفیه را همان چنان که مراد از وجود وجود عام مصدر است
 که مفهوم ذهنی و عقلی انسان است یعنی انسان ادراک نمینماید و حال آنکه این وجود عام عرضی است از اعراف
 که حصول بر حقائق کائنات نماید و ماهیات کائنات جوهر است. و این وجود عرضی که قائم بکائنات است
 مانند خاصیت اشیا که قائم باشی است عرضی است از اعراف. و البته جوهر اعظم از عرض است زیرا جوهر
 اصل است و عرض فرع است جوهر قائم بنفسه است و عرض قائم بغیر یعنی محتاج جوهری که قائم بآن باشد.
 در اینصورت حق فرع خلقت و محتاج بخلق و خلق مستغنی از حق. مثلاً عناصر مفروضه بر ترکیبی بحسب نظام
 عمومی الهی کرده کائینی از کائنات بوجود می شود یعنی چون عناصری ترکیب شود از آن ترکیب وجود نباتی حاصل
 گردد و عناصری دیگر ترکیب شود و از آن وجود حیوانی حاصل گردد و عناصر دیگر ترکیب شود و از آن کائنات
 سائره وجود یابد. در اینصورت وجود شایسته فرع حقائق اشیا شد چگونه میشود که این وجود که عرضی از اعراف
 و محتاج جوهری که قائم بآن باشد قدیم ذاتی باشد و موجود کل. اما علماء ما بر شایستهها و صوفیهها بعد از تعمق
 در اینما آبر بر آنند که وجود بر دو قسمت یکی وجود عام که مفهوم ذهنی انسان است آن حادث است و عرضی
 از اعراف و حقائق اشیا جوهر. اما مقصد از وحدت الوجود این وجود عام ذهنی نه بلکه مقصد وجود
 حقیقی است که از هر تعبیری منزّه و مقدس است و آن مایه تحقیق بر الاشیاء است و آن واحد است یعنی واحد
 حقیقی که جمیع اشیا با وجود یافته یعنی ماده و قوت و وجود عام که مفهوم عقلی انسان است. اینست حقیقت
 سائره شایستهها و صوفیهها. باری در اینک مایه تحقیق بر الاشیاء واحد است متغی علیّه است یعنی فلاسفه و اشیا
 و لکن فرق در اینجاست که انبیا میفرمایند علم حق محتاج بوجود کائنات نیست علم خلق محتاج بوجود معلوما
 ال

اگر علم حق محتاج با بودن باشد آن علم خلق است نه حق زیرا قدیم مابین حادث و حادث مخالف قدیم آنچه را
 در خلق ثابت نمائیم که از لوازم حدوث است در حق سلب نمائیم زیرا تنزیه و تقدیس از نقائص از نقائص جوهر
 در حادث مثلاً جمل بنیم در قدیم اثبات علم کنیم. در حادث عجز بنیم در قدیم قدرت اثبات نمائیم در حادث فقر
 بنیم در قدیم غنا اثبات کنیم یعنی حادث نشأ نقائص است و قدیم جامع حالات چونکه علم حادث محتاج
 بوجود معلومات علم قدیم مستغنی از وجود معلومات لذا قدمت تعینات و تشخصات کائنات که معلوما
 باری تعالی است غیر واقع. و این اوصاف کالیه الهیه محاط با درکات عقیده نیست تا حکم نمائی که علم الهی
 محتاج بمعلومات یا نیز باری این اعظم بر آن صوفیاست و اگر نخواهیم جمیع دلائل آنرا ذکر کنیم و اجزا
 آنرا بیان نمائیم بسیار بطول انجامد. دلیل قاطع و برهان ساطع آنان یعنی علمای فضلی صوفیان در
 شیاغها این بود. اما مسأله وجود حقیقی که ما محقق به الاشیاست یعنی حقیقت ذات احدیت که جمیع
 کائنات با وجود یافته متفق علیه است اما تفاوت در اینجا است که صوفیه میگویند حقایق اشیا ظهور واحد
 حقیقی است و انبیا میفرمایند صادر از واحد حقیقی است. تفاوت میان ظهور و صدور بسیار است حتی ظهور
 عبارت از آنست که شیء واحد در صورت نامتناهی ظاهر شود. مثلاً حبه که شیء واحد است و دارنده حالات
 نباتیت چون ظهور نماید بصورت نامتناهی اعصاب و ادراق و شکوفه و انبار منحل گردد نیز اتحالی ظهوری گویند
 و اما تجلی صدور است که آن واحد حقیقی در علو تقدیس خویش باقی و برقرار در لکن وجود کائنات از او صدور
 یافته نه ظهور. شمس مانند آفتاب است که شعاع از او صادر و بر جمیع کائنات فائض ولی شمس در علو تقدیس
 خود باقی تتری از برای او واقع نه بصورت شعاعیه منحل نگردیده و در هویت اشیا بتعینات و تشخصات اشیا
 جلوه نموده قدم حادث نگردیده غنای مطلق میرفتزنده کمال محض نقص صرف نگردیده. مختصر کلام اینست
 که صوفیاست و خلق فاعله و گویند که حق بصورت نامتناهی خلق منحل گردید و ظهور یافته. مانند دریا که بصورت
 نامتناهی موج جلوه نموده. این امواج حادثه ناقصه همان بحر قدیم است که جامع جمیع حالات الهیه بود. اما
 انبیا بر آنند که عالم حق است و عالم ملکوت و عالم خلق. سه تیز از حق صادر اول که فیض ملکوتیت صدور
 یافته و تجلی در حقایق کائنات نموده نظیر شعاع که از آفتاب صدور یابد و در کائنات جلوه نماید و انقیض که
 شعاع در حقایق کل شیء بصورت نامتناهی تجلی کند و بحسب استعداد و قابلیت مایات اشیا تعیین و تشخص
 یابد. اما قول صوفیها اقتضا کند که غنای مطلق تنزل بدرجه فقر نماید و قدیم بصورت حادثه تعید یابد و قدرت

محص در مراتب عجز محدود و محدود امکانیه شود و این بدین البطالاست. ملاحظه نمایم که حقیقت انسانیه که بشر مخلوقات منزلت حقیقت حیوانیه نماید و ما بهیت حیوانیه که در اجدوت حساسه است برتره نباتات بهبوط کند و حقیقت نباتیه که انقوه نماید است در حقیقت جاویه سقوط نفرماید. مختصر اینست حقایق علویه را در مراتب سفلیه منزلت و بهبوطی نه جلوه نمیشود که حقیقت کلمه الهیه که مقدس از جمیع اوصاف و نفوس است با وجود تقدیس و تزیین صرف بهبوط و حقایق کونیه که مصدر نقایص است منحل گردد. این دو هم محضت و تصور محال بلکه آنچه بر تقدیس جامع کالات ربوبیت و الوهیت است و جمیع کائنات استیض از فیض تملی صدور می و تقبیس از انوار کمال و جمال ملکوتی او. مانند جمیع کائنات ارضیه که اکتساب فیض نور از شعاع شمس نمایند و شمس را در حقایق استیضه موجودات ارضیه منزلت و بهبوطی نه بعد از خوردن شام و آخر شب میش از این نوشن محال است و استقامت

(فج) موازین ادراک

میزان ادراک آنچه مسلم است محض در چهار موازینست. یعنی حقایق اشیا با پنجم چیرا ادراک میشود اول میزان حس است یعنی آنچه بچشم و گوش و ذائقه و شامه و لامسه احساس میشود و اینرا محسوس میگویند. امروزه نزد جمیع فلاسفه ادراک و پانزدهمین تمام است میگویند اعظم موازین حس است. و اینمیزان از مقدس شمس اندر هوا آنکه میزان حس ناقص است زیرا خطا دارد. مثلاً اعظم قوای حسیه بصر است بصر سراب را آب میداند و صدق فرسه در مرآت حقیقت میثارد و موجود میزد و اجسام کبیره را صغیر داند. نقطه جو الراء را کره میداند و زمین ساکن گمان کند آفتاب را متحرک میداند مثال ذلک در بسیار امور خطا کند لهذا اینمیزان بر آن اعتماد نکرد (میزان ثانی میزان عقل است) و اینمیزان در نزد فلاسفه ادلی اساطین حکمت میزان ادراک بود و عقل استدلال میکردند و بدلائل عقلیه تشبیه نمودند زیرا استدلال ایشان جمیع عقلیت با وجود این بسیار اختلاف کردند و آراشان مختلف بود حتی تبدیل فکر میکردند یعنی یکساز اربابیت سال بدلائل عقلیه استدلال بر وجودش میکرد بعد از میت سال بدلائل عقلیه نفی آنرا می نمودند حتی افلاطون در بدایت باو لاه عقلیه اثبات سکون ارض و حرکت شمس را می نمود و بعد بدلائل عقلیه اثبات نمود که شمس مرکز است و زمین متحرک و بعد فکر بطلیموس شهرت کرد و فکر افلاطون بجای فراموش شد اخیراً اصد جدید دوباره اجزاء اینزای کرد پس چون حضرات ریاضیهون اختلاف کردند و حال آنکه کل استدلال بدلائل عقلیه بود. و همچنین مساله بدلائل عقلیه مدتی اثبات می نمود و بعد از مدتی بدلائل عقلیه نفی کردند. مثلاً کئی از فلاسفه مدتی برای

ثابت بود و در اثباتش اقامه اوله و بر این می نمود بعد از مدتی از آن رأی منصرف میشد و بدلیل عقلی نفی آنرا
 میکرد پس معلوم شد که میزان عقلی تام نیست چه که اختلاف فلاسفه اولی و عدم ثبات و تبدیل فکر
 دلیل بر اینست که میزان عقل تام نیست چه اگر میزان عقل تام بود باید جمیع متفق الفکر و متحد الرأی
 باشند (میزان ثالث میزان نقل است) و آن بخصوص کتب مقدسه است که گفته میشود خدا در تورات چنان
 فرموده است و در انجیل چنین فرموده است. این میزان هم تام نیست بجهت آنکه نقل را عقل ادراک کند بعد از
 اینکه نفس عقل محفل الخطاست چگونه توان گفت که در ادراک و استنباط معانی اقوال متحوله خطا ننموده
 بلکه عین صوابست زیرا حکمت که خطا کند و یقین حاصل نمیشود. این میزان ریسهای ادیانست آنچه آنها
 از خصوص کتاب ادراک کنند این ادراکات عقلیه آنهاست که از آن انصوح ادراک کنند نه حقیقت واقع
 زیرا عقل مثل میزانست و معانی مدرکه از انصوح مثل شیء موردون میزان که محفل باشد موردون چه نوع
 معلوم میشود. پس بدان آنچه در دست با سرت و معتقدان محفل الخطاست زیرا در اثبات و نفی شیء اگر
 دلیل حتی آرد واضح شد که آن میزان تام نیست و اگر دلیل عقلی گوید آن میزان نیست یا اگر دلیل نقلی گوید
 آن میزان نیست. پس واضح شد که در دست خلق میزان نیست که اعتماد نمائی بلکه (فیض روح القدس میزان صحیح است) که در آن
 ابدان شبیه نیست و آن نایب است روح القدس که با سایر سده در آن مقام یقین حاصل میشود.

(فد) در وجوب متابعت سنوایت

مظاهر الهیه (سوال)

نفسیکه با اعمال خیریه و خیرخواهی عمومی موقفند و اخلاق در ضمیمه دارند و جمیع خلق را محبت و مهربانی مینمایند
 و فقرارایمپورند و در صلح عمومی میکوشند دیگر چه احتیاج بتعالیم الهی دارند لهذا خود را مستغنی مینمایند
 حالین نفوس

جواب

بر آنکه این اعمال در رفتار و گفتار ممدوحست و مقبول و شرف عالم انسانیت و بی مجرد این اعمال کفایت
 نماید زیرا جسدیت در نهایت لطافت ولی سیروح بلکه سبب حیات ابدیه و عزت سرمدیه و نورانیت
 کلمه و نور و فلاح حقیقی اول عرفان الهیت. و اینصورت که معرفت حق مقدم بر هر عرفانیت و
 این اعظم منجبت عالم انسانیت زیرا در وجود معرفت تعاقب اشیا فواید جسمانی بخشد و مدنیت صوری
 ترقی نماید اما عرفان الهی سبب ترقی و انجذاب و حافی و بصیرت حقیقی و علویت عالم انسانی و مدنیت
 زبانی

ربانی و تعدیل اخلاق و نورانیت و جدان گردد. و ثانیاً تجمة الله است که بوفان حق نور تجمة الله در جهان
 قلب برافزورد و اشعه ساطعه اش آفا قرار و روشن نماید و وجود انسان را حیات ملوکوتی بخشد و فی الحقیقه تجمة
 وجود انسانی تجمة الله و تجمة اندر روح حیاتت و فیض ابدیت است. اگر تجمة الله نبود عالم امکان ظلمانی بود
 اگر تجمة الله نبود قلوب انسان مرده و محروم از احساسات و جلدانی بود اگر تجمة الله نبود کلمات عالم ناسخ
 محو نابود بود اگر تجمة الله نبود ارتباط حقیقی در نشأه انسانی نبود اگر تجمة الله نبود اتحاد روحانی متفق
 بود اگر تجمة الله نبود نور وحدت عالم انسانی محو بود اگر تجمة الله نبود شرق و غرب مانند دو دلدردت در
 آغوش یکدیگر نمیخورد اگر تجمة الله نبود اختلاف و اشتقاق بدل با ستلاف نیگشت اگر تجمة الله نبود بیلاکلی بیلاکلی
 منتهی نمیشد اگر تجمة الله نبود اغیار یار نمیشد. و محبت عالم انسانی اشتراقی از تجمة الله و جلوه از فیض ربوبیت
 الله است و وصحت که حقائق نوع انسان مختلف است و آراء و عقاید و احساسات متفاوت. و این تفاوت
 آراء و افکار و ادراکات و احساسات بین افراد نوع انسان منبعث از لوازم ذاتیت زیرا تفاوت در
 مراتب وجود کائنات از لوازم وجود است که منحل بصورت نامتناهی است. پس محتاج بیکفوه کلیه بستیم که آن
 غالب بر احساسات و آراء و افکار کل گردد و با تقوت این اختلاف را حکمی نماید و جمع افراد در تحت نفوذ
 وحدت عالم انسانی در آرد و این واضح و مشهود است که اعظم قوت در عالم انسانی تجمة الله است مثل
 مختلفه را بطل خیر بیلاکلی آرد و شوب قبائل متضاده و با خضر را نهایت محبت و ایستاد بخشد. ملاحظه
 نماید که بعد از حضرت مسیح بقوه تجمة الله چه قدر احم و اجناس و قبائل و شوب مختلفه در ظل کلمه الله
 در آمد و مباینت و اختلاف هزار ساله بکلی محو و نابود شد و با هم جنس و وطن از میان برفت و اتحاد
 جان در جدان حاصل گردید و کل مسیح حقیقی در روحانی گردیدند. و ثالث منبقت عالم انسانی نیت خیر
 است و نیت خیر اساس اعمال خیریه است و بعضی از محققین نیت را حرج بر عمل دانسته اند زیرا نیت خیریه
 نور محض است و از شوائب غرض و کمر و خدعه منزّه و مقدس دلی ممکن که انسان بظاهر عمل مبروری مجری
 دارد ولی مبنی بر اغراض نفسانی باشد. مثلاً قصاب گو سفندی را پروراند و محافظ کند ولی این عمل مبرور
 قصاب مبنی بر غرض انتفاع است و نتیجه ماین پرورش ذبح گو سفند منطوم است چه بسیار از اعمال مبرور
 که مبنی بر اغراض نفسانیه است اما نیت خیریه مقدس از این شوائب باری بعد از عرفان الهی و ظهور تجمة
 الله و حصول انجذاب جلدانی و نیت خیریه اعمال مبروره تام و کاملت و الا هر چند اعمال خیریه محدود

ولی بدون آنکه مستند بعرفان الهی و محبت ربانی و نیت صادق باشد ناقص است. مثلاً وجود انسانی باید جامع کالات باشد تا کامل گردد بصیر بسیار محبوب و مقبول ولی باید مؤید سمیع باشد و سمیع بسیار مقبول ولی باید مؤید بقوه ناطقه باشد و قوه ناطقه بسیار مقبول ولی باید مؤید بقوه عاقله باشد. و قس علی ذلک سایر قوی و اعضاء و ارکان انسانی. و چون اینجیعت قوی و حواس و اعضاء و اجزاء حاصل گردد کامل شود. حال در عالم بعضی نفوس پیدا شده اند فی الحقیقه خیر عموم خواهند و بقدر قوه بمعاضت مظلوم و اعانت فخر اقیام نمایند و مفتون صلح و آسایش عمومی هستند هر چند از اینجعت کاملند لکن از عرفان الهی و محبت الهی محروم و ناقص. جالبینوس حکیم در کتاب خویش که شرح رساله افلاطون در سیادت مدینه است میگوید که عقاید دینی و عقل عظیمی در مدینه صحیح دارد و بر آن بر این اینکه (جمهور ناس سیاق اقوال بر بنایه را ادراک توانند و از اینجعت محتاج کلمات رموزیه از اخبارات ثواب عقاب در در آخر تند و دلیل بر ثبوت این مطلب آنکه ایوم مشاهده میکنیم که قومی را که سستی بضاری اند و ثواب عقاب معتقد و مؤمن از این ناطقه افعال حسنه صدور مینمایند مثل اعمال نفسی که فیلسوف حقیقی است چنانچه جمیع مایعات مشاهده مینمایم که از موت محتاجاتی ندارند و از کثرت حرص اشتیاقشان بعدل و انصاف از متفلسفین حقیقی محسوس است) حال شاید نتواند که صدق و جانفشانی و احساسات روحانیه و نوایای صادق و اعمال خیریه نفوس مؤمن بمریج بجه درجه بود که جالبینوس حکیم فیلسوف با وجود آنکه از ملت مسیح نبود شهادت بر اطلاق دکالات آن نفوس داده که میگوید این نفوس فیلسوف حقیقی هستند اینفضائل و خصائل بجز اعمال خیریه حاصل نگردد. اگر مقصد مجرد حصول صدور خیر است اینچراغ نیز الا آن روشنت و اینچراغ انور نمود هیچ شبهه نیست که این روشنائی خیر است با وجود این انصر اجماع استایش نهائی این آفتاب که جمیع کائنات از ریه را تربیت مینماید و بجزارت نشود نماید بلکه خیری عظیم از آنست و لکن چون اینچراغ صادر از نیت خیر و محبت الهیه و عرفان الهی نیست ابدانمایش و جلوه ندارد ولی یک شخص انسان چون جامی آب بدیگری دهد ممنون و تشکر آن گردد حال انسان میفکر میگوید این آفتاب را که جهان روشن نموده و اینفصیل عظیم از او ظاهر باید پرورش نمود و ستایش کرد چرا ممنون و تشکر آن نباشیم و انسانیرا که منقبت جزئی محدود دارد بدستایم اما چون بحقیقت بگرییم ملاحظه مینماییم که این منقبت جزئی انسان منبعث از احساسات و وجدانت لهند انزاد است ستایش است ولی آفتاب این نور و حرارتش منبعث از احساس و وجدان لهند الا بق مدح و ستایش است

و سر او را عزیمت و شکرانیت نه، و همچنین نفوسیکه اعمال خیریه از آنان صادر هر چند همه و خدا ولی این اعمال
 خیریه چون هفت از عرفان حق و محبت الله نه البته ناقص است و از اینکله شده چون با نصاب مکرر
 ملاحظه بینائی که این اعمال خیریه نفوس سائره نیز از اصل هفت از تعالیم الهی است یعنی انجای سلف
 نفوس را دلالت بر آن نموده اند و محسنات آنرا بیان نموده اند و تأثیرات حسنه آنرا شرح داده اند این
 تعالیم میان بشر منتشر شده مسلسل و متتابع باین نفوس رسیده و قلب را متوجه باین کمالات کرده و نامش چنان
 دیدند که این اعمال مستحسن است و در عالم انسانی حسب سعادت و کما را می لهذا متابعت نمودند. پس
 این نیز از تعالیم الهیه است ولی قدری انصاف لازم است نه محتاجیم و مجادله الحمد لله شما باین رفتید و ملاحظه
 نمودید که از نعمات قدس بجا آورید اینان چگونه بنوع انسان مبر بمانند، و پیش از نفسی را از سائر طوائف
 تصادف نمودند و این میزدند و نهایت عداوت و بغض و کینه داشتند حتی تجسس می نمودند و انجیل و
 تورات را میزدند و اگر در ایشان آلوده با کتاب میشد میشتند حال اکثر از مضامین این دو کتاب را در
 محافل و مجالس با المناصب ترتیل مینمودند و تفسیر میکنند و معانی و رموز آنرا شرح و تفصیل

میدهند و دشمنان خویش را میزدند و در گمان خود خود را مانند خال صحرای
 محبته الله نوازش نمینمایند. روش و سلوک آنان را دیدی و اخلاق

ساز را اینا ترا شنیدی این تقبیح اخلاق و تعدیل قضا

و گفتار آیا جز محبته الله حصول یافت لا واسطه اگر

میخواهیم که بواسطه معارف علوم ترویج

این اخلاق و اطوار کنیم البته هزار

سال میگذشت و بین عموم حصول

نیسیافت حال بسبب محبته الله

بنهایت سهولت حصول یافت

(فاعتبروا یا اولی الابلیاب)

فہرستہ الکتب مداولہ

صفحہ	یو در بیان آنکہ مسقولات فقط بواسطہ خطا	۴۲	۱- (تقریباً) در تاثیر انبیاء و ترتیب نوع انسانے	صفحہ
	در تمیز محسوس باید بیان شود		آ طبیعت در تحت قانون عمومیت	۴
۴۴	یز ولادت حضرت مسیح	۵	ب- ولولہ و براہین الوہیت	۵
۴۵	یح سوال از فضیلت میدری	۶	ج- مسائل و در اثبات لزوم ربوبی	۶
۴۶	یط سوال از تعظیم حضرت مسیح	۸	د- حضرت ابراہیم	۸
۴۷	کن ضرورت تعظیم	۱۰	ه- حضرت موسی	۱۰
۴۹	کا بیان و ضرورت از نصیحت	۱۱	و- حضرت مسیح	۱۱
۵۱	کب سوال از معجزات و خوارق عادت	۱۱	ز- حضرت محمد	۱۱
۵۲	کج سوال از قیام مسیح بعد از سترہ رؤ	۱۵	ح- حضرت اعلیٰ باب	۱۵
۵۳	کد سوال از حلول روح القدس	۱۶	ط- حضرت بہاء اللہ	۱۶
۵۴	کہ مقصود از روح القدس چه چیز است	۲۰	ی- استدلالات عقلیہ از کتب مقدسہ و	۲۰
۵۵	کو سوال از مجسمی ثانی مسیح دیوم دینت		شہ فصل از دانیال	
۵۶	کز سوال از تالوث	۲۵	یا تفسیر باب یازدهم از مکاشفات یوحنا	۲۵
۵۷	کح تفسیر آیه پنجم از فصل مقدم انجیل یوحنا	۳۳	یب تفسیر اصحاب یازدهم اشیا	۳۳
۵۸	کط تفسیر آیت دہم از فصل یازدهم از رسالہ	۳۶	یح تفسیر باب وازدهم از مکاشفات یوحنا	۳۶
	ادل بوس بگورتیان	۳۸	ید براہین روحانیہ	۳۸
۶۰	ل سوال از رسالہ حضرت آدم و کل شجرہ	۴۱	یہ بیان غنای حقیقی وجود	۴۱
۶۳	لا سوال از لعن بروح القدس		قسم دوم	
۶۴	لب المدعوون کیوں و المدعوون کیوں		بعضی مقالات متعلق بمسائل مذہب مسیحی	

صفحه ۹۰	مطالعه سؤالات و ترقی کلمات	صفحه ۶۵	سؤال از رجعت
۹۲	ن بر این الهیه در اصل و مبدأ است	۶۶	لد تفسیر آیه انك الصخرة و عليك اني كنتي
۹۴	نا آیا روح و عقل در انسان و ملائکه ظهور نموده اند	۶۸	له سؤال از قضاء و قدر
۹۵	نبت حکمت ظهور روح در جسد	قسم سوم	
۹۶	نخ تعلق حق بخلق بچه نخواست	مقالات در علامات و کلمات مظاهر الهیه -	
۹۷	ند قیام ارواح بحق	۶۸	لو کلیه ارواح پنج قسم است
۹۸	نه فرق میان روح و عقل و نفس	۷۰	لز در اینکه الوهیت فقط توسط مظاهر الهیه شناخته میشود
۹۹	نو قوای جسمانی و قوای معنوی	۷۲	لج کلیه مراتب مظاهر ظهور است
۹۹	نز اخلاق متفاوت نوع انسان	۷۴	لط در بیان مراتب جسمانی و روحانی مظاهر ظهور
۱۰۱	نح درجه ادراکات عالم انسانی و مظاهر ظهور	۷۵	م در بیان کیفیت علمی که مظاهر ظهور دارا هستند
۱۰۳	نط حد ادراک انسان نسبت بحق	۷۶	ما ادوار کلیه
۱۰۴	س بقای روح در س	۷۷	مب درجه نفوذ نامیر مظاهر الهیه
۱۰۵	سا بقای روح در س	۷۸	مج کلیه انبیاء در قسمند
۱۰۷	سب سؤالات که کلمات وجود غیر متناهی است	۷۹	سؤال بوجه و کون نفیوش چگونه بوده اند
۱۰۸	سج سؤالات در خصوص ترقی انسان در عالم دیگر	۷۹	مد بعضی عقابها که در کتب مقدسه مظاهر اخلاقی
۱۰۹	سد در بیان مقام انسان ترقی یافته و بعد از صعود		بانیات و حقیقت مخاطب با آنها است
۱۱۰	سه دشمنی آیه کتاب مقدس : انتم اهل الضلال ولو کاتی بكل الاعمال	۸۱	مه بیان انجیز از کتاب مقدس : لیس لطیع الا کرشولیک فی العصاة الکبری
۱۱۱	سو بعد از خلق اجساد و صعود ارواح نفس ناطقه بچه قیام دارد	قسم چهارم	
		مقالات در سبب و معاد و قوی و حالات و کلمات مختلفه انسان	
۱۱۲	بقای ارواح اطفال	۸۳	تو تفسیر انواع
۱۱۲	سز حیات ابدیه و دخول در ملکوت	۸۵	مز عالم وجود برایتی ندارد
۱۱۳	سح سؤال از قضاء	۸۷	مح فرق باین انسان و حیوان

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۱۲۳	عز مجرم مستحق عقوبت یا عفو.	۱۱۴	سط تاثير نجوم.
۱۲۵	عج سألہ اعصاب .	۱۱۵	ع سألہ خبر و اختيار.
۱۲۸	عظ طائفه موفضاتيه برآنند که موجود است	۱۱۶	عا الهام و کشفیات در رؤيا و تخیل و روح .
	عبارت ازاد با مست .	۱۱۸	عب شفا و اذن بوسائط روحانيه .
۱۲۸	ف اقسام قديم و حادث .	۱۱۹	عج معالجه بوسائط ماديه .
۱۲۹	فا سألہ تناسخ .		قسم پنجم
۱۳۳	فب وحدت وجود .		مقالات در مواضع مختلفه
۱۳۶	فج موازين ادراک .	۱۲۱	قد در بيان آنکه در وجود شریعت .
۱۳۷	فد در وجوب متابعت نمودن تعالیم	۱۲۱	عه عذاب بر دو قسم است .
	نظاره الهیه . -	۱۲۲	عو در ذکر عدل در محنت حق .